

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

تفسیر آیه نور

صفحه

عنوان

۱۷ - ۲۲

مقدمه

جلسه اول: اشکالات وارد بر نظر وهابی‌ها و اخباری‌ها در تفسیر آیه نور

۲۳ - ۴۳

۲۵	تفسیر آیه نور برای فهمیدن حقیقت ولایت، خیلی معدّ است
۲۷	احتمالات موجود در معنای ﴿اللهُ نُورُ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾
۲۷	تفسیر وهابیون و اخباریون از این آیه شریفه
۳۰	کیفیت وضع و جعل حدیث توسط برخی از صحابه
۳۱	اشکالات وارد بر نظر وهابی‌ها و اخباری‌ها
۳۲	برخی قائلند الفاظ قرآن در معانی مجازی به کار رفته است
۳۳	الفاظ برای معانی عامه وضع می‌شوند
۳۴	ذکر مصاديقی از قاعدة وضع الفاظ برای معانی عامه
۳۷	نور ظاهر به ذات و مظہر غیر است
۳۹	علم نور است چون خودش ظاهر است و با او مجھولات را حل می‌کنند
۴۲	خدا را باید با خود خدا شناخت نه با ظهورات خدا

جلسه دوم:

۴۵ - ۷۰

چگونه می شود به پروردگار معرفت پیدا کرد	۴۸
خدا را باید با خود خدا شناخت	۴۹
روایت امیرالمؤمنین علیه السلام در لزوم لقاء خداوند با چشم دل	۵۰
تفاسیری از روایات رؤیت و لقاء خداوند	۵۱
قاعده فلسفی: «لا یعرف شیء شیئاً إِلَّا بِا هُوَ فِيهِ مِنْهُ»	۵۲
میزان معرفت و شناخت انسان به خداوند	۵۴
جمع بین اخبار نافی و مثبت رؤیت حضرت حق	۵۵
باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید	۵۶
اشعار زیبای قیس بن ملوح عامری	۵۷
کلام مرحوم صدر المتألهین رضوان الله علیه در باب عشق	۵۸
راه وصول عاشق به معشوق از بین رفتن خصوصیات و کثرات است	۵۹
ظهور وقتی عنوان خود را از دست داد به ظاهر می‌رسد	۶۰
معرفت اجمالی به نحو «البُرْعَة تدل على البعير»	۶۲
برای معرفت تفصیلی باید به سراغ پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین رفت	۶۵
کلام نورانی امام سجاد علیه السلام در دعای ابو حمزه	۶۵
فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله اسکندری	۶۶

جلسه سوم: مکتب‌های مختلف درباره ذات و افعال حق تعالی

۷۱ - ۹۲

علت اختلاف در وجود خداوند	۷۳
منزهه و مشبهه هر دو اشتباه می‌کنند	۷۵
در معنا و تفسیر و احادیث و احادیث حضرت حق	۷۷
در بطلان مکتب حلول و اتحاد	۷۸
بررسی دو مکتب اشعاره و معترزله	۷۹
ادله بطلان مسلک معترزله	۸۰
ادله بطلان مسلک اشعاره	۸۲
بحشی پیرامون مختار بودن انسان در افعال و کردار	۸۳

۸۴	بحشی پیرامون مکتب ادراک
۸۶	علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی غیر قابل انکار است
۸۷	بحشی پیرامون مکتب وجود و عرفان
۹۲	آرامش انسان منحصر در ارتباط قلبی او با خداست

جلسه چهارم: آیات و روایات داله بر امکان لقاء خداوند

۹۳ – ۱۱۸

۹۵	انبیاء الٰهی و ائمه طاهرین علیهم السلام دارای دو مکتب استدلال و عرفان بوده‌اند
۹۷	وجود انسان دارای دو مبدأ درک است
۹۷	انسان می‌تواند راه وصول و لقاء به خداوند را بپیماید
۹۹	آیات داله بر لقاء خداوند
۱۰۱	پاسخ به منکرین خداوند
۱۰۳	روایاتی که در آنها عنوان «رؤیت» آمده است
۱۰۴	توضیحی پیرامون حدیث: «ما رأيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ»
۱۰۷	روایاتی که در آنها لفظ زیارت و تجلی به کار رفته است
۱۰۷	توضیحی پیرامون بعضی فقرات دعای سمات
۱۰۹	شرح فرازهایی از مناجات شعبانیّة
۱۱۱	حکایت مناجات‌های امیر المؤمنین در حائط بنی النّجّار
۱۱۳	درجات و مراحل شباهت و مسانخت با حريم قدس
۱۱۵	درجه کامل معرفت فقط در فناء است
۱۱۷	محب در عشق خدا به جائی می‌رسد که جز معشوق هیچ نمی‌ماند

جلسه پنجم: همه موجودات عالم هستی آیات پروردگارند

۱۱۹ – ۱۴۶

۱۲۱	انسان می‌تواند به شرف ملاقات خدا برسد و خدا را ببیند
۱۲۵	بازگشت همه حمد و ستایش‌ها به خداوند است
۱۲۶	افرادی که نگرش غیر توحیدی دارند، موجودات را مستقل از پروردگار می‌بینند
۱۲۹	در عالم وجود یک وجود مستقل بالذات بیشتر نیست
۱۲۹	تمام موجودات عالم آیات الٰهی‌اند
۱۳۰	لحاظ دو جنبه آلتی و استقلالی در موجودات

۱۳۲	اموری که خداوند در قرآن از آنها تعبیر به آیه می‌کند
۱۳۷	یکی از آیات الهی آسمان و زمین و اختلاف زبان و رنگ آدمیان است
۱۳۷	خدا واحد است تجلی او واحد است و تکرار در تجلی نیست
۱۳۸	ذکر مصاديقی دیگر از آیات و نشانه‌های پروردگار در روی زمین
۱۳۹	حکایت اکبر پینه‌دوز ابهری
۱۴۰	تفسیری زیبا از آیه شریفه «سَتُرِيهِمْ إِيَّاَتِنَا فِي الْآَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ»
۱۴۴	خداوند به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آیه کباری خود را نشان داد
۱۴۵	انسان باید به سوی خدا حرکت کند تا از تمام مراتب هستی بگذرد

جلسه ششم: برای شناخت خدا باید از غیر خدا چشم فرو بست

۱۶۹ – ۱۴۷

۱۵۰	قاعده: «العلُّم بالعلة من العلم بالمعمول، علمٌ بها من جهة»
۱۰۵	عبارة متین یعقوب بن اسحاق کندی
۱۵۶	آیات رفیع شبستری در عدم شناخت خدا از غیر خدا
۱۵۶	شیخ بهائی: «غایت سیر علماء راسخین، رسیدن به اسماء و صفات خداست»
۱۶۱	مراتب چهارگانه علم و معرفت از دیدگاه خواجه نصیرالدین طوسی
۱۶۵	ابوعلی سینا: «جَلَ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ»
۱۶۶	شیخ شهاب الدین سهروردی: «نَوَاحِ الْقُدُسِ دَارٌ لِأَيْطَوْهَا الْجَاهِلُونَ»
۱۶۸	نظر کردن در آیات آفاقی و انفسی حق تعالی

علوّ مقام و اعجاب نفس انسانی

جلسه هفتم:

۱۹۰ – ۱۷۱

۱۷۴	آیات داله در مزیّت انسان بر سایر موجودات عالم
۱۷۷	سه طریق استدلال بر علوّ مقام انسان از ملائکه
۱۸۰	چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟!
۱۸۲	کلمات بزرگان و فلاسفه راجح به عظمت نفس
۱۸۸	کلامی در باب اعجاب نفس انسان
۱۹۰	اشعار زیبای حاج میرزا حبیب الله خراسانی در باب دل
۱۹۱	حدیث قدسی «لَا يَسْعُنِي أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبٌ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنُ بِـ»
۱۹۴	از موجودات آفاقیه انسان ذات پروردگار را من جمیع الجهات ادراک می‌کند

جلسه هشتم:

خود را بشناس تا خدا را بشناسی

۱۹۷ – ۲۲۱

۱۹۹	خود را بشناس تا خدا را بشناسی!
۲۰۱	بحشی پیرامون حدیث شریف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»
۲۰۳	آیه «سُوَا اللَّهِ فَأَنْسَلَهُمْ أَنْفُسَهُمْ» عکس نقیض حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» است
۲۰۷	روح و نفس به ده وجه دلالت بر وحدانیت خدا می کند
۲۰۹	تفسیر غلط برخی علماء از روایت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»
۲۱۰	روایاتی از غرر و درر آمدی در باب معرفت نفس
۲۱۴	معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ اعلیّ به ذات انسان متصل است
۲۱۸	راه خداشناسی راه معرفت نفس است که آن هم به تزکیه حاصل می شود
۲۲۱	علم معرفت نفس به انسان می فهماند که هیچ نیست

جلسه نهم:

شدّت ظهور خدا حجابی برای انسان‌های کثرت‌گرا

۲۲۳ – ۲۴۴

۲۲۶	عارف کسی است که در عالم، جز خدا و نور خدا و اثر خدا هیچ نمی بیند
۲۲۷	نگاهی به سیر تکاملی انسان در بستر تکوین
۲۲۹	ما یک لحظه از حکومت پروردگار بیرون نیفتاده ایم تا مزء عدم را بچشیم
۲۳۵	حکایت آن ماهی که در دریا به دنبال آب می گشت
۲۳۷	خدا از شدت ظهور مخفی شده است
۲۳۷	مثال‌هایی برای قاعدة «تعریف الأشياء بأضدادها»
۲۴۰	انسان کثرت‌گرا از نور وجود دور می افتند
۲۴۱	وقتی نظر از کثرت برداشته شد، باطن هویدا می گردد

جلسه دهم:

بحشی شیوا پیرامون صفات جمال و جلال

۲۴۵ – ۲۶۹

۲۴۷	آیا انسان می تواند به مقام اسماء و صفات کلیه الهیه برسد
۲۴۹	توضیحی پیرامون صفات جمال و جلال الهی
۲۵۱	چرا بین انسان و پروردگار حجاب است
۲۵۲	حجاب همان تعین موجودات است

فاصله بین انسان و بین پروردگار حجاب خودیت و موجودیت است ۲۵۶
توضیحی پیرامون صفات ثبوتی و سلبی پروردگار ۲۵۹
کلام مرحوم ملا صدر در صفات ثبوتیه و سلبیه ۲۶۰
پاسخ مرحوم علامه طهرانی به کلام صدر المتألهین در باب صفات ثبوتیه و سلبیه ۲۶۱
کلام حاجی سبزواری در اینکه: جلال، سلب سلب است ۲۶۳
جواب مرحوم علامه طهرانی به حاجی سبزواری ۲۶۴
در سینه کافر تعینات و بدینختی‌ها باعث زیادی دوریاش از حریم قدس شده‌اند ۲۶۶
پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است ۲۶۷
فهرست تألیفات
۲۷۱

مقدمة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٌ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجَمَعِينَ
وَلِعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

کتابی که اینک در اختیار شما خواننده گرامی قرار گرفته است، برگرفته از سخنانی است که مرحوم آیة الله عارف واصل و سالک ناسک حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله عليه - در اواخر سال‌های اقامتش خود در طهران، شب‌ها در مسجد قائم، برای مؤمنین و ارادتمندان بیان نموده‌اند.

این جلسات پیرامون تفسیر آیه نور بوده است و پس از ضبط، از نوار پیاده شده و در کتابخانه به صورت بایگانی قرار داده می‌شد.

پس از مهاجرت ایشان به ارض اقدس و اقدام به تأییفات کیمیا اثر، قرار بر این شد که به دنباله تأییف کتاب معاد شناسی و امام شناسی به نوشتار کتابی به نام الله شناسی پیردازند و حقائق علمیه و عینیه توحید را با براهین عقلیه و شهود قلیه برای عموم افراد به منصه ظهور برسانند. لذا از این نوشه‌ها به عنوان زمینه و بستر مناسب جهت تحقیق مقصود استفاده کردند.

مرحوم والد - رضوان الله عليه - به طرح مباحث توحیدی چنانچه روش همه

عرفای الهی و موحدین راستین است، بسیار اشتیاق و علاقه نشان می‌دادند و می‌فرمودند: تا کی مردم باید خدای تراشیده ذهن و ساختگی خود را پرستش کنند و دست از مخلوقات ساخته و پرداخته ذهن و نفس بیمار خود برندارند؟! و می‌فرمودند: علت اینکه مرحوم آیة الله عارف نامی سید احمد کربلائی، در ردّ و طعن بر مطالب و مبانی مرحوم علامه کمپانی - رضوان الله علیہما - این قدر پافشاری فرموده، اینست که می‌خواست آن حقیقت ناب و خالص ربوبی، بدون هیچ خلط و مزجی از ناحیه نتایج افکار و ترکیب سلائق شخصی، در نفوس عباد الله منقوش گردد، گرچه صاحب آن از اعاظم حکماء و مفاخر اصحاب کشف و یقین بوده باشد.

متأسفانه آنچه مردم عوام را بر ادامه مسیر ناصواب و سنت نامیمون تقلید از خرافات و اعتقادات غلط، تشویق و ترغیب نموده است، عناد و لجاج عده‌ای متلبس به لباس علم و تقوا و روحانیت است که پیوسته با حیله و نیرنگ و سبّ و شتم و استهزاء و توهین و مغلطه و سفسطه، در مقام ردّ و طرد حقائق ربّانی، به بهانه دفاع از مكتب اهل بیت علیهم السّلام و احیاء سنت نبوی و پایداری بر عقائد شیعه، زمینه و بستر بحث و خطاب أحسن را به میدان مبارزه و جدل و فضای غبارآلود و مسموم تبدیل نموده‌اند.

مرحوم آیة الله خمینی به واسطه ایراد مباحث عرفانی و فلسفی در تفسیر سوره حمد از ناحیه همین اهل علم، متهم به انحراف و اعوجاج و تهدید به قطع رابطه و تبعات آن گشته بودند.

إرسال نامه‌های تهدیدآمیز و سراسر فحش و ناسزا به مرحوم والد - رضوان الله علیه - گواه صادقی است بر جریان انحراف و عمق تحجر و بی‌انصافی و عناد در ورود به مباحث علمی و اعتقادی.

تحريف کلمات اولیای الهی و نقد و رد آنان در مجلات علمی و اعلان پذیرشِ انتقاد و پاسخ و سپس سر باز زدن از درج مقالات توسط شخصیت‌های

مشهور و معروف و وجیه الملة، حکایت از میزان وابستگی آنان به باورهای مذهبی و تعهدشان به ابلاغ رسالت الهی دارد.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - می فرمودند: ما می خواهیم فاصله بین خدا و بندگانش را از میان برداریم و بین عباد الهی و ذات اقدس پروردگار، مهر و عطوفت و آشتی و وحدت و یکرنگی و انس و الفت برقرار سازیم و این سد عظیمی را که علماء ما بین خدا و مخلوق او ایجاد کرده‌اند بشکنیم و جریان سرایت وجود را در همه مراتب تشخّص و تعیین بین خدا و خلق او به وجود آوریم.

خوشبختانه با هزار بارقه امید و ظهور افق مُتلائِع خورشید حقیقت از پس ابرهای ظلمانی جهل و غوایت، به واسطه بروز و حدوث مسائل و جریانات معهود، زمینه طلوع و شکوفائی عقل و بصیرت و حریّت و انتخاب، فراهم آمده است، و نویدهای برخروج از اسارت تبعّد کورکورانه و واقع‌سیز در اقسام مختلف مردم به گوش می‌رسد و بت‌های پرستش جهل و غرور و تقلید متحجرانه و کورکورانه در بتکده شهوّات و اهواه نفسانی و امیال شیطانی، یکی پس از دیگری شکسته و به زیر انداخته می‌شوند.

آنچه که به نظر مسلم می‌آید، انسان دست غیبی را در پس این وقایع و تحولات مشاهده می‌کند، تو گوئی مشیّت الهیّه و اراده صاحب ولایت بیش از این، صبر و برداری بر مظاهر ریا و سالوس را برنمی‌تابد، و ظهور فیضان نور و شکست ظلمت و آنایت را به رهروان مکتب عقل و فطرت بشارت می‌دهد. طلوع خودکامگی‌ها و تعرّض‌ها و آنایت‌ها در پوشش حراست از شریعت و صیانت از دین و مذهب، رو به افول نهاده و این نیرنگ‌ها و فریب‌ها دیگر در بازار عرضه متاع علم و بالندگی مشتری نمی‌یابند، و در نهایت استیصال و بی‌چارگی، آخرین دست و پای استمرار حیات نامیمون خود را می‌زنند، و وعده الهی بر حاکمیّت نور و اضمحلال ظلمت، جامه عمل می‌پوشد.

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الْزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الْذِكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُها عِبَادِيَ الْصَّالِحُونَ﴾^۱

آرزو و امنیه نورانی اولیای الهی و عرفاء ربوی صورت تحقق پیدا خواهد نمود؛ و دسایس و وساوس شیطان برای اغواء نفوس بشر رنگ و لعاب خود را از دست می‌دهد. و بشر به سوی ادراک باورهای خود، نه به نیروی تقليد و واگذاری عنان اختیار به غیر، بلکه با سلاح فطرت و عقل و تدبیر و اتقان، در حرکت می‌باشد. در چنین زمینه‌ای است که طلوع فجر صادق و سیطره خرد و منطق و عدل و داد بر سلطان حیوانی و خواستهای شیطانی، محسوس و ملموس می‌نماید، و ظهور مهدی موعود ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، به منصه بروز خواهد رسید. اللهم آمين.

در این کتاب مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله عليه - با بیانی شیوا و شیرین، بدون اغلاق و استعمال الفاظ و اصطلاحات صعبه، به کیفیت نزول و سریان نور توحید بر همه مظاهر و قولب عالم تعینات می‌پردازنند، و توجیه این مسئله خطیر اعتقادی را برای عموم افراد و در خور فهم و رشد آنها محقق می‌سازند.

از خداوند بزرگ برای تعالی و علو روح آن رجل الهی، رحمت واسعه و غفران بی‌پایان و اعلى مراتب تجرد و عبودیت، و برای رهروان مسیر مستقیم و قویمش توفیق و سداد مسئلت می‌نماییم.

قم ۲۷ / ربیع الاول / ۱۴۳۲

سید محمد محسن حسینی طهرانی

۱- سوره الأنبياء (۲۱) آیه ۱۰۵.

جلسه اول

اشکالات وارد بر نظر وهابی‌ها و اخباری‌ها در تفسیر آیه نور

موعظة شب سه شنبه ۲۲ جمادی الثانیه، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿الَّهُ نُورٌ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورٍ هـ كَمِشْكَوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمُصَبَّاحُ فِي زُجَاجَةٍ أَزْجَاجَةٍ كَاهِنًا كَوَكْبٌ دُرْرٌ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَرَّكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقَيَّةٌ وَلَا غَرْبَيَّةٌ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ تَارُونُرٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورٍ هـ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ أَلَّا مَثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

سابقاً وعده دادیم که إن شاء الله در تفسیر این آیه مبارکه و سه آیه‌ای که در ذیل آن واقع شده، إن شاء الله به مقدار مقتضی مطالبی عرض شود.
و تفسیر این آیات خیلی مُعْدَّ و مُمَدَّ است برای فهمیدن حقیقت ولایت، ولایت تکوینیه و ولایت تشریعیه که خداوند علیّ اعلیٰ به ائمه معصومین علیهم السلام و پیامبران و اولیاء خود عنایت فرموده.

و ما در مباحثی که راجع به أمیرالمؤمنین علیه السلام در دو ماه رمضان و بعضی از روزهای جموعه و غیر آن صحبت کردیم، هنوز در معنی ولایت به خصوص وارد نشدیم؛ چون ولایت یک بحثی است خیلی مهم؛ و شناختن معنی ولی و حقیقت ولایت و آثار ولی، و کیفیت نزول مقام رحمت و إفاضه فیض از جانب ذات مقدس پروردگار بر ماهیاتِ إمكانیه به واسطه نفس ولی، و آیاتی که در آن لفظ ولی وارد است، و معنی ولایت، بحث شده، و آیه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا إِذْنَ اللَّهِ يُقْيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكُوَةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^۱ و معنی احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متواتراً رسیده که: "يا عَلَى أَنْتَ وَلِيُّ كُلَّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِي".^۲

بنابراین، بحث در معنی ولایت و حقیقت ولایت و شناخت کنه ولایت از نقطه نظر عقل و از نقطه نظر آیات مبارکات قرآن و احادیثی که از پیغمبر و ائمه رسیده، بسیار بحث جالب و زیبنده‌ای است، و حقاً جا دارد که انسان تمام اطراف و جوانب این بحث را خوب بررسی کند.

و من گمان می‌کنم که اگر بخواهیم وارد در این بحث بشویم و خوب اطرافش را بررسی کنیم و مطالب را در عین حال موجز و مختصر بیان کنیم، کمتر از بیست روز طول نمی‌کشد؛ و لذا هنوز ما وارد نشدیم؛ بسیاری از مباحث مفصل بحث شد، ولیکن بحث ولایت به عنوان ولایت، هنوز بیان نشده است.

این آیات مبارکات قرآن، اگر تفسیرش را خوب توجه کنید، برای روشن شدن معنی ولایت خیلی کمک می‌کند. این آیه، آیه سی و پنجم از سوره نور، و سوره نور، سوره بیست و چهارم از جزء هجدهم قرآن است:

۱- سوره المائدۀ (۵) آیه ۵۵.

۲- الغدیر، ج ۲، ص ۲۸۲؛ شناسی، ج ۱، ص ۴۴.

﴿اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ «خدا نور آسمان‌ها و زمین است.»

﴿اللهُ﴾ یعنی: آن پروردگاری که جامع جمیع صفاتِ کمال و جمال، و منزه از صفات نقص و عیب است، که تعبیر از او به صفات جلال می‌شود؛ این خدائی که دارای این آسماء و صفات است، نور آسمان‌ها و زمین است.

یعنی چه نور آسمان‌ها و زمین است؟ یعنی خدا این نور حسّی است؟! آسمان‌ها و زمین چیز دیگرند؟ و این نوری که در آسمان‌ها و زمین است، همین نور حسّی خدادست؟! پس بنابراین آن وقتی که آسمان‌ها و زمین نور ندارند، آن وقت دیگر خدا در آسمان‌ها و زمین نیست؟! معنی آیه این است؟! یا اینکه: ﴿اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی خدا نور دهنده آسمان‌ها و زمین است؟ خدا خودش که نور نیست، نور دهنده است؛ یعنی این آسمان‌ها و زمین، این نوری که دارند از ناحیه خدا است. **منور** یعنی نور دهنده، این است معنا.

بعضی که جمود می‌کنند بر ألفاظ قرآن، و معانی ألفاظ را هم منحصر می‌دانند در معانی ظاهري و مادّي، می‌گويند: بله ﴿اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی: خدا همین نوری است که در آسمان و زمین دیده می‌شود، همین نور! این دسته افراد به دو قسم تقسيم می‌شوند:

یک دسته از اينها وهابيون هستند، که آنها جمود دارند بر ظاهر آيات قرآن، و از آن معانی مادّي و ظاهري به هیچ وجه من الوجوه تجاوز نمی‌دهند. **﴿اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾** یعنی: خدا همین نور آسمانی است؛ **﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى﴾**^۱ یعنی: خدا روی كرسی سلطنت نشسته. كرسی هم یعنی همین میز و تختی که ما می‌گوئیم. خدا یک تختی دارد، تخت پادشاهی دارد و روی آن تخت

پادشاهی اش می‌نشیند. عرش که به معنی کرسی است، معنا می‌کند به همین صندلی‌ها و کُرسی‌ها و تخت‌های مادّی و مشهود و محسوس، و خداوند که إستواء پیدا کرد بر عرش، یعنی روی کرسی سلطنت نشسته؛ و لذا اینجا که ما خدا را نمی‌بینیم، وقتی رفتیم به قیامت می‌پرسیم از جوانب آن، و خداوند را می‌بینیم که نشسته روی کرسی سلطنت.

﴿وَجَاءَ رَبِّكَ وَالْمَلَكُ صَفَّاً صَفَّاً﴾^۱ یعنی خدای تو روز قیامت می‌آید، و ملائکه هم صفّ به صفّ می‌آیند. خدا می‌آید چطور است؟ خدا به صورت انسان می‌آید، و پا هم دارد؛ چون آمدن پا می‌خواهد؛ ﴿وَجَاءَ رَبِّكَ﴾ یعنی خدا می‌آید با پاهای خود، و مردم هم با همین دو چشم بصر خدا را کاملاً می‌بینند؛ آیه این طور می‌گوید؟!

﴿وَسَعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۲ تخت پروردگار، تخت سلطنت و قدرت پروردگار بزرگیش به اندازه آسمان‌ها و زمین است؛ یعنی: خداوند علیّ اعلی که روی آن کُرسی و تخت سلطنت می‌نشیند، آن کرسیش این‌قدر بزرگ است که آسمان‌ها و زمین‌ها را گرفته، و خدای به این بزرگی روی تخت و کرسی می‌نشیند.

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَصْلُ سَبِيلًا﴾^۳ کسی که در اینجا کور باشد در آخرت هم کور است، و راهش خیلی خیلی گم است؛ معنایش این است که: از وقتی که نوزاد بوده کور شده، یا مادرزاد بوده، یا به مرض آبله یا تصادف یا با عمل جراحی، این چشم را از دست دادند، اینها در آخرت کورند و راهشان هم گم است، گمراهند. آیه این نیست، اینها این طور می‌گویند.

دسته دیگر هستند که اینها جمود بر ظاهر آیات قرآن می‌کنند و می‌گویند که:

۱- سوره الفجر (۸۹) آیه ۲۲.

۲- سوره البقرة (۲) آیه ۲۵۵.

۳- سوره الإسراء (۱۷) آیه ۷۲.

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ نور یعنی: همین نور؛ ولی اصلاً می‌دانیم خدا که نور مادی نیست؛ مسلم از سنت پیغمبر و از فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام برای ما روشن شده که: اصلاً ماهیت خدا وجود مادی نیست، جسم نیست، این مسلم است، جای شک نیست؛ اما ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی که خدا همان نور آسمان و زمین است، لذا ما این آیه را باید بگوئیم، نمی‌فهمیم. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یک معنایی دارد که برای ما پنهان است، و اینها اخباریین هستند که در بین علمای اسلام اینها بسیار زیاد هستند.

و مقصود ما از اخباریین در مقابل اصولیین، آن افرادی هستند که بر ظواهر إكتفا می‌کنند، و به هیچ وجه تجاوز نمی‌کنند. اینها می‌گویند ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى﴾ یعنی: خدا روی کرسی سلطنت نشسته؛ اما کرسی او چه قسم است ما نمی‌دانیم و معنی این آیه را هم نمی‌فهمیم؛ ﴿وَسَعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ را نمی‌دانیم، ﴿وَجَاءَ رِئَةً وَالْمَلَكُ صَفَّا صَفَّا﴾ را نمی‌فهمیم!

﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۱ «دست خدا بالای تمام دستهاست» و هایها می‌گویند: خدا دست دارد؛ ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّتُ بِيَمِينِهِ﴾^۲ «آسمانها پیچیده در دست خداست» یعنی: خدا دست دارد، مانند دستی که ما داریم! اما علماء اخباریین می‌گویند: نه! خدا دست ندارد، مسلم خدا مثل ما نیست، جسم نیست، مرثی نیست، مشاهد نیست، ملموس نیست، بالآخر از این حرف هاست؛ اما ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ یعنی چه؟ این را نمی‌فهمیم؛ ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّتُ بِيَمِينِهِ﴾ یعنی چه؟ این را نمی‌فهمیم.

۱- سوره الفتح (۴۸) قسمتی از آیه ۱۰.

۲- سوره الزمر (۳۹) قسمتی از آیه ۶۷.

پس بنابراین اینها می‌گویند: آیات قرآن را نمی‌فهمیم، اگر از اوّل قرآن تا آخر قرآن، آیاتش را بخوانیم نمی‌فهمیم؛ چون تمام آیات قرآن مشحون و مملوّ است از این آیات.

آنها هم می‌گویند که: تمام آیات قرآن، همین معانی ظاهری و مادّی و محسوس را دارد. خدا را می‌آوریم در غالب مادّه. خدا دست دارد، چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، روی کرسی می‌نشیند، أمر می‌کند، نهی می‌کند. أمر و نهیش مثل أمر شمامست؛ و لذا آنها قائل به تجسّد هستند؛ یعنی می‌گویند: خدا اصلاً دارای یک جَسَد است.

و شاهدِ بر مدعّای خود اخباری هم از پیغمبر نقل می‌کنند، که تمام این اخبار ساختگی و دروغ است.^۱ ساخته دستِ ابی بن کعب و کعبُ الاخبار و ابوهریره، و سایر حدیث‌سازانی است که در زمان معاویه و بعد از او، مشغول ساختن حدیث شدند. و بسیاری از اخباری را که در «تورات» و «انجیل» دلالت بر تجسّد خدا می‌کند، خواستند جلوه بدھند، که این قرآن هم مانند تورات است. این خدا، خدای مجسّد است، جسد دارد. و این اخبار را هم برای اینکه خریدار داشته باشد به پیغمبر نسبت می‌دادند، و بنابراین آیات قرآن را به این اخباری که به این قسم وضع و جعل کردند، بیان نمودند.

و این اخبار همه‌اش دروغ است، دروغ. و اینها به نام اسرائیلیّات معروف است. اخبار اسرائیلیّات همه‌اش دروغ است، آقا! غالباً اخباری که در احوالات انبیاء و خصوصیّات و جریانات آنها و مکالمات آنها و اوضاع آنها، و تفسیراتی که از عرش و کرسی و قلم و اینها از ناحیه آنها شده، اینها همه‌اش موضوعه است، و تمام این اخبار به این شکل درست شده. و در کتاب‌های سنّی‌ها از این اخبار زیاد هست،

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون «وضع و جعل حدیث» به مطلع انوار، ج ۶، مراجعه شود. (محقّق)]

به طوری که وقتی انسان این خبر را مطالعه می‌کند، واقعاً وحشتناک است که چه اندازه اینها حدیث ساختند، و آن را به پیغمبر نسبت دادند.

پس جماعتِ وهابی می‌گویند: که ما از ظاهر قرآن نباید تجاوز کنیم، و نور هم همین نور است دیگر! **﴿اللَّهُ نُورٌ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾** یعنی «خدا نور آسمان‌ها و زمین است» نور هم که نور مادی است؛ پس این نوری که در آسمان و زمین است، خدادست.

و این حرف درست نیست؛ «نور آسمان و زمین خدادست» یعنی: این نوری که در آسمان و زمین است خدادست. پس آنجا که این نور نیست خدا نیست؟! این آسمان و زمین ظلمت هم دارد، آنجا چه؟ آنجا خدا نیست؟! آن هم یک خالق دیگری دارد خالقِ ظلمت؟! که اسم این را «خدا» بگذاریم، اسم آن را «در مقابل خدا» بگذاریم؛ اینکه همان «اهریمن و یزدان»، معرفت و مذهب آتش‌پرست‌هاست. و این ثنویت است، و دوئیت است، و شرک است، او خالق نیست. **﴿هَلْ مِنْ خَلِقٍ غَيْرُ اللَّهِ﴾**^۱ قرآن می‌فرماید: «آیا خالقی غیر از خدا هست؟!» **﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّهُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾**^۲ «خدا شما را خلق کرده و تمام کارهای شما را.» و در مکتب توحید غیر از پروردگار در ذات و در صفات و اسماء و أفعال، خدائی نیست.

پس اینکه بگوئیم خدا وجود مادی آسمان‌ها و زمین است، این غلط مensus است. چه بگوئیم؟ بعضی آمدند گفتند: چنین آیاتی که به این قسم است، باید بگوئیم که اینها معنی حقیقی ندارند، معنی آن مجازی است؛ یعنی: لفظ نور در معنی واقعی خودش إستعمال نشده، در معنی مجازی إستعمال شده؛ **﴿اللَّهُ نُورٌ﴾** یعنی: اللهُ مُنَورٌ؛ «خدا نور است» یعنی: نور دهنده است؛ معنی نور را در منورِ إستعمال می‌کنند؛

۱- سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۳.

۲- سوره الصافات (۳۷) آیه ۹۶.

﴿جَاءَ رَبِّكَ﴾^۱ «خدای تو آمد» رب را در معنی مجازی استعمال شده می‌دانند؛ یعنی: اُمر رَبِّک، جاء اُمر رَبِّک؛ ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى﴾^۲ عرش را به معنی تخت و کرسی نگیرید، به معنی اُریکه قدرت پروردگار است، که در آن معنی مجازاً استعمال شده؛ ﴿يَدُ اللَّهِ فَوَقَ أَيْدِيهِم﴾^۳ یَد در معنی مجازی استعمال شده؛ و همچنین تمام آیاتی که از این قبیل آمده، بگوئیم که آیات لفظی است، و در مقام بیان معنی حقیقی نیست، بلکه می‌خواهد معنی مجازی آن را بگوید.

در آیات قرآن داریم که انسان به شرف لقاء خدا و ملاقات خدا می‌رسد:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلَيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۳ یعنی ملاقات خدا که دست نمی‌دهد، پس لقاء رب یعنی: لقاء نعمت‌های رب، لقاء اسماء و صفات رب، پس لقاء رب را در معنی مجازی استعمال می‌کنیم و می‌گوئیم مقصود لقاء ظهرات پروردگار است، نه لقاء خودش. تمام این آیات را از حقائق باید بیندازیم و در معنی مجازی استعمال کنیم.

به این مکتب هم اشکال می‌شود؛ مگر خدا نمی‌توانست در قرآن آیات حقیقی را بیان کند؟ آن وقت متولّ به معنی مجازی شده است؟! بعلاوه هر معنی حقیقی را که در معنی مجازی ما استعمال می‌کنیم، باید برای استعمال قرینه و شاهد باشد. ﴿اللَّهُ نُورٌ الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُ﴾ در این آیه کدام قرینه است که: ﴿اللَّهُ نُور﴾ یعنی: الله مُنَور؟! کجا این آیه می‌گوید نور، یعنی مُنَور؟! پس ما از پیش خودمان باید بتراشیم، و این قرینه را جعل کنیم. یا ﴿يَدُ اللَّهِ فَوَقَ أَيْدِيهِم﴾ یا ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَى﴾ یا ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّتُ بِيَمِينِهِ﴾ یا ﴿جَاءَ رَبِّكَ﴾ که در اُمر رَبِّک

۱- سوره الفجر (۸۹) قسمتی از آیه ۲۲.

۲- سوره طه (۲۰) آیه ۵.

۳- سوره الكهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

استعمال کنیم، یا لقاء خدا که لقاء اوصاف و اسماء و صفات خدا و موجودات علوی و ملکوتی است، بگوئیم مراد از ملاقات خدا ملاقات حور العین یا ملائکه یا آن نفس‌های مقدس کرّویان است؛ اگر این طور باشد قرینه لازم است، در این آیات قرینه‌ای خداوند اقامه نکرده، که ما از آن معانی، معنی مجازی را بفهمیم؛ پس این حرف هم قابلِ اعتنا نیست.

حل این مسأله چیست؟ «اللَّهُ نُورُ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» را اگر بخواهیم خوب بفهمیم، حل این مسأله، محتاج به یک مقدمه است. این مقدمه را من برای شما خیلی خیلی ساده بیان می‌کنم، و اگر این شاء الله خوب فهمیدید تمام این آیات و تمام این إشكالات خوب حل می‌شود. در این آیه و همه آیات و همهٔ اخبار و همهٔ مکالماتِ مردم و محاوراتی که نظیر اینهاست، در آن محاورات و مکالمات خوب روشن می‌شود.

و آن این است که: الفاظ برای معانی عامه وضع می‌شوند نه برای معنی خاص.^۱ در هر لغتی، فارسی، عربی، انگلیسی، شرقی، غربی، هر لفظی را که وضع می‌کنند، آن کسی که این لفظ را برای یک معنای و وضع می‌کند، آن معنای عام را در نظر می‌آورد، و این لفظ را برای آن قرار می‌دهد.

من باب مثال: چراغ را در زبان فارسی وضع کرده‌اند برای چراغ. آنوقتی که لفظ چراغ را استعمال می‌کردند، چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که آن را داخل ظرفی از روغن - روغن چراغ - می‌گذاشتند، و بعد با سنگ چخماق آن فتیله را روشن می‌کردند، و این فتیله می‌سوخت. به این می‌گفتند چراغ. و در آنوقتی که به این می‌گفتند چراغ، اصلاً صحبت از چراغ نفتی نبود. چراغ نفتی و فتیله و لوله، اینها هم هنوز نبود. بعد از این که چراغ نفتی را انتخاب کردند و اختراع کردند، و بعد داخل

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۴۷؛ *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۷۰؛ *معداد شناسی*، ج ۸، ص ۴۵، مراجعه شود. (محقق)]

یک مخزنی ریختند و بالای آن فتیله گذاشتند، و روی آن هم یک حبابی از شیشه گذاشتند، و او را هم روشن کردند، به این باز هم گفتند چه؟ چراغ؛ نه اینکه یک معنی دیگری را ملاحظه کردند و لفظ چراغ را برای او وضع کردند. نه! همان لفظ چراغی را که سابقاً وضع کرده بودند، همان را الآن روی این چراغ استعمال می‌کنند، و در ذهنشان هیچ تغییری نیست. می‌بینند که همین معنی چراغی که سابقاً بوده، الآن هم به این شکل، این هم چراغ است. باید به او گفت چراغ. و بعد که چراغ گازی پیدا شد، به آن چراغ گازی هم گفتند چراغ. به چراغ‌های توری هم گفتند چراغ. به چراغ‌های الکتریکی هم که بعد پیدا شد، گفتند چراغ. آقا چراغ را روشن کن! آقا کلید را بزن!

خُب! اینکه مثلاً استوانه نورانی که فعلاً شما ملاحظه می‌کنید، این چه مناسبتی دارد با آن چراغی که سابقاً از روغن چراغ و فتیله بود و با سنگ چخماق روشن می‌کردند؟! این برق است، حرکت الکترون است در شیارهای سیم. و دو قطب می‌خواهد، از یک قطب به قطب دیگر عبور کند. به واسطه شدت حرکت و سرعت و نداشتن محل واپی برای عبور، مقداری از اینها بیرون می‌ریزد، تبدیل به نور می‌شود؛ پس شما چرا به این می‌گوئید چراغ؟! و اگر از این به بعد هم مثلاً یک چراغ دیگری ساخته شود، مثلاً فرض کنید که: اختراعی بشود و بدون وسیله شما که کلید را بزنید فضا روشن بشود، باز هم می‌گوئیم: چراغ روشن می‌شود.

در تمام این مراحل، این چراغ را که می‌بینید با آن چراغ فرق می‌کند. چراغ اول چراغ فتیله‌ای بود با روغن چراغ، بعد چراغ نفتی شد، بعد گازی و توری و برقی شد، همه را می‌گوئیم چراغ. و الآن که ما به چراغ الکتریکی چراغ می‌گوئیم به همان استعمالی است که سابقاً به چراغ فتیله و روغن چراغ می‌گفتند. نمی‌آئیم یک لفظ چراغ دیگری وضع کنیم برای یک معنا؛ می‌گوئیم: لفظ همان است، حالا یک شکل دیگر پیدا کرده. این شد لفظ عام.

زمانی که در آن زمان چراغ را استعمال می‌کردند، به خصوص ظرفی که

درونش روغن چراغ و فتیله دارد، چراغ نمی‌گفتند، به آن دیگری هم که مثل این بود، می‌گفتند. به آن دیگری هم می‌گفتند، به آن دیگری هم می‌گفتند. در این شهر اگر بود می‌گفتند، در شهر دیگر هم اگر بود می‌گفتند، در این زمان بود می‌گفتند، در زمان دیگر هم بود می‌گفتند؛ پس تکثر و تعدد مصادیق مختلفه چراغ، موجب وضع لفظ چراغ به اوضاع متعدد و متفاوت نمی‌شود.

همچنین اشکال مختلفه چراغ، موجب تعدد وضع نیست. لفظ واحد برای معنی عامّ وضع شد. لفظ چراغ وضع شد، نه برای این، یا آن؛ لفظ چراغ وضع شد برای چیزی و آلتی که او را درست می‌کنند و از آن نور بیرون می‌آید. این را می‌گوئیم چراغ. حالا آن می‌خواهد فتیله باشد و روغن چراغ، چیزی است که نور می‌آید بیرون؛ نفت باشد و فتیله و حباب، باز هم نور می‌آید بیرون؛ گاز باشد، باز هم نور می‌آید بیرون؛ برق باشد، باز هم نور می‌آید بیرون و چراغ است؛ پس آن وقتی که واضح لفظ را وضع کرد، برای این معنی عامّ وضع کرد.

این لفظ چراغ را ما برای شما مثال زدیم، شما تمام الفاظ را بدانید که از این قبیل است. نور هم همین است. لفظ انسان وضع شد برای چه؟ برای آن شخص متحرّک که حرکت می‌کند، نمود هم دارد، قوّهٔ تغذیه هم دارد، قوّهٔ دافعه هم دارد، دارای عقل هم هست. حالا اگر یک انسانی دو تا سر داشته باشد و صحبت کند او انسان نیست؟! اگر چهارتا پا داشته باشد به او انسان نمی‌گوئیم؟! می‌گوئیم انسان چهارپا دیگر! یا انسانی که دارای دو سر است. یا یک انسانی الان به وجود بیاید که پنج متر قد داشته باشد، به او انسان نمی‌گوئیم؟! انسان می‌گوئیم. لفظ انسان وضع برای آدم دو متری نشده، برای آدمی که دارای یک سر و دو پا باشد نشده، برای کسی که دارای این خصوصیّت است، نشده. هر شکلی می‌خواهد باشد. این را توجّه کردید؟!

مجيء به معنی آمدن است؛ آمدن یعنی: نزدیک شدن تدریجی. اگر انسانی

بخواهد بباید، باید تدریج‌اً به انسان نزدیک بشود، نزدیک شدنش به حرکت پاهاست، یکی بعد از دیگری. می‌گوئیم آمد، زید آمد، آمدن زید با پا است. اما می‌خواهیم بگوئیم برف آمد، برف که بلند نمی‌شود برود. ابر آمد، باران آمد. مگر باران پا دارد؟! برف آمد، سرما آمد، گرما آمد. تمام این الفاظی را که استعمال می‌کنیم در معنی آمدن تغییر نمی‌بینیم، معنا واضح است. پس آمدن یک چیز یعنی: نزدیک شدن تدریجی.

«جَاءَ رَبِّكَ» نه اینکه خدا پا دارد، یعنی: خداوند نزدیک می‌شود بر اشیاء تدریج‌اً، دور می‌شود تدریج‌اً؛ کم کم، کم کم، خدا جلوه می‌کند. این آمدن خداست. پس چرا می‌گوئیم: «جَاءَ رَبِّكَ» یعنی: جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ؟! واقعاً خود خدا می‌آید، اما معنای آمدن قرب تدریجی است، و در آنجا فیوضات پروردگار بر انسان به فعلیت درمی‌آید. عرش به معنی مقر حکم است. پادشاه که می‌خواهد حکم کند روی تخت می‌نشیند. پادشاه که از تخت پائین می‌آید، حکمی ندارد. وقتی می‌رود روی تخت می‌نشیند، می‌گوید: این کار را بکنید! آن کار را بکنید! کائن آن قدرت و نفوذ و سلطه‌ای که در کلام اوست، منحصر است بر روی تخت و بر اریکه تخت سوار بودن پادشاه. خدا هم دارای تخت است. تخت خدا چیست؟! عالم مشیت اوست، إراده و اختیار اوست. چون عرش پروردگار حاق وجود و عالم هستی است، پروردگار از ناحیه مشیت و إراده بر موجودات حکم‌فرمایی می‌کند. پس عرش پروردگار معنایش روشن شد. عرش یک معنی عام دارد. همین طوری که در این معنا استعمال می‌شود در آن معنا هم استعمال می‌شود.

ید به معنی آن چیزی است در انسان که انسان با آن رتق و فتق می‌کند و کارها را انجام می‌دهد. این را می‌گوئیم: دست. لذا به دست گوسفند، شما دست می‌گوئید؛ به دست گاو هم دست می‌گوئید. کسی که قدرت نداشته باشد، یعنی آلتی نداشته باشد که با آن کارش را انجام بدهد، می‌گوئید فلاں کس بی‌دست است. حالا دست

هم دارد، اما نمی‌تواند انجام بدهد، می‌گوئیم عجب بی‌دست است! ﴿يَدُ اللَّهِ﴾ یعنی: قدرت پروردگار. آنجا که محل ظهور و بروز قدرت است، آن ید است دیگر! ﴿يَدُ اللَّهِ﴾ ﴿وَالسَّمْوَاتُ مَطْوِيَّتُ بِيَمِينِهِ﴾ یعنی: «آسمان‌ها پیچیده در قدرت خدا هستند.» قدرت خدا، دست خداست. اصلاً خدا همچنین دستی دارد که دارای انگشت باشد؟! نمی‌شود ما بگوئیم آیه قرآن این را می‌گوید.

به این تعریف روشن شد که اخباریّین قائل‌اند: نور یک لفظی است که وضع شده برای یک معنی خاص. متوجه شدید؟ ما به نوری که از آتش پیدا می‌شود، می‌گوئیم نور؛ نوری که از ماه می‌آید می‌گوئیم نور؛ نوری که از خورشید است و با آن غیر را می‌فهمیم، باز هم می‌گوئیم نور؛ نور ستاره را می‌گوئیم نور؛ نور برق را می‌گوئیم نور؛ سنگ چخماق را به هم بزنیم می‌گوئیم نور پیدا شد؛ نمی‌گوئیم؟! شب‌ها ستاره پهنه می‌شود، می‌گوئیم نور آمد؛ از طرفی هم می‌گوئیم: عجب زید نور خوبی دارد! نورانی است، نور خوبی دارد، عجب ضُوئی دارد! عجب نوری دارد! واقعاً می‌گوئیم زید نور دارد! واقعاً زید از صورتش نور إلهی منتشر می‌شود، واقعاً نور نیست، ولی به این می‌گوئیم نور.

پس لفظ نور برای نور سابق وضع نشده، برای آن چیزی است که تراوش نور از آن باشد، هر نوری. عقل هم نور است؛ حیات هم نور است؛ علم هم نور است. «العِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنِ يَشَاءُ»^۱ علم نور است، و لفظ نور را که ما برای این مصاديق مختلف استعمال می‌کنیم با یک وضع است، نه با چند وضع مختلف! نور وضع شده برای یک معنا، آن معنا هم در این نور ملحق می‌شود. هم نور مادی، هم نور معنائی، همه‌اش استعمال می‌شود، بدون هیچ إعمال عنایت خارجی. نور برای چه وضع شده؟ می‌خواهیم بینیم در بین این موجودات، لفظ نور

۱- مصباح الشریعة، الباب السادس فی الفتیا، ص ۱۶.

برای چه وضع شده؟ می‌بینیم: هر چیزی که خودش ظاهر باشد فی حدّ نفسه، و غیر را ظاهر کند به او می‌گوئیم نور.

الآن این نوری که در این فضای مسجد هست، این نور را چه چیزی دارد ظاهر می‌کند؟ هیچ چیز، نور خودش ظاهر است. موجودات این مسجد به نور ظاهرند. الآن این بلندگو، این ظرف آب، این فرش در این مسجد که ظاهر است، به چه ظاهر است؟ به نور. اگر نور نباشد ظاهریم؟! اگر این چراغ‌ها را خاموش کنند الآن ما این گل‌های قالی را از هم تشخیص می‌دهیم؟! عبای قهوه‌ای را از عبای سیاه تشخیص می‌دهیم؟! ابداً رنگی نیست. اصلاً رفقا را از هم تشخیص نمی‌دهیم، دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهیم، ستون را از دیوار تشخیص نمی‌دهیم، هیچ چیز را تشخیص نمی‌دهیم. همین‌که نور آمد تفاوت موجودات مختلفه، با نور روشن می‌شود؛ اما خود نور چیز دیگری نمی‌خواهد که خودش را روشن کند، خود نور، نور است. تمام اشیاء این مسجد با نور هویدا می‌شوند، اما نور خودش هویداست. حالا این نور را چه هویدا کرده؟ خودش هویداست. پس هر چیزی که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و شیء دیگر را ظاهر کند، ما به آن می‌گوئیم نور.

یکی از مصادیق نور، نورِ همین چوب و کنده است که شما آتش می‌زنید، چند تا تخته جمع می‌کنید کبریت می‌زنید، این نور پیدا می‌شود. این چیست؟ نور است؛ چون خودش ظاهر است، و در جای کوچک اطراف خود را روشن می‌کند، چیزها را به شما نشان می‌دهد؛ نور ماه نور است، چون خودش ظاهر است و در تاریکی شب راه را به شما نشان می‌دهد؛ نور خورشید نور است، واقعاً نور است، چون خودش ظاهر است، و چیزهای دیگر را به شما نشان می‌دهد؛ عقل نور است و واقعاً نور است، چرا؟ چون خودش ظاهر است و به واسطه عقل مجھولاتی برای انسان حلّ می‌شود. اگر کسی عقل نداشته باشد نمی‌تواند کشف مجھولات از روی مقدمات معلومه بکند، یا نمی‌تواند به برهانی برسد، نمی‌تواند مسئله ریاضی حلّ کند، در مشورت با او از جواب عاجز است، عقل ندارد، تشخیص بین خوب و بد

نمی دهد، چون عقل ندارد، نور ندارد؛ آدم دیوانه نور ندارد، عقل ندارد. پس عقل چیست؟ عقل می شود نور.

علم چیست؟ علم نور است چون خودش ظاهر است و با او مجھولات را حل می کنند؛ انسان خیلی جهل دارد ولی وقتی چراغ علم روشن شد تمام آن نقاط جهل به برکت این علم، روشن می شود. عیناً مانند همان چراغی که در اینجا روشن می شود، و ما می بینیم افراد مختلف الأندام، پیر و جوان و خندان و گریان و متفکر و مبهوت، و هر کدام از ما دارای یک قیافه‌ای هستیم، در مکان‌های متعدد، با حالات مختلفه، این به واسطه نور روشن می شود؛ چراغ علم هم که روشن می شود نور است، تمام مجھولاتی که در محل نفس انسان واقع شده، به واسطه آن چراغ علم، نورانی و نوربخش می شود.

از انسان سؤال می کنند که: آقا فلاں چیز چیست؟ می گوید: من نمی دانم. قبل از اینکه آن چراغ علم روشن بشود، انسان می گوید: نمی دانم. (این قدر انسان می گوید نمی دانم!) یک روزی می گوید: می دانم.

یا آنکه این چراغ اگر الان خاموش بشود، بنده از شما سؤال می کنم:

آقا! عقب مسجد کیست؟ می گوئید: نمی دانم.

ساعت چند است؟ نمی دانم؛

این آب سرد است یا گرم است؟ نمی دانم؛

چند نفر در این مسجدند؟ نمی دانم.

چون چراغ نیست؛ اما تا چراغ را روشن کنیم:

ساعت چند است؟ پنج دقیقه به ۵۵؛

آب چه اندازه در این لیوان است؟ لیوان پُر است تالله آن؛

این قالی مال کجاست؟ فوراً می گویید: مال اراک است، ارزش ندارد؛

اما اگر این مسجد تاریک باشد نمی توانید بگویید. می گوید آقا بگذار فردا

صبح بشود، روز بباید تا من بفهمم.

پس علم نور است، عقل نور است، حیات نور است، هر چیزی که فی حد^۱ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند نور است. وجود نور است؛ چون وجود خودش ظاهر است و بقیه موجودات را ظاهر می‌کند. این معنا روشن شد.

اما حالا معنی «الله نور». خدا ظاهر است یا نه؟ جایی هست که او نباشد؟! تمام موجودات به خدا ظاهر می‌شوند. غیر از این است؟! پس کدام نوری از خدا نیست؟! واقعاً خدا نور است، نه اینکه بگوئیم خدا نور مادی است. عجب واقعاً اینها حرف‌های دور از حساب می‌زنند!! جدآ خدا نور مادی است؟! عجب شرک محجر و مقشری است! و چقدر غلط است بگوئیم: ما آیه قرآن را نمی‌فهمیم. «الله نور» را نمی‌فهمیم؛ یا خدا نمی‌توانست حقیقت‌گوئی کند. می‌خواست بگوید: الله مُنَور دید به این شکل اشتباه هست، نور را به معنی مُنَور آورد. اما «الله نور» خدا نور است، نور آسمان‌ها و زمین است. خود خدا ظاهر است و تمام موجودات با خدا ظاهرند؛ کجا چشم باز می‌شود و اول خدا را نبیند؟! تمام موجودات به برکت وجود خدا پیدا می‌شوند.

به نزد آنکه جانش در تجلی است

همه عالم کتاب حق تعالی است

عرضِ اعراب و جوهر چون حروف است

مراتب همچو آیات وقوف است^۱

آن وجودِ اصیلی که خودش روی پای خودش سوار است، خودش قائم به ذات است، و تمام موجودات به او قائمند، و او قیومِ موجودات است او خداست. آن خدائی که خودش ظاهر است، فقیر نیست، محتاج نیست، عاجز نیست، سائل نیست؛ بلکه در ذات خودش قائم به وجود خودش است؛ و علم موجودات از او

۱- گلشن راز، با خط عماد اردبیلی، ص ۱۹.

پیدا شده، قادرتشان از او پیدا شده، نورشان از او پیدا شده، حیاتشان از او پیدا شده، نسبت‌شان از او پیدا شده؛ پس خودش ظاهر است و دیگران ظاهرند به خدا.

پس ﴿اللهُ نُورٌ﴾، نور چه؟ نور تمام موجودات، ﴿السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی: همه موجودات؛ ﴿السَّمَوَاتِ﴾ یعنی: سماواتِ عالم ماده، و سماواتِ عالم معنا، آن ملکوت أسفل و ملکوت أعلى که عبارت است از عالم مثال و عالم نفس و عالم جبروت و عالم لاهوت که اسماء و صفات باشد، خدا تمام نور اینهاست؛ به هر موجودی که هرجا چشم‌مان بخورد، اول خدادست که نور می‌دهد؛ اگر خدا نباشد نور نیست؛ ما که داریم صحبت می‌کنیم، شما که دارید می‌شنوید، اول خدادست بعد ما؛ ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبَّلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ معنايش همين است.

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۲ معنايش اين است که: «هرجا باشيد او با شماست». یعنی ما يکي، آن هم يکي دیگر، خدا می‌شود دوم؟! نه! یعنی: وجود ما قائم به اوست. همين طوری که بدن ما قائم به نفسِ ماست، ما دارای روح و بدن هستيم، هرجا ما هستيم نفس ما هست، روحِ ما هست؛ اما روحِ ما به اضافه بدن نیست، يک معنای بسيط و بدون اندازه و غير مرئی است. روح اين‌طور است دیگرا! روح مže ندارد، روح رنگ ندارد، روح اندازه ندارد، روح به پیکره و به کيفياتِ مادي نیست؛ ولی در عين حال بدن ما به او قائم است، و او حیات بدن ماست. خداوند علىّ أعلى حیات همه موجودات است، و تمام موجودات شکل و صورت، و ظهور و بروزنده، یعنی تمام موجودات آيه و علامت پروردگارند.

حضرت سيد الشهداء عليه السلام در ذيل دعای عرفه، ^۳ چقدر خوب می‌فرماید:

۱- سوره ق (۵۰) ذيل آيه ۱۶.

۲- سوره الحديد (۵۷) قسمتي از آيه ۴.

۳- [جهت اطلاع بيشتر به صفحه ۶۶ از همين مجلد مراجعه شود. (محقق)]

أَيْكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّىٰ يَكُونَ هُوَ الْمُظَهِّرُ لَكَ؟! «آیا ای خدا، برای غیر تو یک ظهوری هست که آن ظهور مال تو نباشد، و آن ظهور تو را نشان بدهد؟!» ابدًا. هر ظهوری که هرجا هست مال توست؛ پس اول تو بودی که آن ظهور را به او دادی؛ پس کجا می‌تواند این ظهور نشان دهنده تو باشد، با اینکه تو قبل از این بودی؟! این ظهور مفعول تو است، این ظهور مخلوق تو است، این ظهور معلول تو است، چگونه می‌تواند آن خالق را نشان بدهد در حالتی که تو نوری و این ظهور به واسطه نور تو روشن است؟!

مَتَىٰ غِبَتْ حَتَّىٰ تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ «کجا غائب بودی تا اینکه محتاج بشوی به دلیلی که باید تو را به ما نشان بدهد؟!»

وَمَتَىٰ بَعْدَتْ حَتَّىٰ تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ «چه موقع تو دور بودی تا اینکه این آثار و علاقه، ما را به تو برساند؟!»

بیائیم نگاه به درخت کنیم و از درخت خدا را بشناسیم؟! بیائیم نگاه به باران و برف و سرما و گرما و فصول اربعه و تغییرات و تبدلات کنیم، و به خدا پی ببریم؟! قبل از پی بردن، خدا هست. اینکه من می‌گوییم: باید پی ببریم، قبل از من، قبل از گفتن، قبل از حرکت زبان، خدا هست؛ تازه ما بیائیم از این حرف پی ببریم بگوئیم خدا هست؟! خیلی خدای دور و بعيدی است، آن خدا به درد پرستش نمی‌خورد.

و لذا أمير المؤمنين عليه السلام در دعای «صباح» فرمود:

”يَا مَنْ ذَلَّ عَلَىٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ“^۱ «ای کسی که ذات تو دلالت بر خودت می‌کند.» نه آثار تو! آثار چگونه می‌تواند تو را نشان بدهد؟! این درخت فقط می‌تواند نشان بدهد که من یک خالقی دارم و بزرگتر از من است؛ این چراغ می‌تواند حکایت کند که یک کارخانه‌ای هست و من به او مربوطم و این نور هم از آنجا منتشر می‌شود؛

این مورچه می‌تواند ذات خدا را حکایت کند؟! این ملخ می‌تواند ذات خدا را حکایت کند؟! این پشه می‌تواند خدا را نشان بدهد؟! این ظهورِ کوچک؟! ابدأ. ظهور نمی‌تواند نشانه‌ای از آن ظاهر باشد مگر به اندازه سعه خودش؛ خدا را با خود خدا باید شناخت، نه با ظهورات خدا.

حالا اینجا بحث ما متنه‌ی می‌شود بر اینکه خدا را با چه باید شناخت؟ آیا با ظهوراتش باید شناخت؟ اوّل از ظهورات پی ببریم به خدا؟ یا اوّل خدا را از خود خدا بشناسیم و بعد از خدا ظهورات و موجودات را بشناسیم؟ اینجا یکی از این مباحث خیلی دقیق و شنیدنی است.

یک ساعتِ ما هم تمام شد؛ و این آیه: ﴿اللهُ نُورُ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ معنی اش تمام نشد؛ إن شاء الله تتمهّاش بعد از اینکه ببینیم افراد چقدر قابلیت دارند. مطالبی که گفته نشد - نه اینکه خیلی - یک خُردِ مشکل است؛ اما من خیلی سعی کردم پائین آوردم، که در فهم همهٔ ما درآید. اگر در روی همین معانی که عرض شد: الفاظ برای معانی کلی وضع شده‌اند، دقّت کنیم؛ در این آیه و تمام آیات قرآن و مسائلی که در این موارد هست، معانی اش روشن می‌شود.

خداؤند علیّ اعلیٰ إن شاء الله به برکت همان نورِ خودش در این دنیا و این ظهور فی نفسه، همهٔ عقول ما را کامل کند. همهٔ ما را به سر حدّ مقصود برساند، وجود ما را رشد بدهد، و ما را برای رسیدن به این حدّ از معارف توفیق دهد، و دست ما را از دامان ولایت اهل بیت علیهم السّلام که مبدأ تجلیات أنوار طاهره جمالیّه و جلالیّه خدادست کوتاه نکند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

جلسه دوم

خدا را به چشم دل می توان دید

موعظة شب سه شنبه، اوّل رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.^۱

در تفسیر این آیه مبارکه در معنی نور، در شب سه شنبه قبل بخشی شد و نتیجه به این رسید که: الفاظ برای معنی عام وضع شده‌اند و حقیقت نور، آن چیزی است که فی حد نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند؛ بنابراین هر چیزی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر به وسیله او ظاهر بشود، نور است.

عقل نور است، حیات نور است، ذات مقدس پروردگار نور است، نه نور مادی؛ چون خدا ذاتش به خود ظاهر است و در ظهورش احتیاج به غیر ندارد، موجودی نیست که خدا را به وجود بیاورد و او را نشان بدهد، اگر موجودی باشد که خدا را به وجود بیاورد و او را نشان بدهد آن خدادست؛ پس خدا موجودی است

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

که در ظهرش و در وجودش، متکی به غیر نیست، و تمام موجودات به او متکی هستند و ظهرشان و بروزشان به اوست.

پس آن موجودی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر به وسیله او ظهر پیدا کند، آن نور است حقیقتاً؛ پس: «اللَّهُ نُورٌ» خدا واقعش نور است. یعنی واقعش در ذات خود ظاهر است، و غیرش هرچه باشد از موجودات مادی، معنوی، مُلکی، ملکوتی، ما سوی الله، حتی اسماء و صفات او، به ذات او قائمند؛ و این معنی نور است.

بحث به اینجا کشیده شد که: بنابراین اگر پروردگار ذاتش به خود ظاهر است و غیر با خدا ظاهر است، چگونه انسان می‌تواند معرفت پیدا کند به این خدا؟! اگر بخواهد با غیر معرفت پیدا کند به این خدا، این صحیح نیست؛ چون غیر (غیر از خدا) ظهرش با خدادست، خدا به او ظهر داده تا او ظاهر شده، آنوقت چگونه انسان می‌تواند با معرفت به آنکه ظهرش از خدادست، پی ببرد به خود خدا که ظاهر کننده آن چیز است؟!

مثال زده شد: چراغی که در این مسجد روشن است، این خودش فی حد نفسه روشن است و بقیه اشیائی که در این مسجد است به نور چراغ روشن است، نه به خود؛ این فرش روشن است، این کتاب روشن است، تمام اشیائی که در این مسجد است روشن است، اماً به نور چراغ. نور چراغ افتاده، این تاریکی‌ها روشن شده.

ما اگر بخواهیم چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم باید خود چراغ را ببینیم، نه نوری که از چراغ به این اشیاء افتاده. ما اگر اینجا و این نوری که از چراغ روی زمین افتاده را ببینیم، چراغ را نمی‌بینیم. از نوری که از چراغ ساطع شده و موجودات تاریک را روشن کرده است، که ما نمی‌توانیم این چراغ را ببینیم. چراغ را باید با خود چراغ دید. و این نورهایی که موجودات معدومه را از چراغ ظاهر کرده است، نمی‌تواند خود چراغ را آن طوری که باید و شاید معرفی کند و بشناساند، و چراغ را در ذات خود و در کینونیت خودش نشان بدهد.

این یک مسأله است؛ پس خدا را باید با خود خدا شناخت. انسان نمی‌تواند با غیر خدا، خدا را بشناسد.

اینجا یک مسأله پیش می‌آید که انسان چگونه خدا را با خود خدا بشناسد؟ با این همه اخباری که دلالت می‌کند که: انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، انسان نمی‌تواند به ذات خدا پی ببرد. «**تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ**^۱» در صفات خدا، در نعمت‌های خدا، در مخلوقات خدا، در آیات خدا، فکر کنید؛ اما در ذات خدا فکر نکنید، فکر به آنجا نمی‌رسد.»

﴿سَرِيهِمْ إِيمَانِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ أَحَقُّ﴾^۲ «ما آیات خود

۱- الله شناسی، ج ۱، ص ۸۶، تعلیقه:

«شیخ نجم الدین رازی در رساله عشق و عقل در ص ۵۳ و ۵۴ پس از بحثی درباره صالحان محجوب از نور خدا فرموده است: "این طائفه، اصحاب میمنه‌اند. مشرب ایشان از عالم اعمال است، معاد ایشان درجات جنات نعیم باشد؛ مع هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حجب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَبِيعَنَّ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ". و جای دیگر فرموده که: "حِجَابُهُ النُّورُ، لَوْ كُشِّفَتْ لَأَحْرَقَتْ سُيُّحَاتُ وَ جِهَهُ ما انتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ". لاجرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقال را در میدان تفکر در ذات حق جل و علا، جولان ندهید که نه حد وی است؛ **تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ**.» معلم کتاب در ص ۱۰۹ در تعلیقات گفته است: "این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: **تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا، تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي الذَّاتِ اللَّهِ** (جامع الصَّغِير، ج ۱، ص ۱۳۱؛ کنز الحقائق، ص ۵۲). **تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي ذاتِ اللَّهِ، فَإِنَّ بَيْنَ السَّمَاوَاتِ السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّهِ سَبْعَةُ آلَافِ نُورٍ وَ هُوَ فَوْقَ ذَلِكَ** (جامع الصَّغِير، ج ۱، ص ۱۳۱). **تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ**. (قصص الانبياء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۰؛ جامع الصَّغِير، ج ۱، ص ۱۳۱).»

أقول: این روایت را ملا عبد الرزاق کاشانی نیز در کتاب شرح منازل السائرين، از انتشارات بیدار، ص ۶۳، ذکر نموده است.»

۲- سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳.

را در آفاق و انفس به آنها نشان می‌دهیم، تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست)، حق است.»

پس انسان باید نگاه کند در آفاق و انفس و در آفاق یعنی: در موجودات خارجی، زمین، آسمان، صخره، آب، تمام موجوداتی که در عالم کُون هست، اینها را تماشا کند و از اینها پی به خدا ببرد؛ چون آیه است دیگر! تمام موجودات آیه‌اند! قرآن تمام موجودات را آیه بیان می‌کند، یعنی نشان دهنده؛ پس هر موجودی نشان دهنده خدادست. انسان به هر چیز نگاه می‌کند باقیستی که از او خدا را بشناسد، و قرآن هم دعوت به این معرفت می‌کند.

از طرف دیگر داریم که: خدا را با آیات نمی‌توان شناخت، خدا را باید با خود خدا شناخت. و روایاتی هم در این باب وارد است که انسان می‌تواند به خود خدا معرفت پیدا کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می‌خوانندند، یکی سؤال کرد:
یا أمير المؤمنين هل رأيت ربك؟! «خدای خود را دیده‌ای؟!» حضرت فرمود:
«كيفَ أَبْدُ رَبِّيَ لَمْ أَرَهُ؟!» «من چگونه عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!»

بعد برای توضیح می‌فرماید:
«لا ترأه العيونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ؛ وَلَكِنْ ترأه الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الإِيمَانِ»^۱ (لکن خدا را این دو چشم (به مشاهده بصری و انعکاس نور) نمی‌بیند، خدا جسم نیست؛ اماً دل‌ها به حقائق ایمان خدا را می‌بینند.»

و در آیات قرآن بیش از بیست مورد داریم که می‌گوید: بشر به شرف لقاء خدا می‌رسد و خدا را ملاقات می‌کند.

۱- بخاراً الأنوار، ج ۲، ص ۱۲۰، به نقل از کفاية الأثر، ج ۴، ص ۱۱۸، به نقل از أمالی صدوق؛
الله شناسی، ج ۲، ص ۱۲۷.

بین این دو دسته اخبار، علماء دچار مشکلی شده‌اند که: حل این مسأله را چه قسم می‌دانند؟

یک عده آمده‌اند و گفته‌اند: آن اخباری که می‌گوید: انسان خدا را اصلاً نمی‌تواند ببیند و درک کند و معرفت پیدا کند، آنها درست است، انسان به هیچ وجه من الوجه راهی به معرفت ندارد، ابداً مخلوق کجا، خالق کجا؟! هر چه انسان بدواد به جائی نمی‌رسد، و شاهد هم اینکه: آن اخباری که در اینجا ذکر شده (آن اخباری که می‌گوید انسان خدا را می‌بیند، یا انسان معرفت به خدا پیدا می‌کند) آنها را باید حمل بر معنی مجازی کرد. خدا را می‌بیند یعنی: نعمت‌های خدا را، یعنی مخلوقات علوی خدا را، یعنی ملائکه خدا را، یعنی رضوان خدا را، و مقامات بهشتی را.

یک دسته می‌گویند: نه! خدا را می‌شود دید، و آن اخبار هم که می‌گویند: انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، بیان می‌کند که با این چشم نمی‌تواند ببیند، اما به حقائق ایمان که انسان خدا را می‌تواند ببیند، و آیات قرآن هم صراحةً بر این معنا دارد و مجاز هم نیست. چرا خدا در قرآن مجاز گوئی کند؟! مگر راه حقیقت را بر خدا بسته‌اند که بباید بیش از بیست مورد دعوت به لقاء خدا کند؟! پس می‌شود خدا را دید.

آن اخبار را چه کار کنیم؟ آن اخبار را باید حمل کنیم بر درجات معرفت غیر تامه، معرفت‌های جزئی که برای مردم پیدا می‌شود، درجات معرفتی که معرفت به ذات و حقیقت نیست، از دور یک شبحی و یک صورتی را تصور می‌کنند، و از آیه می‌خواهند ذوالایه را پیدا کنند.

حالا ما امشبِ إن شاء الله، به حول و قوّه خدا، می‌خواهیم ببینیم که اصلاً حق این مسأله چیست؟ به شرطی که همه گوش بدھید، و امشب این مطلب را بگیرید. گرچه این مسأله خیلی مسأله مهمی است، خیلی خیلی خیلی مهم است؛ اما إن شاء الله سعی می‌کنیم با یک مقدمهٔ خیلی مختصر آنقدر که می‌شود آن را پائین بیاوریم،

و سعی می‌کنیم این مقدمه را هم خیلی آسان کنیم و هم خیلی پائین بیاوریم.
و آن این است که: هر موجودی به موجود دیگر معرفت پیدا نمی‌کند، مگر
اینکه از موجود دیگر یک چیزی در این موجود باشد.

ما می‌بینیم که در این عالم موجودات کثیرهای هست، انسان هست، حیوان
هست، حیوان به صور مختلف هست: گاو هست، گوسفند هست، شتر هست،
کبوتر هست؛ درخت هست، سنگ هست، آب هست، اینها همه موجودات مختلف
و کثیری هستند؛ و لازمه کثرت، اختلاف و افتراقی است بین آنها. درخت از حیوان
جداست، چون افتراق و اختلاف دارد و الاً یکی بود؛ گربه غیر از گوسفند است،
کبوتر غیر از مورچه است. اگر جنبه افتراق و اختلاف در آنها نبود که یکی بودند.
زید غیر از عمر و است، پدر غیر از پسر است؛ اگر در همه جهات عین هم بودند،
دو تا نبودند بلکه یکی بودند. این مقدمه مسلم است. درست شد؟!

حالا بعد از اینکه این کثرت در این عالم مسلم هست، چگونه چیزی به چیز
دیگر معرفت پیدا می‌کند؟ علم پیدا می‌کند؟ مثلاً: گوسفند علم پیدا می‌کند که اینجا
یک گاوی است، شتر علم پیدا می‌کند که اسب حیوانی است که با او دشمن نیست،
روباه می‌فهمد که شیر دشمن اوست، گوسفند می‌فهمد که گرگ دشمن اوست.
انسان موجوداتی را می‌شناسد: انسان درخت را می‌شناسد، حیوان را می‌شناسد،
افراد دیگر انسان را می‌شناسد؛ با اینکه آنها از انسان جدا هستند، چگونه انسان علم
و معرفت به آنها پیدا می‌کند؟!

حکماء یک قاعدة مسلمه‌ای دارند که:

لا یَعِرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِهَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ^۱ «هیچ چیزی علم و معرفت به چیز دیگر

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده به حاشیه و تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری،
تألیف: آقا میرزا مهدی مدرس آشتیانی، ص ۵۱۸؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۰؛ الله شناسی،
ج ۱، ص ۹۲؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۸۹، مراجعه شود. (محقق)]

پیدا نمی‌کند، مگر به واسطه آن چیزی که از آن چیز، در این است.» بنده که علم و معرفت پیدا می‌کنم به وجود یک حیوانی، مثلاً یک گوسفندی، چقدر می‌توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند؟ آن مقداری می‌توانم معرفت پیدا کنم که از گوسفند در ذات من هست.

از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، جسمیت، غذا خوردن، قوّه نامیه و دافعه داشتن، تنفس کردن، ادراک جزئیات کردن. من و گوسفند در این جهات علی السویه هستیم. به این مقدار من می‌توانم علم پیدا کنم؛ اما به آن خاصّه‌های گوسفند که گوسفند را از من جدا کرده، محال است من علم پیدا کنم؛ زیرا که اگر من علم پیدا کنم به تمام جهات گوسفند، هم آن جهاتی که با من مشترک است و هم آن جهاتی که با من مشترک نیست، در آن صورت من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند عین من. خوب توجّه کنید! درست؟!

هر موجودی که علم پیدا کند به موجود دیگر، مثلاً ما علم پیدا می‌کنیم به خورشید، به ماه، به زمین، به سبزه، به آب، به آن مقدار علم پیدا می‌کنیم که از آنها در ذات ما هست و با آنها مشترکیم، به آن مقداری که مشترک نیستیم راه علم بسته است و الاً ما عین آنها و آنها عین ما، و همه موجودات، همه موجودات خواهد بود. یعنی: اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و کثرات باز باشد، تمام موجودات باید یک موجود باشند! گوسفند و گاو و شتر و همه حیوانات و پرندگان و حیوانات دریائی و نباتات و جمادات و ملائکه باید یک چیز باشند، اختلاف دیگر معنا ندارد. درست شد؟!

حالا این معنا که درست شد ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، خدا چیست که ما بشناسیم؟ ما کجا خدا کجا؟! ما مخلوقی از مخلوقات خدا هستیم. خدا ما را ایجاد کرده، به ما بدن داده، فکر داده، عقل داده، تمام اینها پدیده‌هایی است از ناحیه خدا! و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده، ما را به ظهور خودش

ظاهر کرده است؛ ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، ما چه اندازه می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ به آن مقداری که از خدا در ذات ما هست، چه مقدار از خدا در ذات ما هست؟ چه مقدار از نور خدا در ذات ما هست؟

یک وقت است که ما متوجه شدیم در عالم طبیعت، نظر به کثرات می‌کنیم، به آن نور وجود و نور بسیط و مطلق اصلاً توجّهی نداریم، هرچه نگاه می‌کنیم جدائی‌ها را می‌بینیم، در این صورت خیلی ما خدا را کم می‌شناسیم، خیلی کم! چون با او ربط نداریم.

یک وقتی بشر از این درجه می‌آید بالاتر، به یک عالم واسعی نگاه می‌کند، و از کثرات و موجودات متفرقه و مختلفه یک قدری به جنبه اطلاق خود را نزدیک می‌کند، به همان مقدار خدا را می‌شناسد؛ چون خداوند علیّ اعلیٰ مانند خورشیدی که طلوع کرده، تمام عوالم را روشن می‌کند.

اگر ما سرمان را بیندازیم پائین روی زمین، فقط نور خورشیدی که در این طاقچه و در آن طاقچه، در این اطاق و در آن اطاق است می‌بینیم؛ اما اگر یک قدری بیائیم بالاتر، برویم روی ابر، نور خورشید را واضح‌تر می‌بینیم، تمام افق را نورانی می‌بینیم. اگر از آنجا برویم بالاتر، در آن طبقات، تا کجا برسیم؟ تا برسیم به خورشید، در هر طبقه‌ای که ما به خورشید نزدیک می‌شویم، از نور خورشید و خواص خورشید بیشتر بهره‌مند می‌شویم.

انسان هم چون یک موجودی است که خداوند علیّ اعلیٰ در او ظهور کرده، و انسان مظهر پروردگار شده، و این ظهور خدا ظهورِ تام بوده، قابلیت کشش و سیر را دارد؛ کشش و سیرش چیست؟ از این موجودات متفرقه گذشتن، از کثرات گذشتن، هیچ چیزی غیر از این نیست که: انسان سرش را از عالم شهوت و طبع و طبیعت بالا بیاورد و به اینها توجه نکند، و از آن طرف رویش را از این عالم ماده به عالم ملکوت متوجه کند، وجهه قلبش را به آن طرف بسپارد و بگوید:

﴿وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۱

آن وقت به هر اندازه‌ای که وجهه دل به آن طرف متوجه می‌شود، به عالم قدس که همان اسماء و صفات پروردگار است، نزدیک‌تر می‌شود، تا به جائی که می‌خواهد به ذات برسد و لقاءِ حقیقیِ حقیقت پروردگار کند.

این اخبار که می‌گویند انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، چون تا هستی انسان باقیست و وجودی دارد، این وجود مخلوق است، و مسلماً مخلوق نمی‌تواند بر خالق احاطه پیدا کند؛ ولذا انسان با فکر و اندیشه و تفکر نمی‌تواند خدا را بشناسد، هرچه را که انسان در قوای اندیشه و تفکر خود جا می‌دهد، یک صورت و شکلی است و مخلوق خود اوست، ساخته فکر خود اوست، با اینها نمی‌شود خدا را شناخت.

پس تمام آن اخباری که می‌گوید انسان نمی‌تواند خدا را با فکر بشناسد، همه‌اش درست است. آن اخباری که می‌گوید انسان می‌تواند خدا را بشناسد، او نمی‌گوید با فکر، او می‌گوید با وجودان؛ یعنی از سطح فکر هم بیا بالا، از نفس هم بیا بالا، از عقل هم بیا بالا، از قلب هم بیا بالا، برس به یک جائی که دیگر یک ذره از وجود در خود نمی‌بینی، محو می‌شود. در آنجا دیگر وجودی نیست، در آنجا که عقلی نیست، در آنجا که نفسی نیست، در آنجا که روحی نیست، در آنجا که ادراکی نیست، آنجا هیچ نیست؛ آنجا خدا هست و بس، و خدا خود را می‌شناسد؛ چون غیر از خدا هیچ موجودی نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ خدا خودش، خودش را می‌شناسد.

آن وقت هنگامی انسان خدا را می‌شناسد که انسان، دیگر انسان نباشد؛ انسان مُدرک وجود خود در مقابل ذات خدا نباشد؛ اگر یک ذرهِ ادراک به وجود باشد، آنجا نور پروردگار نیست؛ آنجا خدادست و این عالم، عالم مخلصین است که از همه چیز بیرون آمدند، هیچ چیزی در آنها نیست، یعنی وجود دیگر برایشان نیست. آنها وجود

۱- سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۷۹

ندارند، زنده هستند اما زندگی شان زندگی خداست. آنها وجود ندارند، آنها چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند، آنجا خداست؛ و او از همه مراتب کثرات بیرون آمده است، از همه حجاب‌ها گذشته است، حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی، از کثرات عالم طبع و کثرات عالم بربخ و کثرات عالم عقل، از آنجاها گذشته؛ و از آنجائی که نفسِ ملک دارای کثرت است، از آن هم عبور کرده به مقام **(قَابَ قَوْسِينِ أَوْأَدِيٍّ)**^۱ رسیده؛ در آنجا غیر از خدا هیچ نیست، غیر از خدا چیزی نیست.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسِينِ أَوْأَدِيٍّ * فَأَوْحَى إِلَيْهِ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى * ... *

أَفَرَءَيْتُمْ اللَّهَ وَالْعَزَى * وَمَنْوَةَ الْثَالِثَةِ الْأُخْرَى؟^۲ دنبال چه می‌گردید؟! دنبال لات و عزی و منات و بت‌ها؟! رفت و رسید! حالا هی شما انکار کنید، رفت و رسید، با خدایش نیز صحبت کرد، جبرئیل هم آنجا نتوانست برود. این آن جائی است که برای انسان یک ذره از وجود باقی نیست.

تا بُودِ يك ذره باقی از وجود کی شود صاف از کدر، جام شهود خیلی عجیب است! باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. آن غیر هرچه می‌خواهد باشد، هرچه که شائبه غیریت در او هست، آن حجاب است؛ هرچه بین انسان و بین پروردگار فاصله باشد، آن حجاب است؛ و تا آن باشد معرفت کامل حاصل نمی‌شود، معرفت جزئی حاصل می‌شود.

۱- سوره النّجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

۲- سوره النّجم (۵۳) آیات ۸ تا ۱۰ و آیه ۱۹ و ۲۰.

۳- *الله شناسی*، ج ۱، ص ۹۸:

«و پس از آن نزدیک‌تر شد و خود را به حضرت رب العزة درآویخت. و در نزدیک‌ترین مقام متصور که به قدر دو نیمه و تر کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیک‌تر از آن بود، واقع گشت. پس در این حال خداوند با خطاب شفاہی به بندهاش وحی کرد آنچه را که وحی کرد. ... شما مشرکین به من خبر دهید و بگوئید: آیا بت لات و عزی و منا که بت سیمین دیگر می‌باشد.»

البته انسان هم نگاه می کند به همین آیات، کوه و سنگ و دشت و تمام اینها معرفت است، اما معرفت جزئی است نه معرفت کلی. آن مهندس و ریاضی دان هم که حساب می کند که قرآن معجزه خداست به دلیل اینکه آیات جهادش چنین است و چنان است و آیات فلاش این است و ... این هم یک معرفتی به خدا پیدا می کند، اما معرفت پشتِ دو هزار سنگر، این کجا معرفت است؟! معرفت از دور است! **﴿أَوْلَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾**.

این معرفت نیست! و الا انسان به هر آیه‌ای از آیات خدا توجه کند، آن آیه خدا را نشان می دهد، اما فرق است بین دیدن شخصی که چشمش باز است و کسی که چشمش کور است.

مثلاً فردی می آید دست می مالد اینجا، گاهی من نمی فهمم کسی دست می مالد؟! گاهی می فهمم اما نمی بینم، این غیر از آن آدمی است که چشمش باز است و نگاه می کند کسی دارد قلقلکش می دهد؛ خیلی فرق می کند دیگر! آن هم حقیقت است، این هم حقیقت است.

پس باید گذشت، از همه چیز گذشت، تا جایی که غیر از خدا نباشد؛ چون خدا با غیر جمع نمی شود. این را بدانید خدا با غیر خدا جمع نمی شود، او عزیز است و با غیر جمع نمی شود. اگر رفتید جائی که غیر از خدا نبود، آنجا خداست. تا هنگامی که غیر باشد آنجا خدا نیست.

تَنَيَّتْ مِنْ لَيْلَى عَلَى الْبُعْدِ نَظَرَةً لِيُطْفَى جَوَى بَيْنَ الْحَشَا وَالْأَضَالِعِ^۱
خوب می گوید، قضیّه «قیس بن ملوح عامری» است با دختر عمومیش لیلی.
می گوید: «من آرزو کردم که لیلی را یک نظر از دور نگاه کنم، «تَنَيَّتْ» آرزو کردم

۱- سوره فصلت (۴۱) ذیل آیه ۴۴.

۲- دیوان قیس بن ملوح عامری مشهور به مجnoon لیلای عامریه، ص ۱۰۹.

لیلی را یک نظر از دور ببینم؛ چرا؟ برای این آتشِ فراقی که تمام شکم من را، احشاء من را، سینه من، بین این أضلاع من را دارد می‌سوزاند، یک کمی این آتش فروکش کند، یک کمی سرد بشود.»

فَقَالَتْ نِسَاءُ الْحَىٰ تَطْمَعُ أَنْ تَرَىٰ بِعَيْنَيْكَ لَيْلَى مُتْبَداًءَ الْمَطَامِعِ
رفتم در قبیله لیلی، «زن‌های قبیله لیلی گفتند: چه می‌گوئی تو؟! با این دو تا چشم‌تی خواهی لیلی را ببینی؟! بمیر به آن درد طمع، عجب طمعی داری تو! تو با این درد طمع باید بمیری، و به این آرزو نخواهی رسید.»

وَكَيْفَ تَرَىٰ لَيْلَى بِعَيْنَيْتَرَىٰ هَا سِوَاهَا وَ مَا طَهَّرَتْهَا بِالْمَدَامِعِ
«چگونه می‌توانی لیلی را ببینی با این چشمی که با این چشم غیر او را دیدی؟! و بعد از اینکه غیر او را دیدی با اشک آثار دیدن غیر را پاک نکرده؟!»
خیلی عجیب می‌گوید! عجیب است! واقعاً که این اشعار یک کتاب حکمت است.
وَتَلَتَّذِّلُّ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَقَدْ جَرَى حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ
«تو می‌خواهی از گفتگوی با لیلی لذت ببری! در حالتی که آواز غیر لیلی که به گوش تو خورده، هنوز در گوش توست، و استخوان‌های صماخه تو هنوز دارد صدا می‌کند، آن آهنگ‌ها در گوشت دارد صدا می‌کند، آن وقت می‌خواهی از صحبت لیلی لذت ببری؟!»

پس کسی که بخواهد لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر لیلی را ببیند، و نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

این یک بحثی است. مرحوم صدر المتألهین - رضوان الله عليه - در باب عشق آسفار دارد،^۱ و این مرحله را به اثبات می‌رساند که: اصلاً عشق به بدن تعلق

۱- [جهت اطلاع پیرامون نظرات صدر المتألهین - رحمة الله عليه - پیرامون عشق و انواع مراتب آن به الحکمة المتعالیة فی الاسفار الأربعۃ العقلیة، ج ۲، ص ۲۲۲ الی ۲۴۵؛ ج ۷، ص ۱۴۸ الی ۱۹۱؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۴۹ الی ۱۵۱، مراجعه شود. (محقق)]

نمی‌گیرد. هر کس عاشق دیگری می‌شود، و لو عشق‌های مجازی، عشق، عشقِ دو تا روح است؛ عشق ماده به ماده محال است. از بسیاری از بزرگان شواهدی هم می‌آورد. از بعضی از بزرگانی که می‌گوید: «وَ قَاتِلُهُمْ يَقُولُ» و ظاهراً بعضی از بزرگان اهل عرفان باشند، اشعار بسیار پر معنایی هم نقل می‌کند، و اثبات می‌کند بر اینکه: ماده به ماده نمی‌تواند عشق بورزد. عاشق که به معشوق می‌رسد اگر پوست بدنش را هم به پوست بدن معشوق بگذارد، عشق از بین نمی‌رود. و می‌گوید: اگر دو نفر تمام جزئیات و سلول‌های بدن خودشان را به همدیگر بگذارند باز هم عشقشان آرام نمی‌گیرد؛ پس عشق وصول ماده به ماده نیست، جسم به جسم نیست، دو روح با هم عشق می‌ورزند؛ درست؟!

حالا این دو روحی که با هم عشق می‌ورزند، عاشق می‌خواهد درک معشوق کند، یعنی می‌خواهد با او متّحد باشد، عاشق می‌خواهد با معشوق متّحد باشد؛ متّحد نمی‌شود مگر تمام امتیازات خود را از دست بدهد، تمام اختلافات از دست برود و الاّ یکی نمی‌شود، روح عاشق با معشوق یکی نمی‌شود تا هنگامی که جنبهٔ خودیت در او هست.

و راه وصول عاشق به معشوق از نقطهٔ نظر ارتباط و تجاذب روح، از بین رفتن خصوصیات و کثرات است.

حالا ما با چه می‌خواهیم به خدا معرفت پیدا کنیم؟! با این همه کثراتی که در ما هست؟ خیالات و آرزوها إلى ماشاء الله. هر یک از اینها یک بُت و یک سنگر مهم در مقابل پروردگار است. اینها، این زن‌های قبیله، جواب ما را می‌دهند که «مُتِبَدِأَ الْمَطَامِع». خُبَّ چه کار کنیم خدایا؟ می‌گویند: «آقاجان برو چشمت را تطهیر کن.»

تطهیر چشم به گریه است، ولذا در اخبار داریم که: خداوند علیّ اعلی هیچ چشمی را مانند چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشم‌ها گریانند

مگر آن چشمی که از عذاب خدا در نیمه‌های شب گریه کند.^۱
 این گریه یعنی چه؟ یعنی: پاک شدن آن نظره‌ها و نگاههایی که به غیر خدا
 افتاده؛ پس شستشو کن! این راه است.

بعد از اینکه این راه طی شد، آنوقت انسان به سرعت بالا می‌رود، بالا
 می‌رود تا جائی که با خدا باید خدا را بشناسد؛ اینجا دیگر خود خداست، دیگر غیر
 از او نیست. همه مراتب طی شده، و این شخص گریه کرده و با گریه چشم را پاک
 کرده، و نساء حی و زن‌های قبیله هم دیگر سرزنشش نمی‌کنند؛ می‌آید پیش لیلی، و
 دیگر عشق عشق مادی نیست، عشق مجازی نیست، لیلی بدن نیست، روح است؛
 در این صورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم، اینها با هم
 ارتباط دارند، خوب درک می‌کند که امروز سر لیلی درد می‌کند، امروز دلش درد
 می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم است.
 خیلی از اصحاب ائمه نسبت به ائمه، یا اصحاب پیغمبر نسبت به پیغمبر،
 این طور بودند؛ اصلاً وجودشان درک می‌کرد، وجودشان درک می‌کرد؛ این به
 واسطه ارتباط همان روح‌هاست.

خداآنند علی اعلی نور است و ظاهر است و همه موجودات را ظاهر کرده،
 حالا این موجود می‌خواهد به او برسد. اینکه مخلوق است، اینکه ظهور است، چه
 وقت به ظاهر می‌رسد؟ وقتی عنوان ظهور را از دست بدهد، متصل بشود، این شعاع
 برگردد به خورشید، برود در ذات خورشید؛ آنجا دیگر شعاع نیست، آنجا چیست؟
 خورشید، خودش است؛ ولذا خورشید را غیر از خورشید هیچ موجودی نمی‌تواند
 بشناسد. ما هرچه خورشید را تعریف کنیم، کجا خورشید را دیدیم؟! کجا گرمای
 خورشید را حس کردیم؟! کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیت

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این اخبار و فضیلت گریه به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۹۵ الى ۴۰۰،
 بحث علل استجابت دعا به وسیله اشک چشم به نقل از علّة الدّاعي، مراجعه شود. (محقق)]

خورشید اطّلاعات پیدا کردیم؟! ما میلیون‌ها فرسنگ از خورشید دوریم. یک حرارت جزئی به ما می‌رسد. خورشید را هم که می‌خواهیم نگاه کنیم، یک شیشه را سیاه می‌کنیم از آن دور خورشید را تماشا می‌کنیم. معرفت ما به خورشید این‌قدر است، غیر از این است؟!

چه کسی به خورشید معرفت پیدامی کند؟ آن‌کسی که از اینجا بلند بشود، برود در کره خورشید و در ذات خورشید ذوب و محو بشود و بشود خورشید.

مدح، تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف، آفتاب مادِح خورشید مادِح خود است که دو چشم روشن و نامردم است^۱ می‌گوید: مدح، تعریف کردن، یعنی ستایش کردن، تعریف است که فلان چیز و فلان چیز است، و حجاب از بین می‌رود (به واسطه تعریف، انسان آن موجود را درک می‌کند و می‌بیند)؛ اما خود ذات خورشید از هر تعریف و تحسینی خارج است، کسی ذات خورشید را نمی‌تواند تعریف کند مگر خودش. مادِح خورشید (آن‌کسی که خورشید را دارد مدح می‌کند) خورشید را که مدح نمی‌کند، آنکه به خورشید نرسیده، مادِح خودش است، خودش را دارد درک می‌کند، یعنی از وجود خورشید چیزی در من هست و آن چیست؟ اینکه ادراک من، دیده من، این‌قدر قابلیت دارد که نور خورشید در چشم من این مقدار بیاید. من چشم دارم، کور نیستم، و چشمم رمد ندارد، چشم درد هم ندارم؛ چون آدم کور خورشید را درک نمی‌کند، آدمی هم که چشمش رمد دارد، آب می‌آید، او هم خورشید را درک نمی‌کند. پس کسی که مادِح و مادِح خورشید است مادِح خورشید نیست، مادِح خودش است، خودش را دارد تعریف می‌کند که چشمم روشن است و رمد ندارد، من دارم خورشید را می‌بینم.

این معرفت، معرفت اجمالی است، معرفت ضُعفاء است. این معرفت،

معرفت عَجَزَه است، نه معرفت مردان.

عربی آمد پیش پیغمبر صَلَّی اللہ علیہ وآلہ وسلم، حضرت فرمودند: «خدایت را شناختی؟!» گفت: بله یا رسول الله! گفتند: «چطور شناختی؟» عرض کرد:

يا رسول الله! الْبَرَّةُ تَدْلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ أَثْرُ الْأَقْدَامِ يَدْلُّ عَلَى الْمَسِيرِ. أَفَسَاءُ ذَاتٍ أَبْرَاجٍ وَ أَرْضُ ذَاتٍ فِجاجٍ لَا يَدْلُّنَّ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟!

گفت: «من در بیابان راه می‌روم، این پِشکِ شتری که ریخته علامت این است که از اینجا شتری رفته است، اثر قدم (از جای پا) دلالت می‌کند که آدمی از اینجا گذشته است؛ آقا! این آسمان‌ها با این برج‌ها و این زمین با این شکاف‌ها دلالت نمی‌کنند بر آن خدای لطیف و خبیر؟!»

پیغمبر تحسینش کرد: آفرین!

خُب او درست هم می‌گوید، اما خلاصه از پِشک به شتر پی بردن است، این شتر را ندیده است. از اثر پا به انسانی که از اینجا گذشته، پی بردن است، به انسانی نرسیده. از آسمان می‌دانیم که خدائی آن را خلق کرده، خُب خلق کرده، کی منکر است؟!

آن پیرزن گفت: من خدا را خوب می‌شناسم.

-: چطور می‌شناسی اش؟

گفت: وقتی به این چرخم دست می‌زنم و او را می‌گردانم می‌ریسد، و پنبه‌ها را تبدیل به ریسمان می‌کند، وقتی دست از این گردش بر می‌دارم این هم وا می‌ایستد؛ پس این آسمان و زمین که دارد می‌گردد یک دستی هست که دارد می‌گرداند؛ اگر دستی نباشد و ایستاده است، همه مردم مرده‌اند، همه فانی

۱- [قابل ذکر است که غالب مجتمع روائی شیعه و عامه این عبارت را با عبارت: کدلیل الاعرابی، کما قال الاعرابی، وقد نقل عن اعرابی، و امثال ذلك آوردہاند، برخی از مجتمع روائی نیز پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به شخصی، دانسته‌اند. جهت اطلاع بیشتر به بحار الانوار، ج ۳، ص ۵۵؛ ج ۶۶، ص ۱۳۴؛ ج ۱۰۸، ص ۳۸، مراجعه شود. (محقق)]

شده‌اند؛ پس اینکه دارد می‌گردد، زمین دارد می‌گردد، خورشید دارد می‌گردد. این تغییرات دلیل بر آن دست گرداننده است. و گفتند: **عَلَيْكُم بِدِينِ الْعَجَائِزِ!**^۱ «بر شما

۱- الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۹، تعلیقه ۴:

در احادیث مثنوی، طبع دوم، ص ۲۲۵ و ۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:

«هم در اول [آخر] عجز خود را او بدید مرده شد دین عجائز برگزید اشاره بدین حدیث است: **عَلَيْكُم بِدِينِ الْعَجَائِزِ.**»

إحياء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلف **اللَّؤلُؤُ الْمَرْصُوعِ**، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است. رجوع کنید به: إتحاف السادة المتّقين، ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است.

آیة الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب **الفردوس الاعلى**، طبع سوم، ص ۲۲۴ آورده است: «و لعل هذا المراد من الكلمة المأثورة: **عَلَيْكُم بِدِينِ الْعَجَائِزِ.**»

و آیة الله حاج سید محمد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شیخنا از بودن این کلمه "مأثورة" شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصلاة والسلام مأثور نیست. وأحدی از محدثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق اهل سنت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی از مجایع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.»

حافظ أبو الفضل محمد بن طاهر بن أحمد مقدسی در کتابش: **تذكرة الموضوعات**، ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: «**عَلَيْكُم بِدِينِ الْعَجَائِزِ**» دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحه‌ای و نه روایت سقیمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبد الرحمن بیلمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متهم بوده است.

و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوفه عامة می‌باشد. قوشجی در **شرح تجرید** گفته است: «عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجوزهای گفت: خدا می‌فرماید: **هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ**» و بر این اساس میان بندگانش قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: «**عَلَيْكُم بِدِينِ الْعَجَائِزِ.**» محقق قمی (قدّه) صاحب قوانین گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقق بهائی (قدّه) در حاشیه زبده

باد که دنبال دین این پیرزن‌ها بروید!» اقلًاً این دین را از دست ندهید؛ بدانید که با گردنده، گرداننده‌ای هست؛ ولی بالآخره این دین چیست؟ دین العجوز است! دین العجوز غیر از دین مردان است!

چه کردی فهم از دین العجائز که بر خود جهل می‌داری تو جائز
الى ...

برون آی از سرای ام هانی^۱ بگو مطلق حدیث من رآنی^۱
بیا بیرون! آخر آن شبی که پیغمبر معراج کردند، در خانه ام هانی بودند.
آمدند بیرون، دیگر بس است، چقدر انسان داخل خانه ام هانی بماند؟!
واقعاً این پیرزن می‌دانست که خدا هست یا نه؟ بله می‌دانست، از همین
چرخه می‌دانست، یقین هم داشت که خدا هست؛ ولی همین قدر کافیست؟!

نشسته پشت دیوار، دیوار این شهر هم بلند، اجمالاً می‌داند این سر و صدائی که در این شهر است، شهری هست؛ خیلی تفاوت دارد با آن کسی که بلند بشود در شهر را باز کند، بیاید خیابان‌هایش را ببیند، بازارهایش را ببیند، مساجدش را ببیند، در مساجدش وارد بشود، افرادش را بشناسد، مطالبی که در آن مساجد گفته می‌شود بشنود، از خصوصیاتِ اهل آن شهر اطلاع پیدا کند، با افراد آن شهر آشنایی پیدا کند، دوستی

آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرك أفلام مدبر عالم.^۲ و سید الحكماء سید داماد قدس سرہ در الرّواشح السّماویة، ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که: «عليکم بدين العجائز» از موضوعات است.

و از کتاب البدر المنیر، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزَّمان فرا رسد و میان آراء و اهواء اختلاف پیدا شود»^۳ علیکم بِدِيْنِ أَهْلِ الْبَادِيَّةِ وَ النِّسَاءِ! قِفُوا عَلَى ظَوَاهِرِ الشَّرِيعَةِ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّعَمُّقُ إِلَى الْمَعْانِي الدَّقِيقَةِ! أَيْ فِإِنَّهُ لَيْسَ هَنَاكَ مَنْ يَفْهَمُهَا.» -انتهی.

۱- گلشن راز شبستری.

پیدا کند، ضیافت آنها برود، مأنوس بشود؛ خُب آن کسی هم که پشت شهر و پشت سنگر است می‌داند شهری هست. بین این دو چقدر فاصله است! زمین تا آسمان. پس از دین العجائز باید بیرون آمد، و آن معرفت اعرابی هم به درد نمی‌خورد. اینها معرفت‌های ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید معرفت تفصیلی پیدا کرد، رفت سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام. هرکس باید سراغ امام خودش برود، ما را چه کار به آن پیروز نیا به آن عرب؟! آنکه امام ما نبود. برویم سراغ امیرالمؤمنین و پیغمبر، اینها چه گفتند؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

”یا مَنْ دَلَّ عَلَىٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ“^۱ «ای خدائی که ذات خودت، خودت را معرفی کرد، نه موجودات دیگر.»

موجودات نمی‌توانند ذات تو را معرفی کنند، موجودات کوچکند. خامه نقاش یک اثری است از این نقاش، نمی‌تواند حقیقت آن نقاش را معرفی کند. اگر هزار تابلو هم نقاش بکشد، باز اینها اثربند، غیر از آن ملکه نفیس زنده ایست که در حقیقت وجود خود آن نقاش است؛ اینها یک موجوداتی هستند مرده، و آثاری خارج از حقیقت آن نفس نقاش که دارای این ملکه است. و ملکه یک خصوصیتی است که برای انسان پیدا می‌شود، و بی بردن به حقیقت آن از همه کارها مشکل تر است.

حضرت سجاد علیه السلام در دعای ابوحمزه می‌فرماید:

”بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَّتْنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدِرِ ما أَنْتَ.“^۲ «خدایا من تو را به خودت شناختم. تو مرا به خودت دلالت کردی و مرا به

۱- فقره‌ای از دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲- توحید علمی و عینی، ص ۵۶، تعلیقه: «از فقرات دعای حضرت سجاد علیه السلام بنا به روایت أبوحمزه ثمالی که حضرت در شب‌های ماه رمضان پس از بیداری، شب را تماماً نماز می‌خوانده‌اند. (مصطفیٰ صباح شیخ طوسی، ص ۴۰۲).»

سوی خود خواندی، اگر تو نبودی من نمی‌دانستم که تو چه هستی؟ من معرفت و علم به تو پیدا نمی‌کردم.»

پس آنچه مرا عارف به تو کرد، ذات خودت کرد؛ مادون از ذات تو، جبرئیل هم نمی‌تواند تو را به ما معرفی کند؛ چون جبرئیل مخلوق توست. جبرئیل خودش را می‌تواند به ما معرفی کند؛ جبرئیل از ذات تو می‌تواند این قدر حکایت کند که از ذات تو در جبرئیل به عنوان ظهور و بروز است، و ما به اندازه‌ای می‌توانیم از جبرئیل علم و اطلاع پیدا کنیم که از وجود جبرئیل در ذات ما هست؛ بیش از این که نمی‌توانیم! اما خدا می‌خواهد خودش را معرفی کند، چه وقتی معرفی می‌کند؟ آن وقتی که انسان از همه شوائبِ مخلوقات و غیریت بگذرد و خدا را با خدا بشناسد.

کَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِهَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! حضرت سیدالشهداء عليه السلام در این تتمه دعای عرفه که منسوب به آن حضرت است،^۱ می‌فرماید:

۱- قابل ذکر است که حضرت علامه - رضوان الله عليه - در *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۵۱، این فقره شریفه را از متممات دعای عرفه می‌دانند که بعدها به دعای عرفه ملحق شده است. جهت اطلاع بیشتر پیرامون نظر ایشان عین عبارت ایشان در ذیل آورده می‌شود:

فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله اسکندری

باری، این دو مناجات اخیر: «إِلَهِي كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ»، و «إِلَهِي عَمِيتَ عَيْنَ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمرة سی و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدین احمد بن محمد بن عبد الكریم بن عطاء الله اسکندری، متوفی در سنه ۷۰۹ هجری قمری است.*

*- در *كشف الظنون*، ج ۱، ص ۶۷۵ آورده است: «الحَكْمُ الْعَطَائِيَّةُ، از تأییفات شیخ تاج الدین ابی‌الفضل احمد بن محمد بن عبد‌الکریم، معروف به ابن عطاء الله اسکندرانی شاذلی مالکی، متوفی در قاهره سنه ۷۰۹ (هفتصد و نه)، اوّلش این عبارت است: مِنْ عَلَمَةِ الْاعْتِمَادِ عَلَى الْعَمَلِ، نقاصُ الرِّجَاءِ عَنْدِ وُجُودِ الزَّلَلِ- إِلَخ. وَ آنَّ مُشْتَمَلٍ مِّنْ بَشَدٍ بِرِّ حِكْمَتِهِيَّاتٍ مُّتَشَوَّرٍ بِرِّ لِسَانِ أَهْلِ طَرِيقَتٍ. چون وی آن را تصنیف کرد، بر شیخش: أبوالعباس مرسی عرضه داشت. او در آن تأمیلی نموده گفت: "ای نور چشم، پسرم! تو در این جزو، مقاصد زندگان و بیشتر از آن را بیان نموده‌ای."»

«چگونه استدلال شود بر وجود تو به موجوداتی که آنها در وجودشان به سوی تو محتاجند؟!» یعنی: در اصل وجود محتاج بوده، تو آمدی و به واسطه آن احتياج ذاتی، به آنها وجود دادی؛ پس این وجود را از تو گرفتند، آن وقت اینها ما را به تو برسانند در حالتی که در اوّل وهله رسانند به تو متکی هستند؟!

كيفَ يُسْتَدِلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! این موجوداتی که در اصل وجود، در کنه حقیقت، در ذات و مبدأ وجود به تو بستگی دارند، و اصل افاضه وجود را از تو می‌گیرند، و هر لحظه از تو سیراب می‌شوند، چگونه می‌توانند اینها بیایند ما را بردارند و بر تو دلالت کنند؟! در حالتی که این برداشتنشان یک لحظه به خود قائم نیست، در آن برداشتن به تو متکی هستند؛ پس اصل برداشتن، اتكاء به توست، پس تو زودتر از آنها هستی. توجه کردید؟!

← و بدین جهت است که اهل ذوق به واسطه رقت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق می‌ورزند. و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطبیل کشانده‌اند، و شروح بسیاری بر آن نوشته‌اند. از جمله آن مؤلفات، شرح شهاب الدین محمد بن محمد برسی معرفه به زروق است. و آن شرح ممزوج است و اوّلش این عبارت است: الحمد لله الذي شرف عباده - إلخ. و در بعضی شروحش ذکر کرده است که این حکم مرتب است بعضی بر بعضی دیگر؛ هر کلمه آن توطنه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن.

او حکم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته است؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زروق سه شرح بر حکم موجود است، لیکن قول صحیح‌تر آنست که خود با دست خود نوشته است. در اینجا صاحب کشف

الظنون بحث مفصلی دارد در تعداد شروحی که بر آن نوشته شده است.

باری، شرح معروف و مشهور آن، شرح شیخ احمد زروق است که در شهر طرابلس غرب، مکتبه نجاح، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است. و این دو نفر محقق در مقدمه شرح آورده‌اند که: «او شاگرد أبوالعباس مرسی معرفه بوده است و شیخ احمد زروق تعداد ۳۰ (سی) شرح نوشته است و این شرح هفدهمین اوست.» و در شعرات الذهب گوید: «وی بیش از سی شرح بر حکم ابن عطاء الله نوشته است. تولّد زروق در روز پنجم شنبه هجدهم شهر ذو الحجه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (۸۴۶) و وفاتش در سنّه هشتصد و نواد و نه (۸۹۹) بوده است.»

﴿أَيْكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّىٰ يَكُونَ هُوَ الْمُظَهِّرُ لَكَ؟!﴾ «آیا برای

غیر از تو یک ظهوری هست بدون اینکه تو آنها را ظاهر کرده باشی؟! یک ظهوری از پیش خودشان، تا بتوانند تو را ظاهر کنند؟!» بله اینها اگر ظهوری داشته باشند غیر از تو، می‌توانند تو را روشن کنند، تو را ظاهر کنند؛ اماً ظهورشان از ناحیه توست.

این خورشیدی که در عالم هست؛ این چراغی هم که در دست ماست، نورش از خورشید است؛ نه اینکه این چراغ به اندازه خودش، نورش از غیر این خورشید باشد؛ آن وقت ما می‌خواهیم چراغ را دست بگیریم و دنبال خورشید بگردیم! خُب با چراغ که نمی‌شود خورشید را پیدا کرد! ولی اقلاً تسلی دل می‌شود که ما به اندازه نور یک چراغ برداشتم و دنبال خورشید گشتبیم، اما این مقدار هم نیست؛ چون همین چراغ نورش از خورشید است؛ پس قبل از اینکه این چراغ روشن بشود، خورشید روشن بود؛ پس قبل از اینکه ما این چراغ را دست بگیریم، خورشید را نگاه کردیم؛ پس قبل از اینکه این چراغ نور داشته باشد، خورشید نور داشته است!

پس هر موجودی را شما می‌خواهی نگاه کن، هر آیه‌ای را نگاه کن، آسمان، زمین، انسان، حیوان، قبل از او خدا بوده؛ پس چگونه به این نگاه می‌کنی و خدا را می‌شناسی؟! در حالتی که قبل از نگاه کردن به این، خدا هست؟! همین که نگاه کردن خدا را دیدی. اگر این را نگاه کنی بعد خدا را ببینی، از راه دور خدا را دیدی. ﴿أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۱ این خدای اینهاست.

مَتَىٰ غِبَتْ حَتَّىٰ تَحْتَاجَ إِلَى ذَلِيلٍ يَدْلِلُ عَلَيْكَ؟! وَ مَتَىٰ بَعْدَتْ حَتَّىٰ تَكُونُ الْأَثَارُ هَيَّالَتِي تَوَصِّلُ إِلَيْكَ «خدایا تو چه موقع غائب بودی؟! چه موقع غائب شدی تا اینکه محتاج باشی دلیلی، راهنمائی بیاید ما را به تو دلالت کند؟!» ابدًاً غائب نیست!

زید حاضر می‌آید ما را می‌برد، بعد به تو که غائبی دلالت می‌کند؟! آخر، کسی که می‌خواهد انسان را ببرد پیش غائب، باید حاضر باشد؛ اماً این موجودی که می‌خواهد ما را ببرد پیش آن غائب، این حاضر نیست، این حضورش به حضور آن شخص است، اصلاً وجودش به وجود اوست، حضوری ندارد.

غیبی نیست در عالم وجود! «مَتَى غَيْبَت؟!» ای خدا! کجا و چه موقع تو غائبی که یک دلیلی ما را به تو دلالت کند؟! کی دور بودی تا اینکه این آثار، مخلوقات، آیات، موجودات، ما را به تو برسانند؟! از همه چیز نزدیک‌تر خودت هستی! عجیب است!

این آیات قرآن خیلی عجیب است:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبَّلِ الْوَرِيدِ»^۱ من که می‌گوییم: «من» من از همه موجودات به من نزدیک‌تر است! غیر از این است؟! من که می‌گوییم «من» از آقای ... به من نزدیک‌تر «من» است، از این کتاب به من نزدیک‌تر «من» است، غیر از این است؟! از این جناب مستطاب به من نزدیک‌تر «من» است دیگر! اماً همین که می‌گوییم: «من» از من به من نزدیک‌تر خدادست! پس ظهور من به خدادست، چگونه می‌توانم «من» را نگاه کنم در حالتی که خدا در وجود من روشن‌تر و ظاهرتر و واضح‌تر از من بوده است؟! خدا در هر موجودی از موجودات، این طور است.

فرمایش سیدالشهداء علیه السلام است! إن شاء الله خدا قسمت کند در عرفات می‌خوانیم، حالا هم که عرفات نرفتیم اینجا هم می‌توانیم:

”عَمَيَتْ عَيْنُ لَأَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيَّاً، وَخَسِرَتْ صَنْفَةً عَبِيدٍ لَمْ تَجْعَلْ مِنْ حُبَّكَ نَصِيَّاً“
«آن چشمی که تو را بر خود رقیب نمی‌بیند، محیط نمی‌بیند، سرپرست نمی‌بیند،

مُهِيمَن و مسيطَر نمَى بَينَد، آن چشمِي که تو را نمَى بَينَد کور است! کور! و آن دست بَنَده‌اي که در اين دنيا مى آيد و مى رود، و از اين معاملاتي که مى کند عمر خود را مى دهد، زندگي خود را مى دهد، سلامتی خود را مى دهد، جوانی خود را مى دهد، که همه هم مى دهنند! نتيجه، محبت تو است که در دست او ريخته نمَى شود، آن دست محتاج است!

خدا إن شاء الله به برکت اين امام همه ما را از سودمندان و رابحین قرار بدهد! و نتيجه معاملات ما را در دنيا خسران و زيان قرار ندهد! و چشم ما را هميشه به نور جمال خودش منور کند! و هيچ کدام از ما را کور نکند، نابينا نکند! و ما را از ذات خود به ذات خود معرفى کند! و با آثار و صفات و خواص و مخلوقات از راه دور ما را به ذات خودش دلالت نکند! خودش به برکت انوار قاهره مقام ولایت، که اسباب تکويني برای رشد و لقاء افراد و سير نفوس به عالم قدس است دست ما را بگيرد و به ذات خود برساند!

جلسه سوم

مکتب‌های مختلف درباره ذات و افعال حق تعالی

موعظه شب سه شنبه، اوّل رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خدا نور آسمانها و زمین است.»

گفته شد نور آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر به وسیله او ظاهر بشود. و حقیقت ذات پروردگار وجود مطلق است و هستی او به ذات خودش قائم است، و بقیه موجودات و هستی‌ها به وجود او موجود شده‌اند؛ بنابراین آن هستی حقیقت نور است؛ پس: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾.

اگر خداوند علیّ اعلیّ نور است، و هستی او به خودش ظاهر است، و بقیه موجودات، هستی و وجودشان به هستی او ظاهر است؛ بنابراین چرا اصلاً در وجود خدا اختلاف شده؟ و حتی آن کسانی که قائل به خدا هستند در اسماء او و صفات او و افعال او و ربط موجودات به او اختلاف کردند؟

۱- سوره النّور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

و یکی از مسائلی که خیلی در آن اختلاف است همین مسأله خداست.

جماعتی اصلاً منکر خدا شده‌اند و گفته‌اند که: در عالم، خدای شاعرِ مدرک عارف قاهر قادر و مختار نیست، طبیعت محض است، طبیعت لا شعور! اینها مادیون و طبیعیون هستند.

از اینها گذشته، الهیون هم در این خدا اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که:

خداآوند به هیچ وجه من الوجه با موجودات مناسبتی ندارد، مشابهتی ندارد، ربطی ندارد، اصلاً علامتی نیست، موجود کجا خدا کجا؟! و ذات مقدس او منزه است از هرچه را که انسان تصور کند و به او نسبت بدهد. ذاتش پاک‌تر است از اینکه انسان به او بگوید: موجود؛ و اصلاً آن وجودی که خدا دارد غیر از وجودی است که موجودات دیگر دارند، حتی از نقطه نظر مفهوم؛ و ذات او مقدس و منزه است از هرچه به نظر آمده و به تصور باید. صفات او و اسماء او و افعال او نیز منزه است از هرچه به تصور باید. پس ما نمی‌توانیم هیچ رابطه‌ای با خدا برقرار کنیم؛ چون ما موجود ممکن هستیم و ممکن به هیچ وجه من الوجه با واجب ربطی و ارتباطی نمی‌تواند پیدا کند. این دسته جماعت را می‌گویند: اهل تنزیه، متَّهه؛ یعنی: خدا را خیلی خیلی می‌خواهند تنزیه کنند و پاک کنند و او را مقدس و مبارک بشمارند؛ و به اندازه‌ای در این تقدیس بالا می‌روند که دیگر اصلاً ربط خدا را با موجودات می‌برند و می‌گویند: هیچ راهی نیست برای معرفت به خدا، و نه به اسماء خدا، و نه به صفات خدا، و نه به ذات خدا، به هیچ وجه من الوجه؛ و حتی ما از نقطه نظر مفهوم نمی‌توانیم بر خدا اطلاق وجود کنیم؛ این یک دسته هستند.

و از متأخرین هم هستند جماعتی که قائل به این جهت هستند، گرچه شیعه هستند و خودشان را هم از علماء بزرگ و طراز اول حساب می‌کنند، ولیکن علناً مکتبشان این بوده؛ من جمله از اینها شیخ احمد احسائی است که از عباراتی که در شرح الأسماء (شرح دعای جوشن کبیر) نوشته ظاهر می‌شود که اصلاً عقیده‌اش این است. یا مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی که اخیراً در مشهد مکتبی برقرار کرد و

افرادی را تربیت کرد، علناً مکتبش این بود؛ اینها را می‌گویند: منزهه.^۱

یک دستهٔ دیگر هستند که می‌گویند: خدا اصلاً در ذاتش و در صفاتش و افعالش من جمیع الوجوه مشابهت با موجودات دارد، شبیه به موجودات است. خداوند ربط با موجودات دارد و موجودات ربط با او دارند. و معنی این ربط یک نوع یگانگی و مناسبتی است که بین ذات علت و ذات معلول و صفات علت و صفات معلول است؛ و تمام عالم ملک و ملکوت مخلوق خدا هستند؛ بنابراین خدای علیّ اعلی در تمام جهات باید با اینها شباهت داشته باشد. اینها را هم می‌گویند: اهل تشییه، مشبهه؛ یعنی: خدا را در ذات خود تشییه به موجودات می‌کنند. اینها هم جماعتی هستند که البته از شیعه کسی را فعلاً در نظر نداریم، ولیکن خیلی از مکاتیب سنّی‌ها، اهل تشییه بوده‌اند.

این مكتب هم غلط است؛ چون خداوند علیّ اعلی که آن موجودات را خلق کرده، نباید در تمام جهات شبیه به موجودات باشد؛ خلقت و علیّت، دلیل تشابه من جمیع الوجوه نیست. اینها می‌گویند: حتی خدا جسم است چون موجودات جسمند؛ صفات خدا، افعال خدا کاملاً شبیه صفات و افعال موجودات است. این مكتب هم مكتب باطلی است. و اگر خدای علیّ اعلی توفیق داد در یکی از همین شباهی که در پیش داریم، یکی دو خطبه از أمیرالمؤمنین علیه السلام در خصوص این معانی به خواست خدا قرائت می‌کنیم، تا روشن بشود که چگونه اینها باطل می‌گویند و اصلاً مبنایشان خراب است.

پس منزهه و مشبهه هر دو اشتباه می‌کنند. ما خدا را تنزیه کنیم از همه چیز، خدا را تنزیه کنیم از صفات نقص، درست است؛ از عیب، درست است؛ عاجز نیست،

۱- [جهت اطلاع بیشتر به آراء و انظر شیخ احمد احسانی و میرزا مهدی اصفهانی به الله شناسی، ج ۳، ص ۶۸؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۸۳؛ امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۴۵؛ روح مجید، ص ۳۸۸ و حریم قدس، ص ۸۷ مراجعه شود. (محقق)]

مرده نیست، خواب نیست، جاهم نیست، اینها درست است؛ اماً خدا را تنزیه کنیم حتّی از مفهوم وجود که اصلاً به خدا نباید موجود بگوئیم، به خدا نباید نور بگوئیم، به خدا نباید قادر بگوئیم؛ ما به هیچ وجه من الوجوه راهی به خدا نداریم! به ذات، به صفات و به اسماء خدا هم راه نداریم. اینها از شدت تنزیه یک چشمشان به کلی نابینا شده، یعنی: با یک چشم ذات خدا را نگاه می‌کنند که از همه صفات نقص و غیر نقص هم او را منزه می‌کنند؛ و اماً یک چشم دیگر شان که نابیناست این است که دیگر خدا را در عالم وجود، مؤثر و ساری و جاری نمی‌بینند؛ خدا را در یک گوشۀ آسمان منعزل می‌کنند. یک خدای پاک و مقدسی آنجاست، ولی با عالم وجود سر و کاری ندارد. مشبّه هم که می‌گویند: تمام خصوصیات پروردگار مانند موجودات است.

ولیکن حق این است که نه تنزیه صرف و نه تشییه صرف. تنزیه در ذات است؛ هرچه شما بخواهید خدا را از صفات نقص در ذات منزه می‌کنید؛ این درست است. خدا پاک است از هر عیبی، از هر نقصی، از هر صفت بدی، از هر صفت زشتی، از هر چیزی که موجب محدودیت و مقید کردن خدا بشود، خدا از همه اینها بالاتر است، پاک‌تر است؛ سبّوح قدّوس؛ هرچه بگوئید در ناحیه ذات است.

صفت و اسم خداوند از هر نقصی پاک است؛ اماً اگر مفهوم علم، مفهوم قدرت، مفهوم وجود، مفهوم حیات، در اسماء و صفات خدا راه نداشته باشد و از این نقطۀ نظر بین صفات و اسماء خدا و خلقش بینویت و عزلت باشد، این غلط است. اصلاً صفات خدا عالم وجود را پُر کرده؛ اسماء خدا عالم وجود را پر کرده؛ این سر و صدائی که در عالم ملک و ملکوت و عالم ماده و عالم وراء ماده هست، اینها همه اسماء خداست، اینها همه صفات خداست؛ جبرئیل اسم خداست، پیغمبران اسم خدا هستند، ملاّنکه اسم خدا هستند، بشر اسم خداست، موجودات دیگر از حیوانات، پرندگان، جمادات، اسماء خدا هستند؛ متنه‌ی یک اسم کلی است، یک اسماء جزئیه است، اینها همه اسماء خدا هستند و همه صفات خدا هستند که

در این مظاهر و مجاری طلوع کرده. و اگر بگوئیم خداوند علیّ اعلیٰ اصلاً اسم و صفتیش از عالم خارج است، و اصلاً یک عالمی ایجاد کرد که بین خود و اسم و صفت، و عالمش یک حجابی است، این عالم با خدا ربطی ندارد و خدا هم که با این عالم ربطی ندارد، و این عالم مخلوق آن خدا نیست؛ پس تنزیه صرفی که اینها می‌گویند، غلط است؛ تنزیه در ناحیه ذات و صفت از صفات نقص است؛ و اماً از نقطه نظر سریان و جریان و احاطه در مظاهر و مجاری عالم امکان، تمام اسماء و صفات خدا را می‌توان به صفات و اسماء موجودات تشبیه کرد؛ بلکه حقیقت اسماء و صفات موجودات، حقیقت اسماء و صفات خدادست.

تمام موجودات مظهر خدا هستند. اسم «الحی» همه موجودات را در برگرفته؛ اسم «القادر» همه موجودات را در برگرفته؛ اسم «العالی» همه موجودات را در برگرفته؛ و این معنی واحدیت است. یکی از اسماء خدا أحد است، و یکی واحد.

أَحَدَ معنایش این است که: آن ذات دارای بساطت صرفه و تجرّد محض است؛ از هرچه بخواهی به او نسبت بدھی پاک‌تر و منزه‌تر است؛ و این معنی احادیث است که خدا در ذات همین‌طور است.

اماً در اسماء و صفات خدا واحد است یعنی: تمام پیکره عالم وجود از عالم ظاهر و عالم معنا، از عالم ماده و عالم ماوراء ماده، از نشئه طبیعت و نشئه مثال، و نشئه عقل و قیامت و نشئه عالم سرّ، تمام اینها معنی عالم واحدیت است. تمام این مجموعه به لحاظ اینکه مظهر و مجلای اسماء و صفات خدادست، اسم واحدیت را تشکیل داده. خدا واحد است یعنی: مجموع اسماء و صفات پروردگار، همه عوالم را تشکیل داده؛ پس خدای واحد، یعنی: خدائی که تمام ذرات را پُر کرده؛ خدائی که لطیف است، خدائی که خبیراست، خدائی که بصیر است، خدائی که سمیع است؛ سمع او سمع همه موجودات است؛ بصر او بصر همه موجودات است؛ علم او علم همه

موجودات را فرا گرفته؛ و هر ذره‌ای بینی خدا با اوست؛ این معنی واحدیت است.

بنابراین گفته‌اند:

و إِنْ قُلْتَ بِالْتَّنْزِيهِ كُنْتَ مَقِيدًا وَ إِنْ قُلْتَ بِالْتَّشْبِيهِ كُنْتَ مُحَدّدًا

وَ كُنْتَ إِمامًا فِي الْمَعَارِفِ سَيِّدًا^۱ وَ إِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرِينَ كُنْتَ مُسَدِّدًا

«اگر تو قائل به تنزیه صرف بشوی، خدا را مقید کردی. اگر قائل به تشبیه بشوی، خدا را محدود کردی. اما اگر تشبیه صرف نکنی (که حتی در ذات هم خدا را شبیه موجودات بدانی) و تنزیه صرف هم نکنی (که بین موجودات و خدا جدائی بیندازی، و عالم را از خدا ببری و جدا کنی و راه معرفت به خدا را به کلی ببری)، راه سداد بین این دو امرست؛ با این نحوه معارف الهیّ، سید و امام و پیشوای خواهی بود و مطلب حق را خواهی گفت.»^۲

و در اخبار و آیات قرآن آنقدر دلیل بر بطلان تشبیه و تنزیه صرف به این معنا که در اسماء و صفات هم او را از مشابهت و ربط با مخلوقات و ظهور در موجودات، تنزیه کنیم وجود دارد، إلى ماشاء الله.

در اینجا دو مکتب معروف دیگر هم هست؛ این دو مکتب نیز باطل است.

یک مکتب، مکتب حلول است. می‌گوید: ذات پروردگار حلول می‌کند، می‌آید درون موجودات؛ این موجودات که می‌میرند دومرتبه خدا در موجودات دیگر حلول می‌کند.

این حرف هم باطل است؛ چون ذات مقدس پروردگار محدود نیست که در یک ظرفی یا در یک نفسی یا در یک جائی حلول کند. و موجودات مظاهر پروردگار هستند، غیر نیستند تا ذات به عنوان مظروف بیاید حلول در ظرف کند. و

۱- شرح منظومه حکمت، طبع ناصری، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

۲- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به الله شناسی، ج ۳، ص ۲۴۲؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۱ مراجعه شود. (محقق)]

در نزد ارباب معارف، مکتب حلول باطل است؛ همهٔ فلاسفه و بزرگان پنجه این را زدند و از مسلمیّات می‌دانند که حلول، حرف غلط و باطلی است. ولیکن نصاری قائل به این معنا هستند و می‌گویند: آن ذات پروردگار حلول کرده در سه اُقْنوم؛ آن اُقانیم عبارت است از: روح القدس و جبرائیل و ذات؛ که ذات را خدا می‌دانند و جبرائیل را عالم علم می‌دانند و روح القدس را عیسی می‌دانند؛ و می‌گویند: سه تا خدا داریم، خدا در این و در آن حلول می‌کند. اصلاً این باطل است.

یک مکتب، مکتب اتحاد است. می‌گوید: خدا حلول نکرده ولیکن با بعضی از موجودات متّحد می‌شود (دو چیز است، یکی می‌شود!) انسان با خدا یکی می‌شود؛ جبرئیل با خدا یکی می‌شود؛ پیغمبران در بعضی از احوالات خود با خدا یکی می‌شوند.

این حرف هم غلط است؛ زیرا که اتحاد لازمه‌اش اثبات اثنینیت و دوئیت است و دو چیز است که با همدیگر یکی می‌شود، و در عالم وجود ما دو چیز نداریم؛ ذات پروردگار و صفات او واحد است، و تمام موجوداتی که خلق می‌کند اینها از ظاهرات و از آثار صفات و اسماء خداست و عنوان دوئیت ندارد که با خدا متّحد بشود. پس مذهب اتحاد هم مثل مکتب و مذهب حلول باطل است.

از این بیانیم بگذریم بررسیم به مکتب اشعاره و معزله.

معزله از مکتب «واصلِ بن عطاء» تبعیت می‌کنند که شاگرد «حسن بصری» بود؛ و اینها در بسیاری از چیزها دارای عقائد خاصی هستند.

معزله می‌گویند که: راه لقاء خدا به کلی برای غیر خدا مسدود است؛ یعنی هیچ موجودی قدرت لقاء خدا را به هیچ وجه من الوجه نه در دنیا و نه در آخرت ندارد، و تمام آیات و روایاتی که دلالت بر لقاء خدا می‌کند چه در دنیا، چه در قیامت، باید تعبیر کرد به یک معانی که متناسب با خدا باشد: لقاء نعمت‌های خدا، اسماء خدا، صفات خدا یا رضای خدا یا بهشت‌های خدا و امثال این.

و دیگر از عقائد معتزله این است که می‌گویند: خداوند خالق خیرات است و انسان خالق شرور، بدی‌ها به دست انسان خلق می‌شود و خوبی‌ها به دست خدا خلق می‌شود؛ پس بنابراین در عالم دو مبدأ فاعل هست: یکی خدا که فاعل خیرات است، یکی انسان که فاعل شرور است؛ این هم یکی از عقائدشان است.

یکی از عقائد اینها این است که: خداوند علیّ اعلی انسان را خلق کرده ولیکن انسان در افعال، مستقل در خلقت است؛ عیناً مانند ساعتی را که انسان کوک می‌کند، بعد خود آن ساعت عقربه را می‌چرخاند، یا در وقت معین زنگ را می‌زند؛ انسان هم به دست خدا خلق شده، ولی خودش افعالی را منحازاً و مستقلاً انجام می‌دهد و فاعل افعال، خود انسان است. این یک مکتبی است به نام معتزله؛ البتہ از شیعیان کسی معتزلی نیست، معتزله همه از طوائف اهل تسنن هستند.

این مكتب هم باطل است. اولاً: راه لقاء خدا بر همه باز است. آیات و روایات بیش از حدّ إحصاء دلالت می‌کند که راه ملاقات خدا برای بشر ممکن است؛ و انسان می‌تواند خدا را زیارت کند و ببیند؛ متنه‌ی با این چشم سر خدا دیده نمی‌شود، او که جسم نیست؛ افراد بشر در اثر تزکیه و تصفیه با دل و سرّ و به حقیقت ایمان می‌توانند به مقام لقاء خدا برسند. و در این باب روایات، خطبه‌های امیر المؤمنین، مناجات‌های حضرت سجاد، دعاهائی که از شیعه وارد شده، إلى ما شاء الله دلالت بر این مطلب دارد.

علاوه، برهان فلسفی قائم بر این است که: بشر می‌تواند در اثر تزکیه و تصفیه حالی پیدا کند که در آن حال، خودی خود را از دست بدهد و ذات پروردگار، جانشین در صفات و افعال او بشود.

و اما اینکه می‌گویند: خداوند فاعل خیرات است و انسان فاعل شرّ، این هم غلط است؛ بالأخره در عالم دو تا مبدأ، غلط است. حالاً چه انسان بگوید: یزدان و اهرمن، به این عنوان این دو مبدأ را در عالم وجود قائل بشود؛ یا بگوید خدا فاعل

خیرات است، انسان فاعل شرور؛ بالأخره دو مبدأ شد.

این مسأله راه حل دیگری دارد؛ یا اینکه باید بگوئیم: شرور عنوان عدمی هستند، یا باید بگوئیم از خواص اختیار انسان است، و خداوند انسان را مختار ایجاد کرده. بالأخره غیر از پروردگار فاعلی در عالم نیست و خالق و موجدی نیست. و اما اینکه بگویند: خداوند انسان را خلق کرده و انسان افعال خودش را ایجاد کرده، این هم غلط است؛ انسان خالق افعال خودش نیست، انسان به فعل عنوان و حد می‌زند، و الا اصل خلقت فعل به دست خدادست.

﴿خَلَقْنَاكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾^۱ ما اینجا آیه قرآن داریم! و علاوه، اگر انسان مستقل افعال افعال خود باشد، این معنی تفویض است که: خداوند انسان را خلق کرد، بعد فعلش را به او تفویض کرد و در آن افعالی که انسان انجام می‌دهد دیگر حیات خدا، علم خدا، قدرت خدا، حکمت خدا، بصیرت خدا، ذات خدا، اینها هیچ کدام دخالتی ندارند؛ منحاز می‌شود، یعنی: تیر از کمان بیرون می‌رود و هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ این خلاف مکتب توحید است که می‌گوید: در هیچ آنی، هیچ ذره‌ای از ذرات عالم وجود، از خدا جدا نیست؛ نه در اصل وجود، نه در بقاء، نه در ذات، نه در اسم و صفت، نه در فعل، هر موجودی از موجودات هر کاری که می‌کند، در حالی که می‌کند، زیر سیطره و هیمنه پروردگار است؛ و علم او و قدرت او و حیات او، مندک در علم و حیات و قدرت خدادست؛ و هیچ ذره‌ای در عالم وجود، در ملک و ملکوت و آسمان و زمین و زیر زمین و آسمان سبع و أرضون سبع، بخواهید پیدا کنید که از این قاعده کلی خارج باشد، نیست.

اصلاً این خلاف مکتب توحید و آن علمی است که حضرت ابراهیم بلند کرد و سایر انبیاء و اسلام، پایه‌گذاری خود را بر او گذاشتند که: غیر از پروردگار، در عالم وجود به هیچ وجه من الوجه مؤثری نیست؛ پس معتزله هم مکتبشان باطل

است. اینها نابینا هستند، دو تا چشم‌هایشان را بستند، می‌گویند که: ما این پائین روی زمین می‌گردیم و خدا به ما یک قدرتی داده، و یک فعلی داده، و یک اختیاری داده و یک کاری می‌کنیم؛ راهی هم که به خدا نداریم، خدا کجا و ما کجا؟!

خوب توجه کنید! ما این مکاتیب را که بیان می‌کنیم، خیال نکنید اینها یک مکاتیبی است مرده و از بین رفته؛ ولو اینکه عنوانش از بین رفته و فلاسفه و بزرگان پنبد اینها را زدند، ولی عملاً بسیاری از مردم دنبال همین مکاتیب هستند. کسانی که می‌گویند: ما دارای قدرت هستیم، دارای قوه هستیم، دارای علم هستیم، و از پیش خود داریم این کارها را می‌کنیم، و راهی هم ما به لقاء خدا نداریم، خُب این مکتب معترله است دیگر! حالا هرچه بگوید من شیعه اثنا عشری هستم؛ ولی او طبعاً دارد از مکتب معترله تقویت می‌شود، تعلّم می‌کند، و از آنجا إشراب می‌شود؛ پس در مقام عمل باید از آن مکتب بیرون آمد و به مکتب توحید پیوست، و دنبال خطبه‌های أمیرالمؤمنین و مناجات‌های حضرت سجاد و دستورها و مباحثاتی که حضرت امام رضا علیهم السلام درباره توحید در مجلس مأمون داشتند، رفت و دید اینها چه می‌گویند، و چه قسم این مذاهب باطله را باطل کردند؛ و انسان در مقام عمل از این روح شرک بیرون بیاید، و خودش را در تمام شراشر وجود به خدا بسپارد، و هیچ آنی به حول و قوه‌ای غیر از حول و قوه خدا، متکی نباشد.

أشاعره می‌گویند: خداوند علیٰ أعلیٰ که عالم را خلق کرد، هر کاری بخواهد

بکند می‌کند؛ آنها درباره خداوند این چنین قائلند:

اولاً: خدا ذاتش در کار کردن مجبور است، اختیار ندارد؛ و این موجوداتی را که خلق کرده است و به اینها اختیار داده این اختیار صورت است و واقعیت ندارد، تمام افعال که مردم انجام می‌دهند مضطربند و مجبورند و اختیارشان اختیاری صوری و وهمی است. این افرادی که به این مسجد آمدند، به اختیار خود آمدند و ضروری گرفتند، به اختیار نماز خوانند، به اختیار اینجا نشستند، این اختیارها همه پوچ است! همه مجبورند و خدا هم در ذات خودش به این آفرینش و به این خلقت مجبور

است! این یک جهت عقیده آنهاست که آنها را از امامیه و معتزله جدا کرده است. و علاوه آنها قائلند خداوند که می‌گوئیم: عادل است، عادل معنا ندارد، عدالت چیست؟ تمام موجودات به ذات خدا بستگی دارند و او به ذات خودش قائم است و هر کاری بخواهد بکند، کیست که جلوی او را بگیرد؟! پس عنوان عدل را به او نسبت دادن صحیح نیست؛ هر کاری که خدا بکند و لو ظلم باشد، از خدا صحیح است.

و این حرف هم درست نیست. اوّلاً: خداوند مجبور است یعنی چه؟! خداوند ذاتش مختار است؛ حالا کار خلاف نمی‌کند این دلیل بر جبر او نیست. ما هم الان خیلی از کارهای خلاف را نمی‌کنیم؛ هر یکی از ما اگر الان بلند شود لباسش را بکند، پیراهنش را هم بکند، زیر شلوارش را هم در بیاورد پنج مرتبه دور این مسجد بدود! آیا این کار را می‌تواند یا نمی‌تواند؟ می‌تواند؛ اما کسی این کار را می‌کند یا نمی‌کند؟! نمی‌کند؛ از اینکه انسان نمی‌کند دلیل نیست که در این کار مجبور است؛ چون مختار است و این اختیارش هم براساس عقل است و براساس حکمت است و براساس مصلحت است؛ شخص عاقل کار عبث نمی‌کند، لذا انسان این کار را نمی‌کند.

پس نه اینکه الان ما در گفتن و شنیدن مجبوریم، ما مجبور نیستیم! ما خیلی از کارها را می‌توانیم بکنیم اما نمی‌کنیم! خدا خیلی از کارها را می‌تواند بکند اما نمی‌کند؛ چون حکیم است، خبیر است، بصیر است نمی‌کند. خداوند می‌تواند ظلم کند اما نمی‌کند، چون ظلم مناسب با ذات او نیست؛ خداوند می‌تواند تمام متّقین را به جهنّم ببرد اما نمی‌برد، چرا ببرد! چون وعده داده، داعی هم ندارد زیر وعده‌اش بزند، خُلف وعده کند؛ اما نه اینکه کسی جلوی خدا را واقعاً گرفته باشد و او را مجبور کرده باشد که حتماً باید مؤمنین را به بهشت ببری! نه، خدا جبری ندارد.

و علاوه ما هم مجبور نیستیم، چه کسی گفته این اختیار ما موهم است؟! قسم به ذات خدا ما مختاریم! من که الان صحبت می‌کنم با اختیار دارم صحبت می‌کنم، کسی مرا مجبور نکرده، من در ذات خودم این اختیار را می‌بینم، شما در ذات خودتان این اختیار را می‌بینید که الان با آرامش نشسته‌اید و دارید در حال اختیار

این مطالب را گوش می‌کنید، اختیار به تمام معنا این است. حالا ما بگوئیم: این آقا الآن در گوش دادنش مختار نیست! اگر جبرئیل بباید بگوید: آقا تو مختار نیستی او قبول نمی‌کند، می‌گوید: آخر من با اختیار اینجا نشستم و الا چرا منزل نرفتم؟!

و هر مکتبی که منافی با حس و وجودان و عقل باشد آن مکتب باطل است؛ چون خداوند علیّ اعلیّ وجود انسان را برابر یک اصولی سرشته که تمام علوم انسان متکی به آن اصول است؛ و اگر ما عقل را منکر بشویم، اجتماع نقیضین را منکر بشویم، اجتماع ضدین را منکر بشویم، وجود را منکر بشویم، پس بنابراین هیچ علمی دیگر نمی‌ماند؛ این علمی هم که می‌خواهیم سایر علوم را با آن باطل کنیم، این هم باطل می‌شود! برای اینکه علمی نیست.

پس بنابراین ما اگر در عالم وجود انکار وجود خود کنیم، انکار اختیار خود کنیم، انکار بدیهیات و ضروریات اولیّه را کنیم - که تمام براهین فلسفی بر بدیهیات و یقینیات و اولیّات و فطريّات و مشاهدات و اينها استوار است - بنابراین هیچ سنگی روی سنگ نمی‌ماند، و هیچ علمی در عالم وجود تدوین نمی‌شود، و هیچ گفتاری از کسی به کسی نقد و تحلیل نمی‌شود. بنابراین: (این که بگوئیم ما اختیار مان بی‌خود است و مجبوریم و خدا هم مختار نیست) هم جبر در موجودات و هم جبر در مبدأ، این هم باطل است.

اینها هم خدا را نشناختند! نشسته‌اند درون خانه خودشان، آن هم در یک بیغوله‌ای تاریک، نه در خانه روشن، در تاریکی خواستند برای خودشان و برای خدا، دو تا شناسنامه بنویسند، شناسنامه کوران! خودشان را کور، مجبور! خدا هم که خالق آنهاست آن هم یک خدای کوری، یعنی خدای مجبور بی‌چاره‌ای! این طور خدا را معرفی کردند، این هم که درست نیست.

از این گذشته بعضی می‌گویند: انسان بایستی برود و در موجودات تفکر کند و روی براهین، مقدماتی بچیند و خلاصه خدا را پیدا کند؛ این مکتب، مکتب

ادراک است. مقدمات معلومه ضروریه را انسان برمی‌دارد با هم‌دیگر ترکیب می‌کند، این نتیجه می‌دهد؛ از آن نتیجه انسان می‌تواند خدا را به دست بیاورد. مثلاً می‌گوئیم که: این عالم موجود است و این عالم به ذات خود موجود نیست، حادث است، هر موجودی که به ذات خود قدیم نباشد، حادث است دیگر؛ بنابراین: این عالم هم که یکی از افراد این کبرای کلی و قضیه کلی است، حادث است. حادث، محدث می‌خواهد، ایجاد کننده می‌خواهد، پس یک خدائی باید باشد که این عالم را ایجاد کرده باشد.

این کتاب یک موجودی است، اوراقش منظماً دوخته شده و یک جلد سبز رنگی روی آن قرار گرفته، به همین شکلی که شما می‌بینید. این خود به خود به وجود نیامده، اوراق خود به خود پیدا نشدن و خودشان پهلوی هم‌دیگر اینجا بچسبند، بعد یک سوزنی هم پیدا بشود خود به خود با یک نخی این ورق‌ها را بدوزد، بعد یک مقوایی هم بباید خودش اینجا بچسبد و سریش هم رویش، مشمع هم رویش و به همین شکل و به همین اندازه، و این ورق‌ها هم صفحه یک و دو و پنجاه، شصت‌ش، به ترتیب خودش ... این نحو! از این ما پی می‌بریم که یک صحّافی بوده و این اوراق را برداشته این طور درست کرده و جلدی رویش کشیده؟!

از ممکنات ما پی می‌بریم به واجب، و از معلول پی می‌بریم به علت، و از مقدمات معلومه پی می‌بریم به مجھولات، و خدا برای ما مستور است؛ ما این قدر از این برهان‌های فلسفی با مقدمات صحیح باید ترتیب بدھیم تا آن مجھول را به دست بیاوریم، و این قدر آن مجھول صاف و روشن باشد که تمام شباهات را جلوگیری کند، و هر کس بخواهد در آن خدائی که ما با این مقدمات ترتیب دادیم و صفات و اسماء و خصوصیاتش را ثابت کردیم شبھه کند، این برهان ما آن قدر قوی باشد که جواب‌گوی همه آن شباهات باشد.

این مکتب، مکتب فکر است. مکتب پسندیده‌ای هم هست چون هر کدام از

ما دارای فکری هستیم و این فکر را خدا به ما داده، با این فکر ما باید مجھولات را به دست بیاوریم. مجھول از کجا به دست می‌آید؟ از دو مقدمه معلوم یا چند مقدمه معلوم در صورتی که بین آنها رابطه خاصی باشد، مجھول به دست می‌آید.

ولیکن آیا این کافی است برای رسیدن به خود خدا و درک خدا و معرفت خدا یا کافی نیست؟ اصلاً بحث در اینجاست که آیا علوم فلسفی کافی است یا کافی نیست؟ کسی نمی‌تواند منکر علم فلسفه و حکمت بشود و بگویید این علم اصلاً به کلی مقدماتش غلط است.

علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی می‌ماند! دو به اضافه دو مساوی است با چهار؛ دو مثلث که در دو زاویه و ضلع بینهما مساویند، مساویند، کسی نمی‌تواند این را منکر بشود، اگر بخواهد منکر بشود او را می‌نشانند جلو و می‌گویند: آقا بتشیین جلوی این صفحه، این قلم و این دفتر، اثبات کن! اگر بخواهی انکار کنی، دلیل نفهمی است، اگر عاقل باشی باید قبول کنی. علوم ریاضی و هندسه که براساس عدد استوار شده و یک سیری را دارد طی می‌کند، قابل انکار نیست؛ علوم فلسفه و حکمت هم همین طور است. یک مقدمه برای ما می‌چیند، یک مقدمه دیگر هم به او ضمیمه می‌کند، نتیجه می‌گیرد؛ و راه تشخیص مقدمه صحیح را از مقدمه غیر صحیح به ما نشان می‌دهد؛ حالا اگر ما در یک مسئله‌ای مقدمه غیر صحیح استخدام کنیم و بگذاریم، تقصیر آن علم نیست، تقصیر ماست! و خود آن علم جلوگیر ماست.

پس اگر انسان با علم فلسفه و حکمت صحیح جلو برود، خوب درک می‌کند که واقعاً در عالم وجود خدائیست و خدا بسیط است، علیم است، بصرش مطلق است، علمش مطلق است، ذاتش بی‌نهایت است، احاطه بر تمام موجودات دارد، عالم را ایجاد کرده، عالم ربط با او دارد، او با عالم است، عالم با اوست، یک ذره‌ای از نظر خدا مخفی نیست.

خوب علم حکمت ثابت می‌کند که: «لا يَعْزُبُ عَنِ الْعِلْمِ مِثْقَلٌ ذَرَّةٌ فِي السَّمَاءِ

و الأرض^۱) کما اینکه بزرگان از علماء الهیون که با مشرب فلسفه و براهین منطقی خواستند اثبات و استدلال بر ذات واجب و صفات واجب کنند، خیلی زحمت کشیدند و خیلی رنج بردنده، بیداری‌ها کشیدند، مرارت‌ها دیدند، عمرها تلف کردند؛ در این مکتب بزرگانی آمدند، اینها با مادیون، با مشکّکون، با سوفسٹائیون عالم مبارزه کردند؛ همین علمای الهی بودند که در هر زمانی بر علیه طبیعی و مادی، روی براهین فلسفی، مکتب آنها را باطل کردند؛ و الا شرک و بتپرستی دنیا را گرفته بود. افلاطون، ارسسطو، بقراط، سقراط اینها همه از بزرگان از علماء الهیون هستند؛ بوعلی سینا، فارابی، خواجه نصیرالدین طوسی، بهمنیار، اینها از بزرگان از فلاسفه و حکماء اسلام هستند و خیلی زحمت کشیدند، خیلی راه را نزدیک کردند! خصوصیات مکتب توحید را بر عالم اثبات کردند، و زحمت کشیدند، رنج بردنده! البته همه اینها معصوم نبودند، علم است، یک مقدمه‌ای را انسان یک روز به عنوان فرضیه می‌گیرد و روی او مطلبی را اثبات می‌کند فردا فرضیه عوض می‌شود، این گناه علم نیست! این مال فرضیه است و اما در امور مسلمه که آنها فرضیه نیست؛ آنچه افلاطون یا ارسسطو یا بقراط یا سقراط یا بوعلی سینا یا بهمنیار گفته تا امروز قابل ابطال و خط قرمز کشیدن روی او نیست؛ این یک مکتبی است.

یک مکتب هست از این عالی‌تر و والاتر، و آن مکتب می‌گوید که: مکتب فلسفه باطل نیست اما جایش ذهن است، جایش مغز است و انسان خدا را با این مکتب از دور می‌شناسد. روی زمین می‌نشیند با یک تلسکوپ می‌خورشید را ببینند و امواج خورشید را ببینند و املاحی که در خورشید هست ببینند، می‌بینند اما

۱- [در توحید علمی و عینی، ص ۲۴۳، نقلًا از حاجی سبزواری در شرح منظومه، طبع ناصری، ص ۱۶۷، به نقل سید داماد در تقدیسات، در باب مسأله وحدت در کثرت، مطالبی می‌آورند که از آن جمله این عبارت است: «و إِنَّهُ لَا يَعْزِزُ عَنْ عَمَلِهِ مُثْقَلٌ ذَرَّةً»، که اقتباس از آیه ۵ از سوره آل عمران می‌باشد. (محقق)]

بین زمین و خورشید فاصله است! و این مکتب جایش اصلاً مکتب تفکر است، موطنش موطن ذهن است، قرآن هم می‌گوید:

﴿وَجَدِلْهُمْ بِالْتَّقَىٰ هِيَ أَحَسَنُ﴾^۱ «به طریق احسن با این کفار و مشرکین مجادله کن!» مجادله با کفار و مشرکین چیست؟ اینکه انسان از روی براهین فلسفی بیاید و آنها را ابطال کند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و همه ائمه اصلاً مکتبشان یک فلسفه عجیب و غریبی بود! و هرکس به مکتب آنها آشنا بشود، می‌بیند که آنها از روی مقدمات فلسفی، طرف را محکوم می‌کردند.

حضرت صادق علیه السلام شاگردانی داشت که آنها را به بحث برهانی تربیت می‌کرد؛ حضرت امام رضا علیه السلام در مباحثتشان با علماء خارج از اسلام، روی برهان پیش می‌آمدند، نه اینکه به آنها می‌گفتند: بابا قلب من حکایت می‌کند که خدائی هست، دیگر تو چه می‌گوئی! خُب جاثلیق نصرانی یا رأس الجالوت یهودی می‌گفت: قلب شما حکایت می‌کند برای خود شما، اماً به من چه مربوط است؟! کجا دیده شده است که یکی از ائمه وقتی با یکی از مشرکین یا کفار یا علماء آنها برخورد کنند، به علم وجودانی خود متمسک باشند و بگویند: چون من این طور درک می‌کنم تو هم باید قبول کنی؟ این تحکیم است! این زورگوئی است! این روش تبلیغ نیست. ائمه علیهم السلام از روی برهان اثبات می‌کنند، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از روی براهین منطقی و برهانی و مقدمات مسلم برای طبیعیون اثبات توحید می‌کند، تا «ابن ابی العوجاء» می‌گوید: من در مکتب این مرد خاضع و خاشع و نمی‌توانم لب از لب بگشایم و یک قدم جلو بروم!

البته این مکتب لازم است، تمام علمای اسلام باید به برهان قوی و به منطق قوی، و به این علم به حد أعلى و أکمل مسلح باشند تا بتوانند شباهات مُبدعین و ضالیں و منکرین و مادیین و طبیعیین و سایر فرقی که هست، آنها را باطل کنند؛ اماً صحبت

۱- سوره النحل (۱۶) قسمتی از آیه ۱۲۵.

در این است که: آیا این مکتب کافی است یا نه؟ انسان با این مکتب می‌تواند آن‌طوری که باید و شاید خدا را بشناسد؟ صفاتش را بشناسد؟ اسمائش را بشناسد یا نه؟ یعنی اگر نظر انسان در مقام عبودیّت خدا نبود، عبادت هم انجام نداد، یک شخصی بود فرض کنید شرب خمر هم می‌کرد، قمار هم می‌کرد، خارج از مذهب اسلام هم بود ولی روی مکتب و روی برهان فلسفی اثبات می‌کند خدا هست، - ظاهراً یکی از دانشمندان انگلیسی است، موحد بود، قائل به توحید بود. جان ماریون دانشمند فرانسوی هم قائل به توحید بود، کتابی نوشته به نام خدا در طبیعت به پنج دلیل از اصول مسلمان علوم مادی اثبات خدا را می‌کند که خدا هست - اما واقعاً این مقدار کافی است یا نه؟ اینها را انسان باید به مرحله عبودیّت در بیاورد، و خدا را آن‌طوری که باید و شاید نشان دهد، و ربط انسان را نسبت به خدا برقرار کند. فقط بحث در این است که این مکتب کافی نیست!

آن مکتبی که انبیاء و اولیاء و ائمه رفتند، یک مکتبی است از این مکتب عالی‌تر! آن مکتب، مکتب وجودان است. آن مکتب می‌گوید: بالاتر از ذهن و قوای مفکرّه، انسان یک حسّ دیگری دارد، حسّ پنجم بگذارید، ششم بگذارید، دهم بگذارید، من نمی‌دانم، یک حسّ دیگری دارد، یک وجودان دیگری دارد که او را دل می‌گویند، او را ضمیر می‌گویند، او را قلب می‌گویند، او را وجودان می‌گویند، او را سرّ می‌گویند، هرچه می‌گویند انسان یک حسّ دیگری دارد، انسان باید با آن حسّ، خدا را درک کند. آن حسّ در همه افراد بشر هست و قویّ هم هست، ولیکن ابتلاء به مادیّات، آرزوها، خیالات، توجه به کثرات، حجاب‌هائی شده و تاریکش کرده، آن حسّ را ضعیف کرده و خفه کرده، ولذا بشر از آن حسّ بهره‌برداری نمی‌کند.

هر پیغمبری که آمده اول گفته: «توجه به خدا و اطاعت از من» **﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونَ﴾**.^۱ اگر کسی در راه عبودیّت وارد شد راهش این است که از من باید

۱- سوره الشّعراء (۲۶) آیات ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹.

اطاعت کند. در سوره «شعراء» ملاحظه کنید: در پنج مورد از لسان پنج پیغمبر، خداوند علیّ اعلیٰ بیان می‌کند که آمدند به قومشان گفتند: «**فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونَ**» (باید از خدا پرهازید و از من اطاعت کنید!) آنوقت هر کاری گفتم باید بکنید تا آن حسّ تو باز بشود! نماز بخوانید، روزه بگیرید، صدقه بدھید، امر به معروف کنید، در مشکلات پافشاری کنید، نهی از منکر بکنید، جهاد بکنید، حجّ انجام بدھید، چه کنید، چه کنید ... در شب‌های سرد زمستان باید بروید نماز بخوانید، روزه‌ای گرم تابستان باید روزه بگیرید.

راه این است دیگر! راه مجاهده با نفس است برای رضای خدا، تا آن حجاب وجودان، آن پرده‌ای که روی آن حسّ را گرفته کم کم ضعیف بشود، وقتی ضعیف بشود آن چراغی که خداوند علیّ اعلیٰ در دل قرار داده، نورش ظاهر می‌شود.

همین طوری که ما می‌بینیم بعضی از افراد بشر هستند که قوای ذهنیشان کار نمی‌کند، – بالاخانه آنها سیم‌هایش به همدیگر پیچیده شده و احتیاج دارند که فلانی بیاید اصلاح کند؛ مگر از دست ایشان بر می‌آید؟! ایشان سیم‌های اطاقد را اگر به همدیگر پیچیده بشود، در آن می‌ماند! کیف به سیم بالاخانه ذهن انسان! – می‌گویند: آقا دیوانه است، می‌بینیم بعضی از افراد دیوانه هستند دیگر! عقلشان کار نمی‌کند، ذهنشان کار نمی‌کند؛ بعضی افراد هم هستند که وجودان دارند ولی وجودانشان کار نمی‌کند! چراغ دارد اماً روی چراغ یک دستمال تاریکی انداخته است. الان این چراغ‌هائی که در این مسجد روشن است، اگر افرادی که متخصص این فن هستند روی تمام این چراغ‌ها یک جعبه بگذارند، یک جعبه سیاه، آیا در این مسجد نور هست؟ نیست! چراغ هست اماً محجوب به حجاب است، پرده نمی‌گذارد! پرده‌ها را از روی چراغ‌ها باید برداشت تا ببینیم چراغ هست، نور هم هست.

خدا به همه از این وجودان‌ها داده، به همه از این چراغ‌ها داده، گفته: شما خلیفة الله‌اید! شما انسانید! قابلیتی که به شما دادم به هیچ موجودی ندادم، و شما را

مرتبط با خودم خلق کردم، و این قابلیت را دادم که چشم را باز کنید و بیائید در حرم من احوال پرسی کنید.

حضرت موسای کلیم مگر بشر نبود؟ حضرت عیسی روح الله مگر بشر نبود؟ حضرت ابراهیم خلیل مگر بشر نبود؟ آنها بشر بودند! از آن چراغ استفاده کردند، حجاب را کنار زدند، زود کنار زدند، بی معطّلی! حضرت ابراهیم در سن طفولیت گفته: «إِنِّي وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ اللَّهُمَّ أَنَا عَبْدُكَ وَالْأَرْضُ»^۱ یک پشت پا زد به همه عالم؛ ما نمی‌زنیم! ما می‌گوئیم: إن شاء الله فردا. آقا! وصیت مال پیره است. بگذار خانه را بخریم و دکانمان هم این طور باشد، بعد إن شاء الله حجّ بیفتند به زمستان آن وقت حجّ می‌کنیم، کسب و کار و زندگی همه چیز مرتب باشد اگر وقتي کردیم نزدیک غروب نماز می‌خوانیم و الا عبادت به جز خدمت خلق نیست. اگر این آیه را انکار کردی تا آخر عمر زیر حجابی. همین طوری با سرپوش روی چراغ دل، با ظلمت درون قبر می‌روی. باید آن سرپوش را برداشت و با وجودان و حسن درک کرد. و این مکتب انبیاء است؛ و این مکتب، مکتب لقاء خدادست؛ و این مکتب، مکتب عرفان است.

عرض شد که این مکتب مکتب برهان را باطل نمی‌کند، ولی می‌گوید او کافی نیست، او یک حربه‌ای است برای دشمن؛ اما برای خودت چه؟

وقتی می‌خواهی غذا بخوری، البته باید یک شمشیر دستت باشد که اگر حیوانی بخواهد شما را پاره کند، دشمنی بخواهد شما را بکشد، دفاع کنید؛ اما حربه شما را سیر نمی‌کند! کسی چاقو بزند در شکم خودش که سیر نمی‌شود! این باید یک سفره پهن کند و از همان غذاهایی که طبخ کرده بیاورد؛ پس بنابراین هم غذا خوردن لازم است و هم حربه در دست داشتن؛ اما آنچه انسان را سیراب و سیر می‌کند: آب یخ در آن کاسه‌های فیروزه‌ای - که اگر یخ‌ها در آن بغلطند، خیلی خیلی عالیست - و میوه‌ها و مائدۀ‌های بهشتی است که برای انسان می‌آورند.

۱- سوره الأنعام (۶) آیه ۷۹

انسان تا به زیارت خدا نرسد و به ذکر خدا نرسد قلب او آرام نمی‌گیرد، و آرامش او منحصر است در ارتباط قلبی او با خدا.

بحث ما امشب به کجا رسید؟ به اینجا! حالا می‌خواهیم بگوئیم: ﴿اللهُ نُورٌ﴾ این مکتب را که انبیاء آوردند، خدا هم که می‌گوید: ﴿اللهُ نُورٌ﴾ چه کار باید کرد تا به این نور رسید؟ و این نور که ظاهر است فی حدّ نفسه و ظاهر کننده غیر است، چرا مخفی است؟ علّت خفایش همان حجاب است، حجاب را بردارید، خود به خود ظاهر می‌شود: ﴿اللهُ نُورٌ﴾.

إن شاء الله در همین تتمّة مطالب همین امشب به خصوص مذاکراتی هست که اگر خداوند علیّ اعلىٰ توفیق بدهد در شب سهشنبه دیگر می‌گوئیم، یا مختصراً یا مفصل؛ و اگر مختصراً عرض شد همان روایتی که عرض شد از أمیرالمؤمنین عليه السلام را بیان می‌کنیم؛ و اگر نه، می‌گذریم و به بقیّه مباحث می‌پردازیم. خداوند علیّ اعلىٰ به برکت این مکتبی که پیغمبر اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم آورده است، به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ» چشم ما را بیدار کرده و به آوردن سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱ و سوره حديد و آیاتی که نظیر این آیات در قرآن مجید ما را به حقیقت توحید دلالت می‌کند، همه ما را از موحدین واقعی بگرداند! و از همه این مکتب‌های فاسد که انسان را سیر و سیراب نمی‌کنند، انسان را در مکتب حقیقی علوم آل محمد و علوم قرآن وارد نماید! و به تمام اسماء و صفات خود متّصف بگرداند! و در این چند روزه عمر از بهترین موهب‌اللهی ما را متمعّن کند! تمتع ما را علوم ربانیه و معارف اللهیه و جذبات قدسیّه و میل و رغبت به عالم آخرت قرار بدهد! و صلی اللہ علیٰ محمد و آل محمد.

۱- سوره الإخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

جلسه چهارم

آیات و روایات داله بر امکان لقاء خداوند

موعظه شب سه شنبه، ۱۵ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خداؤند نور آسمان‌ها و زمین است.»

در هفتۀ گذشته راجع به شناسایی پروردگار که چگونه حقیقت او نور است، و اختلاف مذاهب و مکتب‌هائی که در این‌باره مشهور و معروف بود، قدری صحبت شد. و اخیراً ذکر شد که دو مکتب مشهور و معروف برای شناسائی خدا هست: یک مکتب، مکتب حکمت و فلسفه است و یک مکتب هم مکتب عرفان. مکتب فلسفه می‌گوید: انسان می‌تواند از راه تفکر و تعقل و ترتیب مقدمات معلوم، برای پیدا کردن آن مجھولاتی که نسبت به خدا دارد، استفاده کند.

مکتب عرفان می‌گوید: که انسان باید خدا را با سر و قلب بشناسد و خدای علیّ اعلی در وجود انسان یک خاصّه‌ای قرار داده، یک چشمی قرار داده، غیر از

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

این چشم خارجی و غیر از چشم ذهنی، یک چشم قلبی و سرّی بالاتر از اینهاست که انسان با آن چشم می‌تواند خدا را ببیند.

برخی از بزرگان اهل عرفان می‌گویند که مکتب فلسفه اصلاً به درد نمی‌خورد، انسان را سیر و سیراب نمی‌کند و پای استدلال در پیمودن راه خدا لنگ است.^۱ بسیاری از فلاسفه مکتب عرفان را محترم می‌شمارند ولی می‌گویند: دست ما به آنجا نمی‌رسد، مقداری که ما می‌توانیم زحمت بشکیم همین است که فکر خود را به کار بیاندازیم، ولی دست ما به آن معانی دقیق و رقیق و آن لطائف و اشاراتی که ارباب ضمیر و صاحبان دل درک می‌کنند، نمی‌رسد.

اما ائمه و انبیاء دارای هر دو مکتب بودند، یعنی هم دارای مکتب استدلال بودند و هم دارای مکتب عرفان.

دارای مکتب استدلال بودند، چون وجهه‌شان با همه افراد بشر بود، اعم از مؤمن و کافر و مشرک، و آنها در مقابل احتجاجاتی که مشرکین و معاندین و کافرین می‌آوردن باید با برهان فلسفی و بر اساس مقدمات صحیحهای که در نزد طرف قابل قبول است، اثبات خدا و صفات خدا بکنند.

و اما دارای مکتب عرفان بودند، چون تمام افراد بشر را می‌خواستند به راه خدا دعوت کنند، و راهی را که خودشان رفته‌اند به آنها نشان بدهند و خداشناسی را آن‌طوری که باید و شاید بفهمانند.

بنابراین، دیده می‌شود که تمام انبیاء و ائمه اطهار - همین‌طوری که قرآن مجید از آنها بازگو می‌کند - از طرفی در حالات خلوت برای خود عباداتی داشتند، حالاتی داشتند، گریه‌هائی داشتند، مناجاتی داشتند، گفتگوئی با خدا داشتند و خواص اصحاب خود و تمام مردم را عامّه به این طریق دعوت می‌کردند؛ و از

۱- مشنوی معنوی، دفتر اول:

پای استدلایلان چوین سخت بی‌تمکین بود

طرف دیگر هم مکتب فلسفه و حکمت آنها خیلی قوی بوده و هیچ دیده نشده که پیغمبری یا امامی در مقابل یک شخص معاند از نقطه نظر قدرت تفکر عاجز شود و نتواند جواب او را بگوید. پس بنابراین هر دو جهت لازم است.

وجود انسان دارای دو مبدأ درک است:

یک مبدأ ذهن و فکر انسان است که انسان با آن خیلی کار می‌کند، متوجه عالم کثرت است، افرادی را می‌بیند، اشیائی را می‌بیند، به موجودات کثیرهای متصل می‌شود، روابط آنها را با یکدیگر می‌سنجد، و از روی قوهٔ تفکر خیلی از مجھولات را به دست می‌آورد؛ این یک خاصه‌ای در انسان است.

و مبدأ دیگر قلب و سر انسان است. در انسان یک حس دیگر هم هست، که برای همه افراد بشر اتفاق افتاده: در موقع خلوت و اضطراب و بی‌چارگی که به حال خود می‌آیند، یک خدایی را می‌جویند و پیدا می‌کنند؛ آن جُستن در قوای متخلّله و متفرقه نیست، یک جای دیگر است. وقتی انسان از آن حس می‌خواهد خدا را پیدا کند و به آن متصل بشود، یک حال راحتی و سبکی و اطمینان برای او پیدا می‌شود، کَانَه قلب انسان اشراب می‌شود، سیراب می‌شود؛ و تا آن حال برای انسان پیدا نشود انسان از دگرگونی و اضطراب و تشویش و حضور خاطرات و وساوس، آسوده و راحت نمی‌شود. آن مکتب را انبیاء و ائمه و اولیاء باز کرده‌اند و گفته‌اند: آقاجان من! انسان می‌تواند خدا را ببیند! اشخاصی که می‌گویند: انسان خدا را نمی‌تواند ببیند، درست نیست، انسان می‌تواند خدا را ببیند! متنه‌ی با این چشم نه! چون خدا جسم نیست؛ و با چشمِ ذهن و تفکر هم نه! چون خدا صورت نیست و انسان با ذهن می‌تواند صور اشیاء را درک کند.

خدا ذاتاً و صفتاً و فعلاً موجودی است لایتناهی؛ و خداوند علیّ اعلی در قلب انسان یک نیروئی قرار داده که آن هم لایتناهی است و می‌تواند تجلیات اسماء و صفات پروردگار را اجمالاً درک کند، و چون قابلیت قلب انسان و سر انسان به

اندازه‌ای بزرگ و وسیع است که می‌تواند به مرحلهٔ فناء برسد، لذا می‌تواند در ذات الهی به مقام فناء برسد؛ نه اینکه تا انسان هست بتواند خدا را درک کند، ذات خدا قابل درک نیست؛ ولی برای انسان حال فناء ممکن است و در حال فناء خدا هست و بس! و خدا خودش را درک می‌کند و می‌بیند! این مرحلهٔ ذات است.

و اما در مرحلهٔ اسماء و صفات نه؛ اسماء جزئیه و کلیه هر شخصی در اثر تزکیه و تهذیب و صفاتی باطن به مقداری از آن می‌تواند برسد.

آیات قرآن و اخبار ائمه علیهم السلام در اینجا بیش از حد احصاء است که به عناوین و طرق مختلف به ما نشان می‌دهد که این راه، راه رفتني است، و انسان می‌تواند این راه را بپیماید و به مقصود برسد. و افرادی که می‌گویند: انسان هیچ نمی‌تواند خداوند را درک کند، خداوند منزه است، انسان اسمی روی او نگذارد، اسم وجود بر او نگذارد، خدا کجا و ممکن کجا، راه وصول به خدا بسته است، طرق به سوی خدا مسدود است، – که مقداری از احوالات آنها در شب گذشته ذکر شد که اینها را اهل تنزیه صرف می‌گویند – این مکتب را ائمه علیهم السلام ابطال کرده‌اند و فرموده‌اند: نتیجه این تنزیه تعطیل است. یعنی: ما بگوئیم خدا اصلاً منعزل است، به عالم کار ندارد! و راه و ارتباط با خدا هم به کلی بسته است! تمام عباداتی که انسان انجام می‌دهد، اینها یک بازی‌هائی است که انسان می‌کند و الا ربط و اتصال و جذبه و مکالمه نسبت به پروردگار نیست، و محبت و عشق و شور و اینهائی که ائمه علیهم السلام و انبیاء داشتند، اینها عباداتی است که از روی تمرین انجام می‌دادند، که مردم بفهمند.

این مکتب، مکتب تعطیل است؛ یعنی: راه بندگان را با خدا می‌بندد. مضافاً به اینکه اصلاً در تمام افراد یأس می‌آورد، چون انسان یک روحی دارد که خیلی بزرگ است و تا به خدا نرسد آرام نمی‌گیرد؛ هر چه به انسان بدهند قابل آرامش نیست و اگر از اوّل به انسان بگویند: آقاجان تو به این مقصود نمی‌رسی، خُب، مردن

و زنده بودن انسان علی السّویه است دیگر! انسان چرا زنده باشد؟ چقدر انسان روزهای خود را به خوردن و خوابیدن و مانند حیوانات نشخوار کردن و اطفاء شهوت کردن و شب و روز را دیدن، بگذراند؟! چه اندازه برای انسان تکرار مکررات بشود؟ و چرا انسان را خسته کند؟

آنچه انسان را زنده می‌دارد، همان عشق وصول به این مبدأ است که تمام ناملايمات برای انسان راحت می‌شود! هرچه به انسان بگويند: نمی‌رسی، بی‌خود می‌گويند. انسان قلبش می‌گويد: می‌رسد؛ ولذا به واسطه اينکه به انسان می‌گويند: نمی‌رسی، انسان نمی‌ميرد؛ و الاً اگر انسان واقعاً باور می‌كرد که نمی‌رسد، واقعاً همان وقت موت انسان برای او عروسی بود؛ زندگی دیگر برای انسان معنا نداشت. پس انسان می‌رسد، و اين حسّ رسيدن و وصول هم در قلب انسان هست؛ و وجود انسان يك طلب و حرکتی به سوي اين مبدأ دارد؛ آن طلب و حرکتی را که در نهاد هر فرد از افراد انسان هست، خدا قرار داده، و به سنت خدا قرار گرفته، و از غرائزی است که خداوند علیّ اعلىّ عنایت فرموده. و همين دلالت می‌کند بر اينکه مطلبی هست؛ اگر هیچ نبود اين غریزه در فطرت انسان نبود، اين خاصّه نبود؛ اين خاصّه که هست پس بنابراین وصول به خدا هست.

آيات قرآن بیان می‌کند که انسان می‌تواند خدا را ملاقات کند، ببینند!

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَإِيْعَمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشَرِّكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ ۱.

۱- سوره الكهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۲- ترجمه برگرفته شده از امام شناسی، ج ۱، ص ۲۷۱؛ معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۹: «بگو (ای پیغمبر) اینست و غیر از این نیست که من بشری هستم همانند شما که به من وحی می‌شود که خداوند شما خداوند یگانه است. پس هرگز امید لقاء و دیدار پروردگارش را داشته باشد، باید عمل صالح بجای آرد، و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نگردداند.»

این آیه می‌گوید: «افرادی که می‌خواهند خدا را ملاقات کنند، باید عمل صالح انجام بدهند و کارشان از روی اخلاص باشد.»

﴿فُلَّ هَلْ نُنَتِّكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَلًا * الَّذِينَ صَلَّ سَعِيْهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ تَحْسَبُونَ أَهْمَّ تُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَايَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَاءِهِ فَخَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَا تُقْيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا﴾^۱ «ای پیغمبر! به مردم بگو من به شما خبر بدhem؟ شما را متوجه کنم که کدام یک از افراد خیلی خیلی بی‌چاره و پستند و دستشان خالیست؟ آن کسانی که در دنیا کارهای بزرگی می‌کنند اما خیال می‌کنند کار خوبی کرده‌اند. این افرادی که به لقاء خدا و روز قیامت ایمان ندارند، دستشان از همه افراد خالی‌تر است!» یعنی مغزی که در دنیا از همه مغزها پوک‌تر است، آن کسی است که می‌گوید: انسان به ملاقات خدا نمی‌رسد.

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾^۲ «آن کسانی که امید لقاء خدا دارند بدانند می‌رسند، آن زمانی که خدا برای وصول معین کرده، می‌رسد.» و خیلی آیات غیر از اینها در قرآن مجید وارد شده.

آن دسته‌ای که مخالفند می‌گویند: این آیات لقاء، لقاء خدا نیست، انسان خدا را به هیچ وجه نمی‌تواند ببیند، نه با چشم سر، نه با چشم ذهن، نه با چشم دل، نه با چشم سر، نه ذات خدا، نه صفت خدا، نه فعل خدا، نه اجمالاً، نه تفصیلاً، راه بسته است! اینها جواب می‌دهند: مگر لقاء خدا آیه قرآن نیست؟! لقاء یعنی چه؟! یعنی: دیدن. من می‌آیم برای لقاء شما، برای ملاقات شما، شما را ببینم؛ پس چرا خدا این قدر بیان کرده و تأکید کرده و این مطلب را خیلی مهم شمرده و آن کسانی که امید لقاء خدا ندارند، آنها را أَخْسَرَ یعنی: بی‌چاره‌تر، پست‌تر، زیان‌کارترین افراد

۱- سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ الی ۱۰۵.

۲- سوره العنکبوت (۲۹) صدر آیه ۵.

معین فرموده؟! دیگر چرا این کار را کرد؟! مراد از لقاء خدا چیست؟

آنها می‌گویند: مراد از لقاء خدا ملاقات نعم بھشتی است؛ سبب است، گلابی است، حورالعين است، درخت است، چیزهایی که در بھشت به انسان می‌دهند، اینها ملاقات خداست.

مگر خدا عاجز بود که همین الفاظ را بیان کند، ولی اسم لقاء آورد؟! و علاوه این آیاتی که تا این درجه انسان را به لقاء خدا تحریک می‌کند، انسان بگوید: این است که انسان برود در قیامت دو تا گلابی دستش بدھند؟! یا دو تا سبب دستش بدھند؟! آیا معنی لقاء خدا این است؟! آیا حیف نیست که انسان لقاء خدا را این قدر پائین بیاورد، و به لقاء دو تا سبب و دو تا گلابی تعبیر کند؟!

می‌گویند: نه مراد لقاء ائمهٔ علیهم السلام است. انسان خدا را نمی‌بیند، امام را می‌تواند ببیند و به معرفت امام هم برسد؛ پس کسی که به مقام لقاء امام رسید، این مراد لقاء خداست.

باید جواب بدھیم که: آقاجان! خود ائمهٔ علیهم السلام مگر این آیات را نمی‌خوانند؟! خود آنها مگر دنبال لقاء خدا نمی‌رفتند؟! پس این آیات درباره خود آنها صادق نیست؟! و علاوه ائمهٔ علیهم السلام که معرفت آنها معرفت خداست، بعد از این است که آنها وجه الله شدند، اسم خدا شدند، راه را طی کردند، معرفت پیدا کردند، امام شدند، آن وقت ما می‌گوئیم: لقاء آنها لقاء خداست. پس آنها با سایر افراد مردم تفاوت دارند، پس بعد از اینکه آنها به مقام لقاء خدا رسیدند، وجه الله شدند، ید الله شدند، اذن الله شدند، عین الله شدند، این عناوین بر آنها صادق است.

پس این استدلالی که شما می‌کنید بر علیه خودتان است؛ چون خواستید مطلب را باطل کنید، اثبات کردید. اجمالاً می‌گوئید که: امام می‌تواند به لقاء خدا برسد، همین برای ما کافیست، امام غیر خداست، و می‌توانند خدا را ببینند.

اگر شما درباره امام قبول کنید و بگوئید: پیغمبر و امام می‌توانند خدا را

ببینند، این برای ما کافیست؛ آن استدلال شما را پُر می‌کند که غیر از پروردگار أحدی از ممکنات نمی‌تواند به مقام ملاقات خدا برسد؛ مگر امام و پیغمبر اینها واجب الوجودند؟! اینها ممکن الوجودند، منتهی در اثر تزکیه و تهذیب به حجاب اقرب رسیده‌اند و کشف سُبحاتِ جلال بر آنها شد و مطلب را درک کردند. اگر این مطلب را اجمالاً قبول کنیم، درباره همه افراد بشر باید بدون استثناء این امر را قبول کنیم؛ چون ائمّه و پیغمبران پیشوایانی بودند به راهی که خودشان رفته بودند، و همه مردم را به دنبال خودشان دعوت کردند. گفتند: ای مردم دنبال ما بیایید! ما امام شما هستیم، ما پیشوای شما هستیم، یک راهی رفتیم و یک چیزی فهمیدیم؛ شما دنبال ما بیایید تا شما را بفهمانیم!

و الاَّ اگر امام و پیغمبر یک راهی رفته باشند که آن راه برای سایر افراد رفتیش غیر ممکن باشد، دیگر امامت و پیشوائی معنا ندارد. امام در چه؟ امام در سلوک، در طی راه خدا؛ اگر این راه مسدود است، امامت معناش چیست؟ پیشوایی معناش چیست؟! پس آیات لقاء خدا صریحاً دلالت بر امکان لقاء خدا دارد!

و اگر بگوئید که: این آیات مجازاً استعمال شده و مراد لقاء حقیقی نیست، اقلًاً بگوئید که لقاء اسماء و صفات، لقاء اسماء و صفات را که قبول کردید، باز هم مبدأ مذهب تنزیه از بین می‌رود؛ چون آنها می‌گویند: اصلاً به اسماء و صفات خدا هم نمی‌شود رسید، به هیچوجه من الوجوه در ذات خدا و اسماء خدا و صفات خدا هیچ‌کس نمی‌تواند به آن مرحله راه پیدا کند و فی الجمله برود.

از جمله الفاظی که وارد است و دلالت بر لقاء می‌کند لفظ «نظر» است که در دعاهای زیادی وارد است:

”و لَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ“^۱ «خدایا مرا محروم نکن از نگاه کردن به صورت، به وجهت!» شما این را چه معنا می‌کنید؟ «النَّظَر» نظر یعنی: نگاه کردن به

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۴۲ و ۶۸ مراجعه شود. (محقق)]

وَجْهِ خَدَا، پس خَدَا وَجْهَ دَارَد، - الْبَتَهُ وَجْهَ خَدَا هُم بِهِ صُورَتُ انسان نِيَسْتَ، عَالِمٌ وَجُودٌ وَجْهَ خَداست! بِالْأَخْرَه نِشَان دَهْنَهُ خَوْدِ خَداست - مَن را مَحْرُوم نَكَنْ از اینکه نظر کنم به صورت! پس مَعْلُوم مَيْ شُود انسان مَيْ تَوَانَد نَگَاه كَنَد بِهِ سَوَى وَجْهِ خَدَا، تا اینکه دُعَاء مَيْ كَنَد كَه: خَدَايَا! مَن را از اين مَحْرُوم نَكَنْ.

وَأَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ^۱ «خَدَايَا چَشمَهَايِ دَلِ ما را مَنْوَرْ كَنْ بِهِ يَكْ نُورِي كَه با آن نُورِ ما بِتَوَانِيمِ بِهِ سَوَى تو نظر کنِيم!» از اين چه استفاده مَيْ شُود؟ استفاده مَيْ شُود كَه چَشمِ ظَاهِرِي انسان و چَشمِ ذَهَن، نَمَى تَوَانَد خَدَا را بِيَنَد اما چَشمِ دَلِ هَسْت و آن مَيْ تَوَانَد خَدَا را بِيَنَد، مَتَهَيْ بَايِد نُورَانِي بَشُود تا قَابِل دِيدَن خَدَا باشَد.

و در دعای شب شنبه که مرحوم مجلسی - رضوان الله عليه - در کتاب ربیع الأسابيع نقل کرده در صلووات بر پیغمبر اکرم صلی الله عليه و آله و سلم و دعایی بر آن حضرت وارد است که:

وَارْزُقْهُ النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ يَوْمَ تَحْبُّهُ عَنِ الْمُجْرِمِينَ^۲ «خَدَايَا! بِهِ اين پیغمبر ما روزی کن که نظر کند به وَجْهِ تو در آن وقتی که آن نظر را از مجرمین محجوب کردی.» ما اين الفاظ را چه کار می کييم؟ نظر به سَوَى وَجْهِ خَدَا يَعْنِي چه؟

«أَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» معنايش چيست؟ اينها را هم مَيْ شُود گفت مقصود رؤیت سیب و گلابی و حور العین است و نتیجه این اعمال است؟! در بعضی از روایات عنوان «رؤیت» وارد است، رؤیت! از أمیر المؤمنین علیه السلام در ضمن خطبهای وارد است که آن حضرت فرمودند:

لَا تُدِرِّكُهُ الْعَيْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيْانِ وَلَكِنْ تُدِرِّكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الإِيمَانِ^۳

۱- الإقبال بالأعمال الحسنة، ص ۲۹۹؛ مفاتيح الجنان، فرازی از مناجات شعبانیه.

۲- البلد الامین، ج ۱، ص ۹۵؛ مصباح المتهجد، ج ۱، ص ۴۳۰.

۳- نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۹۹.

«چشم‌ها نمی‌تواند خدا را درک کند به همین مشاهده ابصار و دیدن، ولیکن قلب خدا را به حقیقت ایمان درک می‌کند.»

«ذعلب یمانی» خدمت آن حضرت عرض کرد:

یا علی! أَفَرَأَيْتَ رَبِّكَ؟! «آیا تو خدای خودت را دیده‌ای؟!» حضرت فرمودند: «أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟!» «آیا من عبادت کنم چیزی را که ندیدم؟» «رَأَيْتُهُ فَعَرَفْتُهُ أَفَأَعْبُدُ رَبِّا لَمْ أَرَهُ؟!» دیدمش، شناختمش، آنوقت عبادتش کردم. آیا من عبادت کنم خدایی را که ندیدم؟!» **﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلَيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾**^۱ این آیه را هم دنبال فرمودند «هر کسی که می‌خواهد خدا را ببیند دو کار کند: کارش خوب باشد، این کار خوب را هم با اخلاص انجام بدهد، برای خدا انجام بدهد.» یعنی ای ذعلب! تو هم نامید نباش، از این راهی که من رفتم تو هم بیا! تو هم – إن شاء الله – به شرف ملاقات خدا برس! هرکس می‌خواهد برسد.

روایاتی از آن حضرت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده

به اینکه: «ما رأيْتُ شيئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعْهُ!»^۲

۱- سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

۲- توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱ تعلیقه:

(این حدیث را به این عبارت مرحوم صدر المتألهین در *أسفار أربعة*، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶ و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظمه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری راجع به کیفیت تقوّم معلوم به علت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألهین پس از بیان روایت مرفوعاً از أمیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت، گفته است: و روی: معه و فيه یعنی: "ما رأيْتُ شيئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ وَفِيهِ." و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - رضوان الله عليه - در *أسرار الصلاة*، ص ۶۵ گوید: قوله عليه السلام: (یعنی أمیرالمؤمنین علیه السلام) "ما نظرتُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعْهُ." و در رساله *لقاء الله* خطی، ص ۷ گوید: امام صادق علیه السلام می‌فرماید: "ما رأيْتُ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعْهُ."

مرحوم حاج میرزا جواد آفای تبریزی در کتاب *لقاء الله* روایت را از حضرت صادق علیه السلام این طور نقل می‌کند: «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَمَعْهُ وَبَعْدَهُ». ^۱ اما در کتاب *أسرار الصلاة* ظاهراً از أمیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که: «إِنَّهُ مَا نَظَرْتُ إِلَى شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعْهُ!»^۲ یعنی: «من نگاه نکردم به چیزی مگر اینکه قبل از او خدا را دیدم، بعد از او خدا را دیدم، با او خدا را دیدم!» برای توضیح این مطلب: ببینید تمام این موجودات، نور خدا هستند و ظهور خدا و متکی به خدا و قائم به خدا. یک وقت آن شخصی که دارای بصیرت باطنی است نگاه می‌کند به این موجود، اصلاً این را نمی‌بیند، اول خدا را می‌بیند، بعد این را متکی به خدا می‌بیند.

دلی کز معرفت نور و صفادید ز هر چیزی که دید اول خدا دید^۳ یعنی قیام این را به خدا می‌بیند، این «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ» است. یکوقت اول این را می‌بیند و بعد قیام این را به خدا می‌بیند، با همان چشم دل می‌بیند که این قائم به خدای مُفیض است. این معنی این فقره می‌شود: «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَهُ».

یکوقتی خدا را با این می‌بیند، یک نگاه می‌کند خدا را می‌بیند و تمام موجوداتی که با خدا هستند و معیت دارند، - همین طوری که آیه قرآن می‌فرماید: «وَهُوَ مَعْكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»^۴ «هر جا باشید خدا با شماست» - این می‌شود: «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ».

۱- رساله *لقاء الله* خطی، ص ۷.

۲- *أسرار الصلاة*، ص ۶۵.

۳- گلشن راز شبستری.

۴- سوره الحدید (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

یک وقتی اولًا نظر می‌کند به غالب موجودات، بعد آن نور پروردگار و آن قدرت و آن وجود مطلق و بسیط را در تمام موجودات ملاحظه می‌کند، این می‌شود: ما رأيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رأيْتُ اللَّهَ فِيهِ! خدا را در همه موجودات دیدن! اینها به اختلاف أنظار و حالاتی است که بزرگان در حال توحید پیدا می‌کنند.

ولی این روایت دلالت می‌کند که آن نظره اول که از حضرت صادق یا از أمير المؤمنین علیهم السلام بر موجودات بوده، تمام اینها درونش بوده! یک نگاه که می‌کرد اول خدا را می‌دید و موجودات را قائم به خدا، و باز موجودات در مقام رجوع، به خدا رجوع می‌کنند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱ این موجود از پیش خدا آمده، پس خدا قبل از این بوده؛ و بازگشتش به سوی خداست، پس خدا بعد از این است و خدا با این است؛ پس هم معیت و هم قبلیت و هم بعدیت به نزد اوست. و این مقام خیلی عالیست که تمام این جهات برای کسی در یک نظره پیدا بشود.

خُب! شما این روایت را چه کار می‌کنید؟ «ما رأيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رأيْتُ اللَّهَ» یعنی: «ما رأيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رأيْتُ حورَالعينِ وَ التُّفَاحِ وَ السَّفَرَجَلَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» این طور باید معنا کرد؟ اگر معنا می‌کنید مختارید! ما معنا نمی‌کنیم و این قسم معنا کردن صلاح ما نیست! صلاح آن کسانیست که طالب تفاح و سفرجلند، مبارک خودشان باشد! خدا را بیاورند بکوبند داخل سیب و گلابی! چه کنیم دیگر؟! میان عاشق و معشوق رمزیست چه داند آنکه اُشتُر می‌چراند؟!

* * *

خَلَقَ اللَّهُ لِلْحُرُوبِ رِجَالاً وَ رِجَالاً لِقصْعَةٍ وَ ثَرِيدٍ^۲
این طور بیان کرده‌اند!

۱- سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۵۶.

۲- [ضرب المثلی است عربی که در بسیاری از کتب عربی با عنوان «و لنعم ما قيل» استفاده شده است.
[محقق]]

علی کل تقدیر، مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در همین کتاب ریبع الأسابيع که از کتب نفیسه است، در ضمن دعاها واردہ در روز جمعه، دعائی از حضرت فاطمه زهراء السلام الله علیها نقل می‌کند و از جمله دعاها این است که: "وَاجْعَلْنَا إِمَّنْ كَانَهُ يَرَاكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الَّذِي فِيهِ يَلْقَاكَ!"^۱ «خدایا! ما را از آن افرادی قرار بده که تو را مثل اینکه تا روز قیامت می‌بینند - آن روزی که در آن روز تو را می‌بینند، در روز قیامت مسلم تو را می‌بینند - ما را از آن کسانی قرار بده که از حالات روز قیامت، مثل افرادی که آن روز می‌بینند، ما هم تو را ببینیم.» این دیدن و لفظ رؤیت معناش چیست؟!

در بعضی از اخبار لفظ «زیارت» وارد شده: خدایا ما تو را زیارت کنیم. «زار، یَزُورُ» یعنی چه؟ یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

در روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: «قد قامَت الصَّلَاةُ» یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا.»^۲ نماز جائیست که انسان به زیارت خدا می‌رود. «قد قامَت الصَّلَاةُ» یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا، زمان دیدن.»

در بسیاری از اخبار لفظ «تجلی» هست. تجلی یعنی: نشان دادن. شما بر من جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، یعنی مخفی شد؛ چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد. تجلی یعنی: ظاهر شدن. تجلی خدا، یعنی: ظاهر شدن خدا! تجلیات خدا یعنی: ظاهر شدن‌های خدا!

در این دعای «سمات» - که از دعاها بسیار بسیار مهم است و مؤمنین ترک نمی‌کنند و دارای اسماء حسنی است و در آن اسم أعظم است، و همان دعای

۱- صحیفه الزهراء علیها السلام، ص ۱۵۴.

۲- الله شناسی، ج ۲، ص ۴۲.

شمعون است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمه و تکمله‌ای از ائمه علیهم السلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در ربیع‌الاسابیع مفصل در خصوصیاتش بحث‌ها دارد و در فوائدش مطالبی دارد - مگر نمی‌خوانیم: «وَبِمَجِدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَى كَلِيمَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قُبَّةِ الزَّمَانِ» (به مجد تو ای خدا! تو را قسم می‌دهیم، که به آن مجد تجلی کردی، ظهور پیدا کردی، به حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمه اجتماع).»

«وَلِإِبْرَاهِيمَ خَلِيلَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلٍ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ» (و باز تجلی کردی به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف) تجلی کردی یعنی: ظاهر شدی، ابراهیم تو را دید.

«وَلِإِسْحَاقَ صَنِيْكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَئْرِ سَبْعِ» - فی بئر شیع نخوانید، غلط است - «تو در بئر سبع بر حضرت اسحاق تجلی کردی.»

«وَلِيَعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِيلِ» (در بیت ایل، به حضرت یعقوب تجلی کردی.»

«وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَى الْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكَّاً وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقاً» (قسم می‌دهیم تو را، به آن نور صورت که به آن ظاهر شدی بر حضرت موسی، کوه نتوانست طاقت بیاورد و تکه تکه شد، از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!) تا می‌رسد: «وَبِطَلَعَتِكَ فِي سَاعِيْرِ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانِ» (بطلعت) یعنی: به نشان دادن؛ «خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.»

«وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانِ»^۱ (و ظاهر شدی در جبل فاران) جبل فاران کوهی است نزدیک مکه، همان‌جایی که محل مناجات پیغمبر بود.

۱- مصباح المتهجد، ص ۲۹۵؛ البلد الامین، ص ۹۰، دعای سمات.

ما این آیات را چه کار کنیم؟! این روایات را چه کار کنیم؟! اینها را چه معنا کنیم؟! اینها روایات نادره نیست، یا ضعیف السند نیست؛ دعاهایی است که ائمه قرائت می‌کردند! بزرگان از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی، سید ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب خود آورده‌اند، ثبت و ضبط کردند. سندهای بسیاری از آنها سند صحیح است، همه امضاء کردند، امضاء علماء امت روی این احادیث است. انسان می‌تواند همه این احادیث را کنار بگذارد؟!

در همین مناجات شعبانیه اصلاً لفظ «وصول» هست! خدایا ما می‌خواهیم به تو برسیم! «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أُنِيرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضَيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعِينِ الْعَظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعْلَقَةً بِعَزٍّ قُدُسِكَ!»^۱

«خدایا ما از تو می‌خواهیم که یکسره متصل به سوی تو بشویم! – آیه قرآن می‌گوید: «وَبَتَّلَ إِلَهِي تَبَتَّلًا»^۲ یکسره کار خود را با خدا درست کن و منقطع بشو به سوی او! کمر بیند در این راه! – و چشم‌های دل ما را نور بدی که بتوانیم نظر به سوی تو کنیم. تا به کدام سر حد؟ تا اینکه آن چشم‌های دل ما را که نور می‌دهی، این نور این قدر شدید باشد که این حجاب‌های ظلمت و نور را که بین ما و تو واقع شده و سد راه ما شده، تمام این حجاب‌ها را پاره کند».

در تاریکی‌های بیابان دیده‌اید این ماشین‌هایی که حرکت می‌کنند؟ بعضی‌ها جلویشان روشن است؛ بعضی چراغشان یک قدری قوی‌تر است، جلوتر را می‌بینند؛ بعضی‌ها یک پروژکتوریست که آن طرف کوه را هم روشن می‌کند، دو فرسخ را روشن می‌کند، یک فرسخ و نیم را روشن می‌کند، با یک نور تمام این

۱- الإِقْبَالُ بِالْأَعْمَالِ الْحَسَنَةِ، ج ۳، ص ۲۹۹.

۲- سوره المزمل (۷۳) ذیل آیه ۸.

لُجَّهُهَا و تاريکى‌ها را روشن می‌کند. بار إلها می خواهيم از اين چراغها به قلب ما بدھي! نه اينكه فقط جلوی پاي خودمان و کمي اين طرف و آن طرف را ببینيم.

”حَتَّى تَخْرِقَ“ تخرق يعني: پاره کند ”أَبْصَارُ الْقُلُوب“ چشم‌های دل حجاب‌های نور را پاره کند، همه حجاب‌ها را پاره کند. »فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظِيمَةِ« آن وقت اين قلب‌های ما برسد به معدن عظمت.»معدن عظمت کجاست؟ قلب ما را به آن برسان. »وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعَزٌّ قُدْسِكَ« و روح‌های ما معلق بشود، بستگی پیدا کند به مقام عز قدس تو که در آنجا جز تو هیچ نیست، قلب ما به آنجا برسد. «

”إِلَهَى وَ أَلْحَقْنِي بِنُورِ عَزْكَ الْأَبَحَجْ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَنْ سَوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَاشِقًا مُرَاقِبًا“ خدایا مرا ملحق کن! ملحق کن يعني: برسان. به کی برسان؟ ”بِنُورِ عَزْكَ الْأَبَحَجْ“ به نور عز خودت که از همه چيز روشن‌تر و تابناک‌تر است، مرا به آنجا برسان!«

این دعا کجاست؟ دعای أميرالمؤمنین و ائمه عليهم السلام است که غالباً می خوانندن، و در ماه شعبان جزء مناجات شعبانیه است، که خيلي مضامين عالي دارد، و همه بزرگان از علماء کارشان خواندن اين مناجات در ماه شعبان بوده. حالا اين الفاظ را فقط بر زبان می آوردن، لقلقه لسان بود؟! یا اينکه نه، واقعاً يک طلبی دنبالش بود؟!

”الْحَقْنِي بِنُورِ عَزْكَ الْأَبَحَجْ“ يعني چه؟ يعني: ”الْحَقْنِي بِحُورُ الْعَيْنِ، الْحَقْنِي بِالْتَّفَاحِ وَ السَّفَرَ جَلِّ وَ الْبِطْيَخِ وَ الرِّكَّيْ“^۱ و الرُّمَانِ وَ الْعَنْبَ وَ امْثَالِ اينها؟!»فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظِيمَةِ“ معنايش چيست؟ غير از آن معنى حقیقی معنى دیگری دارد یا نه؟! نه آقاچان! مطمئن باشيد. همه مطمئن باشيد. هیچ معنی دیگری ندارد. مناجات‌های أميرالمؤمنین و حضرت سجاد عليهما السلام و سجده‌ها و گریه‌ها و عبادات هم خيمه شب بازی نیست، تصنیع هم نیست، بازی هم نیست که بخواهند

۱- الرِّكَّيْ: طالبی.

این کارها را بکنند و به مردم تمرین دهند؛ حالشان این‌طور بوده، امام حالش حال مناجات بوده، حالش حال طلب بوده، حالش حال درخواست بوده.

امیرالمؤمنین علیه السلام که در حائط بنی النّجّار عبادت می‌کرد و می‌افتداد روی زمین، جذبه می‌گرفت، مجنوب می‌شد، روح می‌رفت، بدن را خلع می‌کرد! بی‌حس و بی‌حرکت! مثل چوب خشک!

ابودرداء می‌گوید: دیدم علی را بعد از مناجات‌ها افتاد روی زمین، مانند چوب خشک! آمدم دیدم جان داده! فوراً آمدم به خانه حضرت زهراء در زدم، گفتم: چه نشسته‌اید؟! علی مُرد! گفت: چه؟! گفتم: بله! من در حائط بنی النّجّار بودم، مشغول نماز و عبادت و مناجات بود، تا نزدیک اذان صبح این حال برایش پیدا شد. گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است!^۱

۱- انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۸۵

«**لِتَالِي الْأَخْبَارِ**، ص ۳۲۴؛ و این قضیّه را مرحوم صدوق در **أَمَالِي**، ص ۷۶ الی ۷۹ مفصلاً با ذکر دعاهای آن حضرت آورده است: [عروة بن زبیر گوید: با جماعته در مسجد رسول خدا نشسته بودیم و سخن از حوادث جنگ بدر و بیعت رسولان به میان آمد. در این وقت ابوالدرداء گفت: آیا نمی‌خواهید فردی را به شما معرفی کنم که اموال او از همه کمتر و تقوای او از همه بیشتر و کوشش او در عبادت از همه افزونتر است؟

گفتند: چه کسی است؟ گفت: علی بن أبي طالب سلام الله عليه. گفت: شبی او را در حائط بنی النّجّار یافتم که مشغول دعاء و راز و نیاز با خدای تعالی بود همین‌طور مشغول دعاء و راز و نیاز بود که دیدم صدائی دیگر به گوش نمی‌رسد، و هیچ حرکتی و عملی را از او مشاهده نکردم، با خود گفتم: شاید بر اثر بی‌خوابی و طولانی بودن شب و خستگی، خواب بر او عارض گشته است، یا اینکه به واسطه نزدیک شدن طلوع فجر دعا و نیایش خود را قطع نموده است. نزدیک رفتم، دیدم مانند چوب خشک بر زمین افتاده است، او را حرکت دادم، دیدم حرکت نمی‌کند. با خود گفتم: «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلٰيْهِ رَاجِعُونَ» [سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۶] به خدا قسم علی بن أبي طالب فوت نمود. به سرعت آمدم منزل علی تا اهل خانه را بر این مصیبت تسلیت دهم و با خبر گردانم. حضرت فاطمه زهراء سلام الله عليها فرمود: ای ابوالدرداء چگونه علی را یافتی و چطور این قضیّه اتفاق افتاد؟

این چه بوده؟! یعنی جن می‌زد، غش می‌کردند؟! یا نه! این حرف‌ها نیست آقاجان! انسان نمی‌تواند اُس و اساس دین و محور دین را که این مطالب است، به خاطر بعضی از آراء شخصیّه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین او و خدا حاجب شده، کنار گذاشته و راه خود و راه مردم را بینند - راه مردم بسته هم می‌شود - می‌گویند: «راهی به لقاء خدا نیست، اینها را عرفا درست کرده‌اند...» در جواب آنها می‌گوییم:

«حرف‌ها و موهوماتشان برای پای منقل خوب است که بنشینند صحبت کنند!»

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم خوش‌دمی که از این چهره پرده بر فکنم^۱
 این حرف‌ها چیست؟! اینها را چه کسانی درست کرده‌اند؟! یک عمر
 زحمت می‌کشند، یک عمر خون دل می‌خورند، تازه یک چیزی می‌فهمند یا
 نمی‌فهمند! این حرف‌ها حرف‌های عادیست؟! حرف‌های سرسریست؟! علم
 تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم کلام، علم اخلاق، تمام علم‌ها، همه
 علوم فدائی این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) چون این علم، علم

⇒ داستان را برای فاطمه زهراء نقل کردم. حضرت فرمودند: ای ابوالدرداء این حالت غش و بی‌هوشی را که می‌بینی، از خشیت خدا برای علی رخ می‌دهد. آنگاه افرادی آمدند و بر روی علی قدری آب پاشیدند تا حال آن حضرت افاقه پیدا کرد.

در این هنگام چشم علی بر من افتاد و من مشغول گریه بودم، فرمود: از چه می‌گریی ای ابوالدرداء؟ عرض کردم: از این حالتی که بر خود روا می‌داری. فرمود: ای ابوالدرداء چگونه این چنین نباشم درحالی که مرا برای حساب در روز رستاخیز می‌خوانند و گناه‌کاران عذاب الهی را مشاهده می‌نمایند و ملاٹکه عذاب در حالت شدت و خشونت اطراف مرا گرفته باشد و با عمودهای آتشین مرا تهدید می‌نمایند و من در پیشگاه سلطان عزّت و جبروت قرار گرفته‌ام، دوستان مرا به حال خود گذاردند و اهل دنیا مرا ترک نمودند. از همه افراد به رحمت و مغفرت سزاوارترم نزد کسی که هیچ پوشیده‌ای از او مخفی و مستور نخواهد بود.

ابوالدرداء سپس گفت: به خدا قسم این حالت را در هیچ یک از اصحاب رسول خدا ندیدم»

۱- دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۳۳۲

معرفت خداست، بقیه علم‌ها به عنوان مقدمه است و برای نشان دادن راه است.
 خُب، اینکه راه ائمّه و پیغمبران بوده این روشن است. حالا انسان می‌خواهد
 برسد به این خدا! ﴿اللهُ نُورٌ﴾ «خدا ظاهر است و ظاهر کننده» خودش فی حدّ نفسه
 ظاهر است و تمام موجودات هم به وجود او ظاهر می‌شوند. انسان باید به خدا
 برسد آقا چه قسم برسد؟ چه کار کند برسد؟ این باید مشابهت پیدا کند!
 شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوهه^۱
 خدا پاک است، آدم نحس نمی‌تواند برود! آدم آلوهه را به حرم راه نمی‌دهند،
 به دربار پادشاه راه نمی‌دهند، باید تزکیه و تطهیر کند!

﴿هُوَ اللَّذِي بَعَثَ فِي الْأَمَّيَّنَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتَلَوَّ عَلَيْهِمْ إِيمَانُهُمْ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمْ
 الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۲ پیغمبر برای این آمده، تطهیر کند، تزکیه کند! مردم مسانخه
 پیدا کنند با آن عالم! شباہت پیدا کنند!

درجه اول شباہت «تخلیه» است. تخلیه یعنی انسان از تمام صفات زشت و
 نقص و توجه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، خودش
 را خالی کند. اول ترک معصیت کند، ترک مخالفت رضای محبوب کند. او
 می‌خواهد برود در خانه معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف
 رضای او را انجام می‌دهد، این در زدن فایده ندارد! راه اول تخلیه است. ولذا در
 همه روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طی کند؛ اول باید ترک
 معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند.

۱- دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۴۳۱.

۲- سوره الجمعة (۶۲) صدر آیه ۲.

۳- نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱۳: «اوست خداوندی که در میان مردم درس نخوانده و در
 دامان مادر پرورش یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت
 کند، و آنان را رشد و نمو دهد و کتاب و حکمت را تعلیم‌شان نماید.»

درجهٔ بعد «تحلیه» است یعنی مُتّحَلّی شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبات انجام بدهد، اتفاق کند، صلة رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند. حالا که خودش را از بدی‌ها خارج کرد، خودش را به این خوبی‌ها متصف کند! این درجهٔ بالاتر.

درجهٔ سوم «تجلیه» است. تجلیه یعنی: متجلّی شدن به صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد: یک وقت به صفت القادر، یک وقت به صفت العالم، یک وقت به صفت الرّحمن، یک وقت به صفت الرّحیم. این در تمام مظاہر وجود جلوه می‌کند، تجلیات شروع می‌شود.

مرتبهٔ چهارم مرتبهٔ «فناء» است. تجلیات اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبهٔ ملاقات، مرتبهٔ فناء است. در آنجا شخصی که راه را طی می‌کند، به یک مرتبه‌ای می‌رسد که هرچه هست به خدا می‌سپارد و اعتراف می‌کند: خدایا نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ، هیچی! همهٔ اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف بالسان دل هم تصريح می‌کند و تفویض می‌کند، اینجا به مقام فناء می‌رسد.^۱

در مقام فناء آشنازی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می‌خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی» هست، و اسمی از عناوین دوئیت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی‌تواند بالا ببرود؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی‌آید! خدا عزیز است! ﴿يَأَيُّهَا الْنَّاسُ أَتُمُّ الْفُقَرَاءَ إِلَى اللَّهِ وَإِلَهُ هُوَ الْغَيْرُ﴾^{۲و۳}

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مراحل چهارگانه که ارکان سلوک نیز نامیده‌اند به معاد شناسی، ج ۲، ص ۵۳، مراجعه شود. (محقق)]
۲- سوره فاطر (۳۵) صدر آیه ۱۵.

۳- امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸: «ای مردم، تمام شما به تمام شراسر وجود هستی نیازمندانی به خدا هستید و فقط خداست که بی نیاز است و اوست که سزاوار تحمید و ستایش است.»

از اوّلی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که موجودات را خلق کرد، یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی‌کند! خداست، خدا که پائین نمی‌آید!
پس باید چه کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا در مقابل تو هیچ هستیم! نیستیم! این اعتراف اگر به مرحله تحقیق برسد، مرحله فناست؛ و در مرحله فناء، جز خدا هیچ نیست.

پس ذات پروردگار به کُنه درک نمی‌شود، درست است؛ چون غیر نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، اماً در مرحله فناء، ذاتی نیست که درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا به خودش عارف است، و به خودش مُدرک است، و به خودش بصیر است و سمیع است! در آنجا غیری نیست. و این امر بعد از آشنائی کامل انسان و رسیدن به مقام فناء مطلق، برای او پیدا می‌شود، و قبل از این برای انسان محال است.

پس درجه کامل معرفت، از نقطه نظر سیر طولی فقط در فناء است؛ یعنی:
سفری که خلق به سوی حقّ دارد، غیر از اسفار دیگر.

در بین همین تجاذب‌ها و محبت‌های مجازی هم می‌بینیم که مُحبّ تا هنگامی که یک اثرب از غیریت در او هست، محظوظ او را قبول نمی‌کند، ردّش می‌کند. غالباً دیده می‌شود زن و شوهرهایی که همدیگر را خیلی دوست دارند، خیلی با هم دعوا می‌کنند؛ چون از یکدیگر توقع دارند؛ مرد از زنش توقع دارد، چون دوستش دارد، توقع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی!

چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار [دیگر] را کردی؟! من دوست نداشتی!
زن نسبت به مرد همین ادعّا را دارد، می‌گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحله تجاذب معنوی برسانم! این کار را کردی آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا می‌شود، این ایراد می‌کند، آن ایراد می‌کند، ایرادها زیاد می‌شود، روی چه؟ روی هیچ! چون همدیگر را دوست دارند. اماً اگر دوست نداشته باشند، هزار تا کار زشت هم این بکند، کار خلاف هم آن بکند،

کَكِشان نمی گزد، ربطی به هم ندارند.

خوب توجّه کنید! عاشق تا هنگامی که یک ذره از خودیت در او هست،
معشوق او را قبول نمی کند! می گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟!
پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می کنی؟!

مثال می زند می گویند: مجنون پشت سر لیلی داشت راه می رفت، لیلی گفت: چرا تو پشت سر من افتادی و دنبال من می آئی؟! گفت: از تو با جمال تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمالم! گفت: پس این کیست پشت سر تو دارد راه می آید، او که از من قشنگ تر است! تا مجنون خواست او را نگاه کند لیلی یک سیلی آب دار به پس گردن او نواخت، گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست، تا من می گویم او، رویت را آن طرف می کنی؟! این معنی صدق در عشق است؟! تو دروغ می گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

دندان پیغمبر در اُحد شکست، دندان اویس هم در قرن شکست! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی اویس از خود وجود نداشت، هرچه داشت فانی در پیغمبر بود. این قدر مطیع بود که مادرش اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است، و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد، و تا آخر عمر اویس پیغمبر را ندید! با این شدت علاقه اش به پیغمبر! چون پیغمبر را دوست دارد قوانین پیغمبر را این طور حفظ می کند.^۱

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَسْبَتْ بِهِ پِيغْمَبَرٌ أَيْنَ طُورٌ بُودَ؟ إِذْ بَحْثَ اِمامَتَ بَكْذَرِيمْ، اصْلَأَ فَانِيَ بُودَ! پِيغْمَبَرٌ درِ مَنْزَلِ خُودَ بُودَ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ درِ مَنْزَلِ خُودَ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ از همه کارهای پیغمبر خبر داشت، از جنگش، از تهجّدش، از قرائت

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال اویس قرنی به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۳ مراجعه شود.]
[محقق]

قرآنش، از گریه‌اش، از سجده‌اش، خبر داشت! چرا؟ چون اصلاً روحش روح پیغمبر شده بود!

مگر قضیّه مجنون و لیلی را نداریم که وقتی فصاد آمد دست مجنون را رگ بزند فریادش بلند شد. رگزن گفت: چرا داد و بیداد می‌کنی؟ تو می‌روی در بیابان برای دوری لیلی گریه می‌کنی، اطرافت حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع می‌شوند و از آنها نمی‌ترسی! حالا از یک نیشور من می‌ترسی؟! گفت: نه آقا! من از نیشور نمی‌ترسم، من می‌ترسم از اینکه این نیشور را که اینجا فرو می‌کنی به رگ لیلی بزنی! چون من و لیلی یکی شدیم، اینجا بزنی من می‌ترسم در آن طرف عالم از بازوی او خون بیاید!^۱

محبّ در عشق خدا به اینجا می‌رسد که تمام حجاب‌ها از بین می‌رود و هیچ نمی‌ماند جز معشوق و جز محبوب!

أَعِنْقُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشْوَقَةٌ إِلَيْهَا وَهَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانٌ^۲
عاشق می‌گوید: «من معشوق را بغل کردم اما باز هم نفس اشتیاق به او دارد! آیا بعد از بغل کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می‌توانم نزدیک بشوم؟! نه! اما باز هم نفس شوق دارد.» به نهایت درجه نزدیکی جسم رسیده، «بغل کردم او را» ولی باز هم نفس شوق دارد و از آتش نیفتاده، سرد نشده است.

وَ أَلْثُمُ فَاهَا كَى تَزُولُ حَرَارَقِ فَيَزِدَادُ مَا أَلْقَى مِنَ الْهَيْجَانِ
«دهان او را می‌بوسم که از آتش اشتیاق من یک‌قدری فرو نشیند، اما همین که لب من با او ملاقات می‌کند، آن آتش هیجان پیدا می‌کند و شعله اشتیاق بیشتر می‌شود!»
كَانَ فُؤَادِي لَيْسَ يُشَفَى غَلِيلُهُ سَوَى أَنْ يُرِي الرَّوْحَانِ يَتَحِدَانِ

۱- برگرفته از *مثنوی معنوی*، دفتر پنجم.

۲- [الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربع، ج ۷، ص ۱۷۹، این اشعار با عبارت «کما قال قائلهم» آمده است، که گویا مرادش از این قائل جناب شیخ محیی الدین عربی است. (محقق)]

«آری! گویا اینکه دل من، قلب من، هیچ چیز نمی‌تواند او را شفا بدهد، الاَّ
اینکه دو روح مُتَّحِد بشوند! این شفای روح است.»

و در این صورت سالک به سوی خدا، تا از تمام مراتب هستی خود نگذرد،
و وجود خود را تسليم خدا نکند، به مرحله کمال معرفت و آرامش نخواهد رسید،
﴿أَلَا يَذِكُرُ اللَّهُ تَطْمِئْنُ الْقُلُوبُ﴾.^۱

خداؤند إن شاء الله همه ما را موفق کند که در راه پروردگار از همه شوائب عالم
هستی و نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می‌کشاند، به مقام معرفت خودش
رهبری کند! و دست ما را در تمام نشیات بگیرد! و ما را به مقام فناء مطلق برساند!
بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجَمِيعِنَ

۱- سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

جلسه پنجم

همه موجودات عالم هستی آیات پروردگارند

موعظة شب سه شنبه، ۲۲ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿الَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ یعنی: «خدا نور آسمان‌ها و زمین است.» نور چیزی را می‌گویند که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر با او ظاهر بشود؛ و چون خدا فی حدّ نفسه بر ذات خود قائم است و ظاهر است، و بقیّه موجودات به وجود خدا ظاهرند، بنابراین خدا حقیقتاً نور است.

ما از آیات قرآن و اخبار ائمه‌ عليهم السلام مطالبی آورده‌یم که دلالت می‌کرد که انسان می‌تواند به شرف ملاقات خدا برسد، و این نهایت درجه مقام انسان است، و خلقت انسان هم برای همین جهت است که به خدا معرفت پیدا کند؛ و معرفت حقیقیّه، لقاء و وصول است.

هفتة گذشته از آیات قرآن و اخبار به چند طریق، این مطلب را گفتیم؛ حالاً امشب می‌خواهیم از دو جهت دیگر اثبات کنیم، که انسان می‌تواند به شرف ملاقات

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

خدا بر سد و خدا را ببیند. این دو جهت، دو جهتی است که من خودم به آن برخورد کردم، و در تفاسیر یکی از مفسرین ندیدم که از این دو جهت، کسی بخواهد اثبات لقاء خدا بکند.

طريق و جهت اول: آیاتی در قرآن مجید است، که صفات حسن و کمالیه را منحصر به خدا می‌کند، یعنی می‌گوید: در عالم وجود، علم، قدرت، حیات، سمع، بصر، حکمت و خبرویّت انحصار به خدا دارد. حالا بیان تقریر این مطلب چطور است؟ چه قسم اثبات کنیم؟

در آیات قرآن داریم: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾^۱ ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «هیچ خدائی نیست، جز این خدا». در این آیه مبارکه مألوهیت و معبدیت را منحصر در خدا قرار داده؛ یعنی می‌گوید: معبد فقط خداست. در حالتی که ما می‌بینیم در دنیا مردم، معبدهای مختلف دارند؛ یکی گاو می‌پرستند، یکی ستاره می‌پرستند، یکی بت می‌پرستند، یکی پدرش را می‌پرستند، یکی هواهای نفس خود را می‌پرستند؛ افرادی که خدایان متعددی غیر از این خدا دارند، بسیار زیاد است؛ پس چرا خدا می‌گوید: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «هیچ معبدی نیست جز این خدا»؟!

بعضی از مفسرین آمدند گفتند: ﴿لَا إِلَهَ﴾ مقصود این نیست که خدائی نیست جز خدا؛ بلکه مقصود این است که معبد به حق نیست جز خدا، و این معبدها، معبد باطل است؛ پس معبد به حق جز خدا نیست.

اگر کسی به اینها بگوید: آقا در این آیه قرآن «لَا إِلَهَ بِالْحَقّ» که نیست، ﴿لَا إِلَهَ﴾ «إِلَه نیست جز خدا»، چه جواب می‌گوئید؟! آیه می‌گوید: إِلَه نیست، معبد نیست جز خدا، یعنی چه؟ یعنی تمام این معبدهایی که شما برای خود معبد اتخاذ کرده‌اید، شما اینها را در مقابل خدا معبد می‌دانید، حقیقت اینها تجلی خداست.

همین بُت، همین پدر، همین مادر، همین ستاره، همین شمس، همین قمر، که شما آنها را در مقابل خدا، به عنوان معبد گرفتید، حقیقت اینها تجلی خداست؛ پس معبدی جز خدا نیست. هر کس دنبال هر معبدی برود، دنبال خدا رفته، و هر معبدی را بپرسید بالحقیقت خدا را پرسنیده، متنه در این دنیا چشمش نایینا بوده و خدا را در یک آینه محدودی مقید کرده؛ و گناه و شرك او در تقييد اوست که خدا را منحصر در شمس و قمر و امثال اینها کرد؛ و اگر اين تقييد برداشته بشود و آن حقیقت آشکار بشود، همین شمس و قمر حقیقتش خداست؛ و لذا در روز قیامت که پرده برداشته می شود و حقایق آشکار می شود، بسیاری از مشرکین می گویند که: خدایا ما در دنیا غیر از تو را عبادت نکردیم، و غیر از تو را نپرسنیدیم.

آيات قرآن بر این معنا دلالت دارد! یعنی با اینکه قرآن می گوید: اینها در دنیا شرك آورده‌اند و غیر از خدا را پرسنیدند، در آنجا انکار می کنند که ما غیر از تو را نپرسنیدیم؛ در حالتی که غیر از او را پرسنیده بودند. در آنجا که پرده برداشته شود می فهمند که حقیقت آن چیزی را که پرسنیده بودند، خدا بود.

پس «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» هر معبدی را هر کس بپرسد، خدا را پرسنیده؛ متنه گناه در تعیین و در تقييد است. چرا خدا را انسان مقید می کند؟! حقیقت همه اشیاء و آن حقیقتُ الحقایق، همان ذات مقدس پروردگار است.

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ اللَّهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» این «الْحَيُّ» صفت برای «هُوَ» نیست، خبر بعد از خبر است: اللهُ الحَيُّ؛ «الْقَيُّومُ» خبر بعد از خبر است: اللهُ الْقَيُّوم.

اللهُ الحَيُّ یعنی چه؟ یعنی خدا فقط زنده است و بس. خوب توجه کنید! ما مطول که می خوانیم برای چه می خوانیم؟ اینجا به دردمان می خورد، هو "البَطْلُ المُحَامِي" که آنجا خواندیم الف و لام البَطْل الف و لام جنس است؛ یعنی او فقط شجاع است، جنس شجاعت در اوست، کانه در عالم شجاعی نیست جز او. اللهُ الحَيُّ، الف و لام «الْحَيُّ» الف و لام جنس است، یعنی خدا زنده است و بس؛

جنس حیات منحصر است در ذات پروردگار و جنس «الْحَيُّ» خداست. «الْقَيْوُمُ»

یعنی جنس قیومی که تمام موجودات به او قائمند، خداست.

در حالتی که ما این حیات‌های بسیار را در این دنیا می‌بینیم، مرغ زنده است، کبوتر زنده است، گنجشک زنده است، مگس زنده است، پشه زنده است، ماهی‌های دریا زنده‌اند، انسان زنده است، ملائکه زنده‌اند، جن زنده است؛ این زندگی‌ها چیست؟ و حال آنکه خدا می‌گوید: حیات منحصر در اوست؟

یعنی این حیات‌ها، حیات‌های اینها نیست، حیات خداست. یک موجود در عالم زنده است و او خداست و این حیات‌ها، حیات‌های استعاری و مجازی است. شما بی‌خود به زید می‌گویید: زنده، به عمر و می‌گوئید: زنده؛ عمر و مرد است، زید مرد است؛ در مقابل حیات پروردگار کسی زنده نیست و این زندگی، زندگی اوست. پس وجود او تمام موجودات را گرفته؛ و تمام موجودات به برکت وجود او حرکت می‌کنند و زنده شده‌اند. پس این زندگی زندگی اوست؛ چشم باز کن و بین که وجود پروردگار و حیات پروردگار همهٔ موجودات را فراگرفته، و هیچ موجودی با وجود او زندگی ندارد؛ زندگی او، زندگی عاریه و زندگی مُستعار است. پس خدا زنده است و هر موجودی که می‌بینی و او را تماشا می‌کنی و او را زنده می‌بینی، خدا را دیدی که زنده است؛ چون خدا زنده است و غیر از خدا زندگی نیست. این آیه قرآن دیگر چه قسم برای ما صریح بیان کند؟!

قیوم که هر موجودی به موجود دیگر قائم است، آن موجود قیوم، خداست.

این پنکه که الان دارد به این سقف می‌گردد، به سقف قائم است؛ این سقف به این دیوارها قائمند؛ این آقائی که اینجا نشسته تکیه داده، به آن دیوار قائم است؛ این بچه‌ای که تکیه داده به زانوی این شخص، به او قائم است؛ هرکس به یک چیزی قائم است. الان ما به وجود خودمان قائم هستیم؛ این قیام‌ها، قیام به حق است، و آن کسی که قیوم همهٔ موجودات است، او حق است. پس این موجودات، موجودات مُستقله نیستند و بر پای خود استوار نیستند. آن قیومی که تمام این قیام‌ها به او

مربوط است، خداست. پس در عالم یک قیوم بیشتر نیست، و همه این قیوم‌های متعدد را باید دور ریخت، آن قیوم خداست.

چشم باز کن و بین تمام موجودات به او قائم‌مند. همین‌طوری که حضرت یوسف در زندان به دو رفیق زندانی خود گفت: ﴿ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ حَبْرٌ أَمْ اللَّهُ أَلْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^۱ «آیا این خدایان متفرق از افراد بشری که انسان به آنها اتکاء می‌کند و از آنها تماس می‌کند، و متفرقند و مُتشتّند و آراء مختلف دارند، بهترند یا خدای واحد قهاری که قهرش و سلطه جلالش گرفته و تمام موجودات را مُندَک در عظمت و جلال خود کرده؟» پس در عالم، قیوم غیر از خدا نیست؛ زنده غیر از خدا نیست.

از طرف دیگر در اذکار داریم: الحَمْدُ لِلَّهِ، در قرآن مجید، در بسیاری از جاهای داریم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾^۲ در یکجا داریم ﴿لِلَّهِ الْحَمْدُ﴾^۳ در اینجا هم الف و لام، الف و لام جنس است، و حمل خبری که دارای الف و لام باشد بر مبتدا، یا مبتدائی که دارای الف و لام باشد، افاده حصر می‌کند. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ یعنی جنس حمد منحصر به خداست.

حمد یعنی ستایش، تعریف. انسان این تعریف‌هایی که از این موجودات می‌کند؛ ما شب و روز مشغول تعریف و تمجیدیم؛ به به عجب هوای بهاری! عجب نسیم جان بخشی! عجب خورشید دل افروزی! عجب ماه شب افروزی! عجب درخت سروی! عجب آب زلالی! انسان در کنار جویبار نشسته، چشم خود را بر این مناظر عالم از کوهستان‌ها و مناظر عجیب و غریب می‌اندازد و مشغول تعریف می‌شود؛ جمال انسان، کمال انسان، قد رعنا، قد سرو، چشم آهوئی، کمال علمی، فلان کس دارای فلان فن است؛ عجب آدم خوبی است! عجب کمالی دارد! اینها همه‌اش تمجید است که ما می‌کنیم.

۱- سوره یوسف (۱۲) ذیل آیه ۳۹.

۲- سوره الفاتحة (۱) صدر آیه ۲.

۳- سوره الجاثیة (۴۵) قسمتی از آیه ۳۶.

یک مرغ را انسان می‌گذارد جلویش، تماشا می‌کند، منقارش چطور است؟
معده‌اش چطور است؟ کَبِدش چطور است؟ پایش چطور است؟ چه قسم
می‌خواند؟ چه قسم بچه می‌آورد؟ اینها همه‌اش حمد است. همه این حمد‌هائی که
می‌کنیم، این حمدها، همه‌اش مال خداست.

یک شاخه گل را جلویتان می‌گذارید، می‌گوئید: به به عجب گلی! چقدر این
گل قشنگ است! چه بوئی دارد! چه طراوتی دارد! چه شاخه‌ای دارد! این گل
رنگین در وسط این شاخه‌های سبز، چه خودنمایی می‌کند! چه طراوتی دارد! به به
عجبی چیزی است! این تعریف‌ها مال خداست.

نگو چه گل قشنگی، بگو چه خدای قشنگی! نگو چه انسان قشنگی، بگو چه
خدای قشنگی! این تعریف‌ها مال اوست. چه کوه قشنگی! چه آب قشنگی! چه
جمال دلبائی! چه علم دل آرائی! چه ماه شب افروزی! تمام این محاسن انحصار
در خدا دارد، و خدا قشنگ است و بس. **﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾**^۱ معناش این است؛ یعنی
هیچ موجودی سزاوار ستایش نیست، هیچ موجودی سزاوار حمد نیست، آنکه
بالذات مُستحق حمد است او خداست؛ متهی یک جلوه انداخت این موجودات را
روشن کرد؛ اشخاص نایینا، این جلوه را از خود موجود می‌بینند، او را تعریف
می‌کنند؛ این چشم باید عوض بشود و جلوه را از صاحب جلوه که خداست ببیند،
او را تعریف کند. این می‌شود **﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾**، **﴿لِلَّهِ الْحَمْدُ﴾**

و افرادی که دارای معرفت نیستند، این معنا را درک نمی‌کنند، موجودات را
مستقل می‌بینند و موجودات را حمد می‌کنند، و لذا خدا می‌گوید: **﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾**
بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۲ «بگو حمد تمام مراتب احتصاص به خدا دارد ولیکن

۱- سوره العنكبوت (۲۹) قسمتی از آیه ۶۳.

۲- سوره العنكبوت (۲۹) ذیل آیه ۶۳.

اکثریت مردم نمی‌فهمند.» خیال می‌کنند زید بچه‌شان را شفا داد؛ آن معمار این عمارت را ساخت؛ این آب، جگر تفتۀ آنها را زنده و سیراب می‌کند، دیگر نمی‌گویند خدا. **﴿أَكَثُرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾** اکثرهم نور وجود را در همه موجودات نمی‌بینند؛ نور خدا را نمی‌بینند؛ خدا را ظاهر نمی‌بینند؛ جلوه موجودات را به او نمی‌بینند. **﴿أَكَثُرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾**، اما آن کسانی که به مقام معرفت می‌رسند آنها از خدا می‌بینند.

در آیات قرآن داریم: **﴿دَعُوَنَّهُمْ فِيهَا سُبْحَنَّكَ اللَّهُمَّ وَتَحَيَّهُمْ فِيهَا سَلَمٌ﴾ وَإِخْرُ دَعُوَنَّهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱** این مردمی که در بهشت می‌روند، پرده‌ها برداشته می‌شود، چشم‌های باطن جلوه می‌کند و حقایق را درک می‌کنند، آنجا خدا را تسبیح می‌کنند؛ گفتگوی آنها **﴿سُبْحَنَكَ اللَّهُمَّ﴾** «بار پروردگارا! تو منزه‌ی هی» تو مقدسی از هر چه صفات زشت و نقص است و چیزهایی که از مقام قدس تو و مقام سُبوحیت و قُدوسیت تو پائین‌تر است، تو از همه آنها بالاتر هستی؛ و تحيیت آنها به یکدیگر، سلامی است که از طرف پروردگار به آنها می‌رسد، **﴿وَإِخْرُ دَعُوَنَّهُمْ﴾** آخرین گفتار آنها چیست؟ **﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾** یعنی: «تمام مراتب حمد اختصاص به خدا دارد.» یعنی: جلوه‌ها و ظهوراتی که در دنیا بود، ظهوراتی که در عالم بزرخ بود، ظهوراتی که در عالم قیامت بود، حورالعين، درخت، عسل، آنها رضوان پروردگار، تمام خصوصیات، ارواح انبیاء، ارواح ملائکه، همه این جلوه‌ها جلوه خدادست؛ جلوه حورالعين جلوه خدادست؛ جلوه ملائکه جلوه خدادست؛

۱- سوره یونس (۱۰) آیه ۱۰.

۲- *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۰۶:

«گفتار بهشتیان در بهشت عبارت است از این کلام: پاک و منزه‌ی تو ای خداوند ما! و درودشان در بهشت عبارت است از: سلام؛ و آخرین گفتارشان عبارت است از آنکه: جمیع مراتب حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد که پروردگار عالمیان می‌باشد.»

جلوۀ انبیاء جلوۀ خداست؛ و غیر از خدا چیزی نیست، و تمام این مَحَمَد انحصار به او دارد. «وَإِلَّا خُرُوجُهُمْ» یعنی: آخر دعوای بهشتی‌ها! «أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» است. خُب! این را داشته باشید.

پس حمد هم اختصاص به خدا دارد. گلی را که تعریف می‌کنید، خدا را دارید تعریف می‌کنید؛ پس چشم باز کن بین خداست؛ پس گلی نیست؛ قابل حمد، کسی جز خدا نیست؛ پس تو که گل را تعریف می‌کنی، داری خدا را می‌بینی و تعریف می‌کنی؛ چرا انکار خدا را می‌کنی با اینکه داری خدا را می‌بینی و تعریف می‌کنی؟! در آیات قرآن داریم: «وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ»^۱ «خدا فقط داناست و تواناست.»

منحصر می‌کند علم و قدرت را در خدا. «وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»^۲ علم و حکمت را منحصر در خدا می‌کند. «وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»^۳، «وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۴ «خدا فقط شنوا و داناست.» «خدا فقط شنوا و بیناست.» «وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ»^۵ «خداؤند است که گره‌ها را می‌گشاید و داناست.»

این همه گوش‌ها، این همه چشم‌ها، این همه قدرت‌ها، این همه علم‌ها که در عالم بشر بوده، این همه علمائی که آمدند و رفتند و این علم‌ها را ذخیره کردند، این علم‌ها همه‌اش درسته، در یک صندوقچه، اختصاص به خدا دارد؛ و هیچ موجودی نمی‌تواند بگوید من شنوا هستم و بینا هستم؛ پس بینا و شنوا خداست. این آیات حصر را نمی‌فهماند؟!

۱- سوره الرّوم (۳۰) ذیل آیه ۵۴.

۲- سوره التحریم (۶۶) ذیل آیه ۲.

۳- سوره الأنعام (۶) ذیل آیه ۱۳.

۴- سوره الشوری (۴۲) ذیل آیه ۱۱.

۵- سوره سباء (۳۴) ذیل آیه ۲۶.

این از اختصاصات شریعت مقدس اسلام است و از اختصاصات قرآن است. در هیچ مکاتیب فلسفه دنیا، و در هیچ یک از کتب آسمانیه، ما نمی‌بینیم نظریه این مطالب باشد. در بین سایر ملل حتی ملل الهی، این ذکر ﴿الْحَمْدُ لِلّٰهِ﴾ را نمی‌بینیم. می‌گویند: «نه! حمد برای خدادست، خدا هم سزاوار حمد است، خدا هم شناو است.» این غیر از این است که بگوئیم: «تمام مراتب شنیدن و حمد اختصاص به خدا دارد.» این ذکر از اختصاصات پیغمبر اکرم است که دریچه آن را به روی امت باز فرمود؛ و هیچ مذهب و ملتی این قسم ذکر ندارد؛ و این ذکر چقدر عالی است! و چقدر بلند است! و اینها لقاء خدادست؛ یعنی آقاجان چشمت را باز کن به عالم وجود، هر کس می‌شنود، هر کس می‌بیند، هر کس علم دارد، هر کس قدرت دارد، هر کس حیات دارد، هر موجودی را که شما تمجید می‌کنید، ستایش می‌کنید، هر موجودی را که عبادت می‌کنید، اینها همه حقیقت او، خدادست. چشم به این جلوه‌ها نینداز! به آن ذات جلوه چشم بینداز، که حیات مال اوست؛ مال خدادست. پس این آیات به صراحة دلالت دارد در عالم وجود، یک وجود مستقل بالذات، بیشتر نیست و او خدادست؛ و تمام این صفات و اسمائی که عالم را پر کرده، از اسماء کلیه و جزئیه، اسماء اوست؛ و چیزی از حیطة قدرت و علم و حیات و حکمت و کبریائیت او خارج نیست؛ این یک طریق استدلال. خوب توجه کردید؟ روی این معنا دقّت کنید! این آیات خیلی خیلی مهم است.

طریق و جهت دوم: استدلال دیگر این است که: قرآن مجید تمام موجودات را، از موجودات زمینی و آسمانی، موجوداتی که دارای نفس هستند و نیستند، اینها را «آیه» عنوان می‌کند و می‌گوید: اینها آیات خدا هستند.

ما اول برای شما آیه را معنی می‌کنیم تا اینکه ببینیم قرآن چه می‌خواهد بگوید، و اینها را که اسم آیه رویش گذاشته، به چه قسم می‌خواهد به ما معرفی کند؟ آیه یعنی نشان دهنده و علامت.

اما علامت: هر چیزی که شما در این عالم می‌بینید که علامت چیزی است، یک جهت خودی دارد، یک جهت علامتی و آیتیت برای غیر دارد. پرچمی که در خانه می‌زنید، یعنی اینجا روضه است؛ این یک جنبه استقلالی دارد که این پرچم رنگش سبز است، چوبش فلان است، به اینجای دیوار کوفته شده است، در روی این پرچم چنین نوشته شده است، خطش از مرکب است یا از نخ دوخته شده؛ اینها جنبه‌های خصوصی آن پرچم است؛ اما یک جنبه آیتیت نیز دارد؛ این پرچم دلالت می‌کند که در این مجلس و این منزل، محفلی است. مردم به این مجلس دعوت می‌شوند؛ پس در این پرچم، یک جنبه آیتیت هست.

اما یک چیزی که به هیچ وجه من الوجه جنبه خودیت نداشته باشد و جنبه ارائه غیر داشته باشد، آن آیه محضور است. مثلاً شما فرض کنید ما یک عینکی داریم، با آن عینکمان تماشا می‌کنیم؛ باز این عینک یک خودی دارد، یک جنبه ارائه غیر دارد. جنبه خودیت این عینک چیست؟ اینکه این شیشه‌اش سفید رنگ است، به شکل دایره یا به شکل ذوزنقه است، این شیشه‌اش از فلان کارخانه است؛ اینها جنبه‌های خودیت است. جنبه ارائه غیر این است که فقط غیر را نشان می‌دهد. اگر انسان به جنبه خودیت این عینک بنگرد هیچ غیر را نمی‌بیند؛ مثلاً انسان عینک را تماشا کند، ببیند که این شیشه‌اش چه قسم است؟ آیا موج دارد یا ندارد؟ مال چه کارخانه‌ای است؟ شکلش چیست؟ اصلاً نمی‌بیند. وقتی که عینک را به چشم بزند و متوجه شیشه‌اش نباشد، با این شیشه متوجه غیر باشد، تمام موجودات را با آن می‌بیند. این جنبه ارائه است، جنبه آیتیت است، یعنی جنبه نشان دادن غیر.

آب صاف همین طور است؛ شما در یک استخری یا یک حوضی که آب صاف و آرام است، هیچ موج ندارد. بیاید کنار آن بایستید، می‌بینید بهبه! عکس تمام این درخت‌های کنار این دریاچه و کنار این استخر و حوض، و عکس ماه و خورشید و ستارگان و حتی عکس خودتان و افرادی که کنار آن دریاچه و حوض ایستادند، در آن حوض پیداست؟! این مال جنبه ارائه است که این آب چیز دیگر را نشان می‌دهد.

ولی آب اگر خودی داشته باشد، یعنی خودنما باشد، مثلاً موج داشته باشد، یا آلوده باشد، دیگر نمی‌تواند غیر را نشان بدهد، عکس در آن آب منعکس نیست.

آینه همین طور است؛ آینه یک جنبه خودی دارد، اینکه جنسش از شیشه است، فلاں مقدار وزن دارد، یک ماده‌ای به نام جیوه پشتش مالیده‌اند، اینها خودی‌های آینه است. یک جنبه غیریت دارد که غیر را نشان می‌دهد. هر چه جنبه خودیت آینه کمتر باشد، غیر را بهتر نشان می‌دهد.

بعضی از آینه‌ها هستند رنگ شیشه آنها سبز است، زرد است، صورت انسان در آنها سبز و زرد جلوه می‌کند. بعضی از آینه‌ها هستند شیشه آنها موج دارد، وقتی انسان در آن آینه نگاه می‌کند، صورت خود را موج دار می‌بیند؛ اگر صورت خود را این طرف و آن طرف بیاورد، می‌بیند صورتش دارد کوچک و بزرگ می‌شود، یک چشمک کوچک می‌شود، چشم دیگرش بزرگ می‌شود، پیشانی‌اش بالا می‌رود، چانه‌اش پائین می‌آید. اما یک آینه‌ای که هیچ موج نداشته باشد، انسان را خوب نشان می‌دهد. یک آینه هست که موج ندارد ولیکن از آن جیوه‌ای که پشتش مالیده‌اند مقداری خراش پیدا کرده؛ شما در آن آینه صورت خود را ببینید، می‌بینید صورتتان یک خراش دارد؛ بعد این آینه را کج می‌کنید، این خراش روی پیشانی‌تان می‌آید، می‌بینید پیشانی‌تان خراش دارد؛ بعد آینه را این طرف‌تر می‌آورید، خراش می‌آید این طرف، این طرف صورتتان خراش پیدا می‌کند، با اینکه صورت شما خراش ندارد، آینه خراش دارد؛ اما چون در خودش یک چیزی پیدا شده، آن‌طوری که باید و شاید نمی‌تواند صورت شما را خوب نشان بدهد، لذا آن چیز را در شما جلوه می‌دهد. اگر یک آینه مقداری از پشتش مانند یک خالی، خراب شده باشد و جیوه‌اش کنده شده باشد، و شما در او صورت خود را ببینید، می‌بینید یک خال پیدا کردید، یک سالک پیدا کردید، با اینکه سالک ندارید؛ آینه سالک دارد؛ اما در خود، صورت شما را صورت زخم دار و سالک‌دار نشان می‌دهد.

آینه خوب، آن آینه‌ای است که هیچ این جهات در آن نباشد؛ جنبه خودیت‌ش

کم باشد، خود نشان ندهد. وقتی شما در آیینه نگاه می‌کنید، غیر از خودتان هیچ نبینید؛ شما را نشان بدهد؛ این می‌شود آیینه، این می‌شود آیه. این طور درست شد؟ این را خوب فهمیدید؟ این معنی آیه است؛ آیه یعنی فقط علامت و نشانه.

قرآن مجید می‌گوید: تمام این موجودات آیه‌اند، آیه خدا. آیه خدا یعنی: آیینه خدا؛ یعنی چه؟ یعنی نشان دهنده خدا.

و این از اختصاصات قرآن است و خیلی عجیب است که قرآن مجید تمام این خصوصیات را می‌گوید: انحصار به ذات مقدس پروردگار دارد و همه اینها آیه است. این خیلی عجیب است که تمام اینها را منحصر به پروردگار می‌کند و همه را می‌گوید: آیه.

مثلًاً درباره حضرت عیسی بن مریم و مادرش، می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا آبَنَ مَرِيمَ وَأَمَّهُ وَإِيَّهَ وَءَاوِينَهُمَا إِلَى رَبْوَةِ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ﴾^۱ «و پسر مریم و مادرش را نشانه‌ای گردانیدیم، و آن دو را در سرزمین بلندی که جای زیست و دارای آب زلال بود، جای دادیم.»

حالاً عیسی بن مریم و مادرش آیه خداست یعنی چه؟ یعنی عیسی بن مریم خودی ندارد، مادرش خودی ندارد، عیسی تمام جنبه وجودش فقط خدا نماست؛ و مریم تمام جنبه وجودش خدا نماست؛ پس به عیسی که نگاه می‌کنی به خدا نگاه کن! به مریم که نگاه می‌کنی، مریمی نیست، به خدا نگاه کن! این آیه است. اگر مریم خودش را نشان بدهد این آیه نیست؛ اگر عیسی بن مریم خودش را نشان بدهد این آیه نیست؛ اماً عیسی و مادرش را ما آیه قرار دادیم، اینها را آیینه قرار دادیم. این آیینه را دست بگیر، با این آیینه خدا را نگاه کن.

و می‌گوید: عیسی بن مریم را آیه خود قرار دادیم نه اینکه او را آیه ماه قرار

۱- سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۵۰.

دادیم، آیه زمین قرار دادیم، آیه حکومت قرار دادیم، آیه اجتماع قرار دادیم؛ نه! آیه خود قرار دادیم؛ اینها آن آیه و آیینه ما هستند.

در سوره یس می‌خوانیم:

﴿وَإِيَّاهُ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتُهُ أَحْيَنَهَا وَأَخْرَجَنَا مِنْهَا حَبَّاً فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ﴾^۱ «ما

قرار دادیم از برای ایشان زمین را آیه، و یکی از آیاتی که از برای ایشان است، همین زمین مرده است؛ ما زمین مرده، را آیه قرار دادیم، که چگونه این زمین را زنده می‌کنیم و از این زمین مرده زندگی بیرون می‌آید، حیات بیرون می‌آید، درخت بیرون می‌آید، سبزه بیرون می‌آید، گل‌ها بیرون می‌آیند، عالم پرنشاط می‌شود.» این چیست؟ تمام اینها دارند خدا را نشان می‌دهند و این زمین و این سبزه و این مردگی و آن زنده‌ای که از این مرده بیرون می‌آید، تمام اینها آیات خدا هستند.

﴿وَإِيَّاهُ لَهُمُ الْأَلْيُلُ نَسْلَخُ مِنْهُ الْهَارَ﴾^۲ «یکی از آیات، که ما برای این مردم قرار

دادیم همین شب است که زمین را مانند پوست از او بیرون می‌کشیم.»

﴿وَإِيَّاهُ لَهُمْ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِيَّتَهُمْ فِي الْفُلُكِ الْمَسْحُونِ﴾^۳ «یکی از آیاتی که ما برای اینها قرار دادیم این است که اینها را حمل می‌کنیم، حرکت می‌دهیم در این کشتی‌هائی که پر است از جمعیت و مشحون است از اشیاء و اثاثیه.» این آیات خداست. این کشتی که روی این دریا حرکت می‌کند، خدا را دارد نشان می‌دهد، چشمتو را باز کن به کشتی بنگر! اما کشتی نبین! خدا ببین! چشمتو را به شب و روز بینداز! شب و روز نبین! خدا ببین! چشمتو را به همین زمین مرده‌ای که او را زنده می‌کنیم و از این گیاه‌ها را بیرون می‌آوریم بینداز! خدا را ببین!

۱- سوره یس (۳۶) آیه ۳۳.

۲- سوره یس (۳۶) صدر آیه ۳۷.

۳- سوره یس (۳۶) آیه ۴۱.

در سوره آل عمران است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاحْتِلَافِ الْلَّيلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولَئِكَ الَّذِينَ لَا يَشْعُرُونَ﴾^۱

«در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف و دگرگونی شب و روز آیات و نشانه‌هایی است برای ما، برای افرادی که دارای خرد هستند.»

در سوره بقره می‌خوانیم:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاحْتِلَافِ الْلَّيلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَ فِيهَا مِنْ كُلِّ ذَابِيَةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا يَنْتَهِ لِقَوْمٍ يَعْقُلُونَ﴾^۲

به به! چه خوب بیان می‌کند، می‌گوید: «در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلافی که شب و روز باهم پیدا می‌کنند - بعضی اوقات روز کوتاه‌تر و شب بلند‌تر و بعضی اوقات به عکس است، و در نقاط مختلفه دنیا، در هر نقطه به کیفیت مخصوص، این دگرگونی و اختلاف مشاهده می‌شود - و این کشتی‌هایی که روی این دریاها حرکت می‌کند و مسافرین و مال التّجاره را از این طرف به آن طرف حمل می‌دهد، و با باد این کشتی روی این آب‌ها حرکت می‌کند، اینها همه آیه است؛ این آب‌های رحمتی که ما از آسمان به صورت باران پائین می‌ریزیم، قطره قطره - یک مرتبه در آسمان را باز نمی‌کنیم و یک رودخانه کرج را روی سر مردم بریزیم - این آب‌ها را به صورت قطره قطره منتشر می‌کنیم، به صورت باران می‌ریزیم و زمین را زنده می‌کنیم بعد از اینکه مرده بود، و ما به وسیله این آب از هر

۱- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰.

۲- سوره البقرة (۲) آیه ۱۶۴.

جنینده و دایه‌ای در روی زمین برای شما خلق می‌کنیم، خلقت خود شما، هر جنبنده‌ای، اقسام حیوانات، پرندگان، طُیور، ماهیان دریائی و نباتات و جمادات، تمام اینها به واسطه همین آب است؛ اینها همه آیه است؛ و این ابرهائی که بین آسمان و زمین مُسخّرند و به امر پروردگار به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنند؛ و این بادهائی که می‌وزد از این طرف و آن طرف، زمین را خنک می‌کند، سرد می‌کند، ملايم می‌کند، تلقيق می‌کند، درختان را آبستن می‌کند، وظائف دیگری که دارد؛ تمام اینها آیات است، نشانه‌هاست؛ **﴿لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾** برای آن افرادی که عقلشان را به کار می‌اندازند و اینها را آیه می‌بینند!

اما آن کسانی که عقلشان را به کار نمی‌اندازند، این اختلاف شب و روز را منسوب به خدا نمی‌دانند، این را نشانه خدا نمی‌دانند، از خلقت آسمان‌ها و زمین و باران و بادها و ابرهای مسخر و حرکت کشته‌ها، اصلاً به کلی غافل‌اند، می‌گویند: این کشته‌ها که روی دریا حرکت می‌کند، با قوای بخار – که پاپن قوه بخار را کشف کرد – حرکت می‌کنند، و انسان با نیروی خود حرکت می‌کند! کما اینکه قارون می‌گفت:

﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ﴾^۱ «تمام این مالی که من به دست آوردم مالِ علم خودم بود.» به خدا چه مربوط است؟ من چرا اتفاق کنم؟! اینها را از خدا نمی‌بینند؛ اما قوّم يَعْقِلُون مردمانی که دارای عقل و درایتند، همه اینها را آیه پروردگار می‌بینند. آیه یعنی چه؟ یعنی خدا را می‌بینند، اینها را نمی‌بینند؛ چون اگر انسان بخواهد اینها را ببیند خدا را نمی‌بینند. اگر اینها چیزهایی باشند که خودشان را نشان بدھند، خدا را نشان نمی‌دهند؛ چون آیه نیستند. اگر خدا را نشان بدھند آن وقت می‌شوند آیه؛ پس تمام اینها خدانما هستند. انسان به کشته که در دریا حرکت می‌کند، به باد، به ابرهائی که بین آسمان و زمین مسخرند، به این بارانی که از آسمان

می آید، و به تمام این اصناف و انواع مخلوقات جنبنده و درخت‌ها و گیاه‌ها که در روی زمین سبز می‌شوند و به وجود آمده و زنده می‌شوند، به این شب‌ها و این روزها و این آسمان که می‌نگرد، اینها همه‌اش دارند خدا را نشان می‌دهند؛ پس تمام اینها آیینهٔ خدا هستند.

همچنین خداوند علیٰ اعلیٰ در سوره روم می‌فرماید:

﴿وَمَنْ ءَايَتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَرْوَاحًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ

﴿مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَتِي لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱

از آیات خدا اینکه برای شما جفت‌هائی قرار داده. این جفت‌ها، زن‌ها، از خود شما هستند، برای اینکه آرامش شما باشند. مرد که زن ندارد آرامش ندارد **﴿لِتَسْكُنُوا﴾**: هُنَّ سَكَنٌ لَّكُمْ، مگر در قرآن مجید نیست، یعنی مایه سکون؛ و عجیب این است که آیهٔ پروردگار است؛ قبل از اینکه صیغه عقد جاری بشود، بین این مرد و آن زن هیچ قسم موذت و علاقه‌ای نیست، همین‌که صیغه عقد جاری شد موذت و علاقه پیدا می‌شود، دوستی پیدا می‌شود، این دوستی خداست، دوستی این نیست؛ و عجیب است همین‌که صیغه طلاق جاری بشود، از همدیگر جدا می‌شوند، آن موذت‌ها، آن رحمت‌ها همه می‌رود؛ این مال کیست؟ مال خداست.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَتِي لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ اینها همه دارند خدا را نشان می‌دهند.

این زن یک آیینهٔ خدا نماست. این مرد یک آیینهٔ خدا نماست. باید مرد زن را که تماشا کند خدا را ببیند، او مرد را تماشا می‌کند خدا را ببیند. **﴿عَلَى سُرُرٍ مُّتَقْبِلِينَ﴾^۲** کما اینکه در احوال بهشتی‌ها قرآن مجید بیان می‌کند که یکی از لذائذ بهشتی‌ها که خیلی خیلی مهم است، این است که: بهشتی‌ها روی نیمکت‌هائی می‌نشینند متقابلاً

۱- سوره الرّوم (۳۰) آیه ۲۱.

۲- سوره الصّافات (۳۷) آیه ۴۴.

با یکدیگر، اینها آنها را تماشا می‌کنند، آنها اینها را تماشا می‌کنند، آنقدر از این نظر لذت می‌برند که نمی‌خواهند دیگر چشمنشان را از صورت طرف بردارند؛ یعنی به او نگاه می‌کنند، اما دائمًا آن تجلیّات پروردگار در وجود او ظهور پیدا می‌کند و اینها درک می‌کنند، یعنی خدا را می‌بینند. پس بنابراین یکی از آیات خدا، زن است.

﴿وَمِنْ ءَايَتِهِ حَلْقُ الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاحْتِلَفُ الْسِنَّاتُكُمْ وَالْوَانِكُمْ﴾^۱ «از آیات خدا، آفرینش آسمان‌ها و زمین، و اختلاف صورت‌های شما، و اختلاف زبان‌های شماست.»

ببینید در میان تمام افراد بشر دو تا پیدا می‌کنید که یک شکل باشند، دو نفر را پیدا می‌کنید که چشمنشان یک قسم باشد؟ شبیه به همدیگر هستند ولیکن مثل نیستند؛ دو نفر پیدا می‌کنید که سرشاران یک قسم باشد؟ دو نفر پیدا می‌کنید گوششان یک قسم باشد؟ یک طبیعی می‌گفت: دو نفر پیدا نمی‌شوند که فک دهانشان یک قسم باشد؛ نه امروز، از زمان حضرت آدم ابوالبشر تا روز قیامت، دو نفر آدم پیدا نمی‌شود که چشمنشان یا گوششان من جمیع الجهات، یک قسم باشد؛ دو تا آدم پیدا نمی‌شود که پوست بدنش یک شکل باشد، ناخن‌ش یک شکل باشد، یک دانه مویش یک شکل باشد؛ من یک چیز دیگر عرض می‌کنم می‌گویم: دو تا آدم پیدا نمی‌کنید که دو تا سلول بدنشان یکی باشد. یک سلول از این بدن بگیرید، یک سلول از آن بدن، در تمام این ادواری که از زمان آدم گذشته تا قیامت یک شکل نخواهد بود؛ بلکه حتی دو سلول بدن واحد هم یک شکل نخواهد بود.

و این به علت آن است که خدای علیّ اعلیٰ واحد است، و تجلی او واحد است، و تکرار در تجلی نیست، و هر تجلی نشان دهنده اوست، هریک از موجودات نشان دهنده او هستند. واقعاً همین اختلاف زبان‌ها و صور از آیات

۱- سوره الرّوم (۳۰) صدر آیه ۲۲.

خداست؛ صداها تفاوت دارد، دو تا دختر از یک مادر متولد شدند، دو تا تن صدا دارند، دو شکلند، دو قامت دارند، دو صورت دارند. دو تا برادرند، توأمین هستند، دو قلو هستند، از یک مادر متولد شدند، دو صدا دارند، دو قسم کیفیت دارند، دو خصوصیت دارند، ولو با هم شبیه باشند ولی تمام ذرّات وجودشان بأسراها با یکدیگر مختلف است.

﴿وَمَنْ ءَايَتِهِ مَنَامُكُمْ بِالْأَلْيَلِ وَالنَّهَارِ وَأَبْتِغَاوُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱ «از آیات خداست اینکه شما شب می خوابید، روز می خوابید، و فضل خدا را می جوئید.» یعنی این خواب را آیینه خدانما قرار بدھید، با این خواب خدا را ببینید!

﴿وَمَنْ ءَايَتِهِ أَنْ يُرِسَّلَ الْرِّيَاحُ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾^۲ «از آیات خدا اینکه این بادها را می فرستد به عنوان بشارت و شما را از رحمت خود می چشاند.»

﴿وَمَنْ ءَايَتِهِ الَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ﴾^۳ «این آفتاب، این ماه، این شب، این روز آیه‌اند، آیینه‌اند، آیینه خدانما.» ماه را که نگاه می کنی خدا را ببین! خورشید را می بینی خدا را ببین! شب را می بینی خدا را ببین! روز را می بینی خدا را ببین!

﴿وَمَنْ ءَايَتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَمِ﴾^۴ «از آیات خدا این کشتی‌هائی است که مانند کوه روی این صفحات آب دریا حرکت می کند.» یک کشتی است که شما اگر از دور ببینی می گوئی یک کوه است، اما کوه نیست! یک کشتی است از دور دارد می آید؛ و لذا اوّل می گوئی کوه متحرّک، بعد می بینی نه! کوه نیست، کشتی است. یک کوه روی این آب دارد حرکت می کند، تمام ذرّات این کشتی خدا نمامست؛ پس

۱- سوره الرّوم (۳۰) صدر آیه ۲۳.

۲- سوره الرّوم (۳۰) صدر آیه ۴۶.

۳- سوره فصلت (۴۱) صدر آیه ۳۷.

۴- سوره الشّوری (۴۲) آیه ۴۲.

تمام اینها خداست! تمام اینها خداست، یعنی چه؟ یعنی اینها آیه است، آیه که چیزی نیست. آیه که خودنما نیست؛ پس تمام اینها خدا نمامست.

پس هر کس نگاه کند به هر موجودی از موجودات، خدا را دیده، و لقاء خدا از این روش‌تر، این قدر آسانتر، به اندازه‌ای آسان است که انسان غیر از خدا را نمی‌تواند ببیند. آن کسی که با وجود این آیات می‌گوید: خدا نیست و غیر خداست. دیگر آن عین «عَمِيتَ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْها رَقِيبًا»^۱ و کور است.

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند، می‌گفت: یک اکبر پینه دوزی در ابهر بود، او کفش دوزی و پینه دوزی می‌کرد، اما قلبش روشن بود، با خدا سر و کاری، مناجاتی و حالی داشت. یک روز یکی از آخوندهای ابهر سر به سرش گذاشت و گفت: یعنی چه انسان هم می‌تواند خدا را ببیند؟! با این چشم خدا را ببیند؟! تو می‌گوئی انسان با این چشم می‌تواند خدا را ببیند؟!

دو تا انگشتیش را آورد توی چشم آن آخوند و گفت: این دو تا چشمی که خدا را نمی‌بیند اینها شوشه است، چشم نیست! (شوشه است یعنی شیشه است) این دو تا شیشه را در چشمت کار گذاشتی عوض چشم! این خدا را نمی‌بیند و الا

۱- الله شناسی، ج ۳، ص ۲۱۱، تعلیقه:

«مرحوم آیة الله شهید حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی - رضوان الله علیه - معلق محترم کتاب الفردوس الاعلی، تأليف آیة الله شیخ محمد حسین کاشف الغطاء - رضوان الله علیه - در تعلیقه خود بر این کتاب فرموده‌اند: "این کلمات درخشان با اندک تغییری، از عبارات دعای عرفه است که سیدالشهداء سلام الله علیه بدان دعا نموده‌اند، و سید رضی‌الدین بن طاووس (قدّه) آن را در کتاب خود *إقبال نقل کرده است*". القاضی الطباطبائی. حقیر مفصلًا پیرامون این دعا در ج ۱۱ الله شناسی، از ص ۲۵۱ تا ص ۲۷۳ بحث کرده‌ام؛ و روشن شده است که از ادعیه ابن عطاء اسکندری متوفی در سنه ۷۰۹ می‌باشد. و حاصل سخن آنست که: این دعا دعای بسیار خوب با مضمون رشیق و عالی است و خواندن آن در هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند، مغتنم و مقید می‌باشد؛ اماً إسناد آن به حضرت سیدالشهداء علیه السلام جائز نیست؛ و الحمد لله أولاً و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا.»

کسی که چشم داشته باشد خدا را می‌بیند! ﴿فَإِنَّمَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَرُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الْصُّدُورِ﴾^۱ (چشم‌ها کور نمی‌شود! چشم‌هایی که در دل است کور می‌شود! او خدا را نمی‌تواند بینند.»)

علیٰ کلٰ تقدیر، آیه عجیبی است در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿سَنُرِيهِمْ إِائِيَتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحُقْقُ أَوْلَمْ يَكْفِ بِرِبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾^{۲ و۳}

یعنی ما به زودی آیات خود را به اینها نشان می‌دهیم در دو جا، یکی: در آفاق، یعنی در خارج از وجود خودشان، کوه و در و دشت و بیابان و سبزه و آب و خورشید و ماه و کشتی و باد و ابر و اختلاف شب و روز و زن‌ها و مردها و بلبلان و حیوانات چرنده و درنده و ماهی‌های دریا و مرغ هوا، تمام اینها آیات پروردگار و آیینه‌هایی است که ما قراردادیم؛ آیه یعنی: آیینه، تمام این موجودات آیینه خدا هستند؛ هر کس یک آیینه دست می‌گیرد و تماشا می‌کند. حالا شما فکر کنید خدا چه اندازه به ما آیینه داده از این آیات؟! آخر هر یک از این آیاتی که ما با او خدا را می‌بینیم یک آیینه است دیگر؛ یک آیینه به دست ما نداده، به دست هر فردی در هر لحظه‌ای میلیارد‌ها آیینه داده! که با هر آیینه‌اش می‌شود خدا را از جنبه‌ای دید و

۱- سوره الحجّ (۲۲) ذیل آیه ۴۶.

۲- سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳ و ۵۴.

۳- *الله شناسی*، ج ۱، ص ۷۹، تعلیقه:

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد، تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حق است. آیا برای پروردگارت این کفايت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟! آگاه باش که ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شک و تردید بسر می‌برند! آگاه باش که تحقیقاً او بر تمام چیزها محیط می‌باشد!»

خداآوند را ملاقات کرد و به شرف او رسید، اما اگر انسان آن موجود را موجود نبیند، آیه ببیند، آیینه ببیند؛ همین طوری که اگر شما می‌روید دکان آیینه فروشی، آیینه را می‌گیرید و خود آیینه را می‌خواهید تماشا کنید، عکستان را نمی‌بینید، اما اگر بخواهید خودتان را ببینید دیگر انصراف از آیه و آیینه پیدا می‌کنید و آن جنبه ارائه آیینه را تماشا می‌کنید، همین طور به تمام موجودات به این نظر نگاه کنید! زید را می‌بینید او را نبینید، خدا را ببینید! عمرو را می‌بینید، درخت را می‌بینید، بلبل را می‌بینید، آب را می‌بینید، تمام اینها مظاهرند، یعنی محل ظهر خدا است، یعنی این چیزی نیست، این ظهر خدادست، «محل تجلی» یعنی: محل تجلی خدادست، یعنی این چیزی نیست، خدا در این جلوه کرده، پس جز خدا چیزی نمی‌بیند. ما آیات را در آفاق و أنفس به آنها نشان خواهیم داد.

نفس چیست؟ یعنی خودت را بنگر! از خارج بیا در نفس! خود نفس هم یک آیه‌ای است، یک آیه بزرگی است و بزرگترین آیه است و حتی بسیاری قائلند بر اینکه آیه نفس از سایر آیات مهم‌تر است و افرادی که از راه تفکر به نفس و توجه به نفس می‌خواهند به سیر کمالی خود ادامه بدهند، سریعتر و زودتر به مقصد می‌رسند؛ چون بالآخره با یک آیینه بزرگتری که توأم با ذات خود اوست و نزدیکتر از هر چیز به خود اوست، می‌خواهند پروردگار را تماشا کنند. ما آیات را در آفاق و أنفس به اینها نشان می‌دهیم تا اینکه بر اینها روشن بشود که او حق است و بس.

چقدر لطیف می‌گوید: اگر به هستی تمام این موجودات مستقلًا نظر بکنید، همه باطلند، و خدا حق است و بس. در تمام عوالم **﴿أَنَّهُ الْحَقُّ﴾** خدادست و بس. خدا زنده است، خدا علیم است، خدا حکیم است، خدا قدیر است، خدا خبیر است و در تمام موجودات اثری از این اسماء و صفات نیست.

﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ «آیا کافی نیست بر خدای تو اینکه

او بر هر چیزی شهید است؟!» یعنی اطلاع دارد و هیمنه و سیطره دارد و تمام موجودات در دستان با کفایت پروردگار قرار دارند و به لسان تکوین و وجود، در محضر او مشهود و مندک در ذات او هستند.

﴿الَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ﴾ با وجود این آیات پس دیگر کسی نباید به خدا و لقاء او شک داشته باشد، چون تمام این آیات آفاقیه و انسانیه دارند خدا را نشان می‌دهند، اما «إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ» «این مردم در شکنند». که آیا خدا را می‌بینند یا نمی‌بینند؟ عجیب که این آیه: «الَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ» دنبال آن آیه است که می‌گوید: «فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ الَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» یعنی این ارائه آفاق و انسان، این آیات آفاقیه و انسانیه فقط برای لقاء است. تمام این آیات، آیات لقاء است، اما این مردم «فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ الَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» «آگاه باش! که خدا به هر چیزی محيط است» در هر چیزی که اسم آن را شئ و چیز می‌توانید بگذارید، پروردگار بوجوده و بأسماهی و صفاتیه بر آن چیز احاطه دارد و حقیقت آن چیز مندک در اسماء و صفات خدادست؛ یعنی خدادست.

بنابراین، این آیه هم از آن آیه‌های بسیار عجیب قرآن است که جاهای بحث روی آن هست و خیلی انسان باید روی آن دقت کند و لقاء خدا را خوب این آیه برای ما ثابت می‌کند؛ و همچنین آیات دیگری که ما درباره آیات و نشانه‌های الهی، برای شما بیان کردیم.

خوب! بنابراین آیاتی هم که در عالم وجود هست، این آیات خدا را نشان می‌دهد؛ اما اگر انسان به تمام این موجودات به نظر آیتیت و مرآتیت ننگرد و آنها را مستقل بینند، خدا را نمی‌بینند. اگر انسان به این آب، به این درخت، به این کوه به نظر آیتیت ننگرد، خوب خدا را نمی‌بینند، این را می‌بینند، و این سد راه لقاء خداش می‌شود.

کما اینکه قرآن می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱ «در این چیز آیه بود؛ اما اکثریت مردم ایمان نیاوردند». یعنی او را به عنوان آیتیت ندیدند، او را مستقل دیده‌اند، باید او را آیه ببینند، با او خدا را ببینند، اما اکثریت ندیدند. این آیه درباره بسیاری از پیغمبران که قوم خود را دعوت کردند آمده، «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ» اکثریت ایمان نیاوردند.

﴿وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ إِعْيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا﴾^۲ «اگر هر آیه را اینها ببینند ایمان نمی آورند.»
يعني آیه را آیه نمی بینند.

خداد می آید که با آن آیه باید خدا را ببینند، اینها اعراض می کنند.» یعنی به آن آیه به جنبه استقلال می نگرند، نه به جنبه آیتیت.

﴿وَكَأَيْنِ مِنْ ءَايَةٍ فِي الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُمْرُرُ بَعْلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعَرِّضُونَ﴾
«چه بسیار آیه‌ای در آسمان‌ها و زمین است و اینها تمام آن آیات را می‌بینند، مرور بر همه آن آیات می‌کنند اما اعراض می‌کنند، روی بر می‌گردانند.» یعنی چه می‌کنند؟ یعنی این پیغمبر را، این آسمان را، این زمین را، این خصوصیات را به نظر آیتیت نمی‌نگرند. اگر به نظر آیتیت بنگرند، همه را خدا می‌بینند؛ اما اینها به نظر آیتیت نمی‌نگرند، مستقل می‌بینند؛ لذا این آیات راهی برای لقاء آنها باز نمی‌کند؛ خدا را می‌بینند و انکار می‌کنند؛ سر سفره خدا نشستند و انکار می‌کنند، کفران نعمت مه، کنند؛ اما آن کسانی، که دل آنها به نور توحید منور است و در اثر عادات و طاعات،

١- سو، ه الشعاء (٢٦) آهه ٨.

^٢- سوره الأعراف (٧) قسمتی، از آیه ١٤٦.

^٣- سوره الأنعام (٦) آیہ ٤ و سوره یس (٣٦) آیہ ٤٦.

۱۰۵- سورہ یوسف (۱۲) آیہ

خداؤندِ علیٰ اعلیٰ قلب آنها را روشن کرده، آنها با این آیات خدا را می‌بینند.

﴿إِذَا تُتَلَىٰ عَلَيْهِمْ إِعْيَاتُ الْرَّحْمَنِ حَرُّوا سُجَّدًا وَبِكِيرًا﴾^۱ همین آیاتی که در این شب راجع به بعضی از انبیاء سلف خواندیم که خداوند علیٰ اعلیٰ از ذریّهٔ حضرت ابراهیم و اسرائیل بیان می‌کند تا می‌رسد و می‌فرماید: «وَمَمَنْ هَدَيْنَا وَأَجْتَبَيْنَا»^۲ «آن افرادی که ما اجتبای کردیم، انتخاب کردیم» و «هَدَيْنَا» «هدایت کردیم»، از آنها افرادی هستند که زمانی که آیات ما بر آنها تلاوت بشود «حَرُّوا سُجَّدًا» «با وجه و صورت خود روی زمین به حال سجده و گریه می‌افتدند». یعنی این آیات را که بر آنها تلاوت می‌شود، از این آیات، ما را می‌بینند، عظمت ما را تلقی می‌کنند، جلال و کریمیّت ما را می‌بینند؛ و لذا به حال سجده درمی‌افتدند. پس، از این آیات، آیه می‌بینند، علامت می‌بینند، نشانه می‌بینند، ما را می‌بینند، و الا خود آیات از نقطهٔ نظر وجود استقلالی، آنها را به گریه درنمی‌آورد، بلکه از نظر وجود مرأتی.

علیٰ کلٰ تقدیر، این آیات قرآن است که تمام این موجودات را آیه می‌گوید و همه‌اش را می‌گوید خدا نماست؛ و دربارهٔ پیغمبر اکرم در شب معراج می‌گوید: «فَأَرَلَهُ أَلْأَيَةُ الْكُبُرَى»^۳ «خداؤند به پیغمبر اکرم آیه کبری را نشان داد». یعنی آن آیه‌ای که از همه بزرگتر است؛ چون تمام موجودات آیینه هستند، اما آیینه‌ها فرق دارد. شما آیینه در دستان می‌گیرید کوچک است فقط با آن دندانتان را می‌بینید، یک آیینه بزرگتر است دهانتان را می‌بینید، یک آیینه بزرگتر است صورت، یک آیینه بزرگتر

۱- سوره مریم (۱۹) ذیل آیه ۵۸.

۲- انوار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۳: «هرگاه آیات خدای رحمان بر آنها تلاوت شود، با گریه (شووق و محبت) روی اخلاص به خاک می‌نهند!»

۳- سوره مریم (۱۹) قسمتی از آیه ۵۸.

۴- سوره النازعات (۷۹) آیه ۲۰.

است نیم تنه، یک آئینه بزرگتر است تمام قد، آئینه تمام نما، یک آئینه‌ای فرض کنید که شما در مقابل خودتان بگذارید و درون بدنتان را هم ببینید، سلول‌هایش را هم ببینید، جریان خون و ضربان قلبتان را هم ببینید، یک آئینه‌ای فرض کنید که جلوی خودتان قرار بدهید، فکر خودتان را هم بخوانید، مقدار علوم و قدرت و شجاعت شما هم در آن آئینه نشان داده بشود؛ آئینه‌ها فرق می‌کنند. تمام عالم وجود آئینه است، «ای آفتاب آئینه دار جمال تو»^۱ آفتاب هم یک آئینه دار جمال خداست؛ اماً یک آئینه هست که هر چه هست، در او مشهود و هویداست، و آن آئینه بزرگ است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به آن مقامی که خداوند آن آئینه بگیری را به او نشان داد؛ یعنی وجود او را در اسم اعظم و اوّلین تجلی و در مقام احادیث مندک و محو کرد؛ و از نقطه نظر مقام واحدیت، آن آئینه خدا را نشان می‌دهد، یعنی ذات مقدس پروردگار را؛ در آن ذات فانی شد، و در مقام بقاء به اسم واحدیت متحقّق شد، که تمام موجودات و این آیات همه در آن اسم مندک است. آن آئینه از طرفی ذات را نشان می‌دهد و از طرفی در آن آئینه و در آن اسم تمام این آئینه‌ها و تمام این آیات مندک است. و عجیب آیه‌ای است «فَأَرْنُهُ الْأَيَّةُ الْكُبْرَى».

خُب! پس بنابراین ما امشب از این دو طریق استدلال کردیم که قرآن مجید بالصراحت می‌گوید: لقاء خدا هست: یکی از ناحیه آیات و نشانه‌ها؛ یکی از ناحیه همان آیاتی که دلالت می‌کرد بر انحصار سمع و بصر و علم و قدرت و ... در ذات مقدس پروردگار؛ که بایستی انسان در مقام علم و عمل یک کمی حرکت بکند تا اینکه کم کم به حول و قوّه خدا جنبه‌های خودبینی از او بیرون برود و جنبه‌های خدا بینی پیدا بشود.

۱- *دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۴۱۶:

ای آفتاب آئینه دار جمال تو مشک سیاه مجرمه گردان خال تو

حق بین نظری باید، تاروی تو را بیند

چشمی که بود خود بین، کی روی تو را بیند^۱

هرچه از خودبینی کم بشود به خدا بینی اضافه می شود، و هر چه به خودبینی اضافه بشود جنبه آیتیت کم می شود، انسان خدا را نمی بیند. شما آیینه خیلی خوب را دست بگیر و خرابش کن، پشت جیوه‌اش را چیزی بمال و خراش بده، این قدر در این آیینه خطوط نامناسبی پیدا می شود که شما بعضی اوقات صورت خود را نگاه می کنید و حشت می کنید، آیینه را زمین می زنید، می شکنید، آیینه دیگر نیست. انسان هم در اثر معصیت همین طور می شود، آن قدر جنبه خودبینی و استکبار و استقلالش زیاد می شود، که دیگر نمی تواند خدا را نشان بدهد، اما در جنبه طاعت اگر برود جلو، این خودبینی اش کم می شود و خدابین می شود.

<p>درآ در وادی ایمن که ناگاه درختی گویدت «إِنَّا عَلَّهُ»^۲</p> <p>که از ظاهر نبیند جز مظاهر نخستین نظره بر نور وجود است</p> <p>ز هر چیزی که دید، اوّل خدا دید</p> <p>حق اندر وی ز پیدائیست پنهان به نور شمع جوید در بیابان</p> <p>چراغ آنچا نماید چون شب تار نگنجد در مقام لی مع الله</p> <p>خرد را جمله پا و سر بسوزد^۳</p> <p>خلاصه انسان باید به سوی خدا حرکت کند تا از تمام مراتب هستی بگذرد.</p>	<p>رمد دارد دو چشم اهل ظاهر مُحَقّق را که وحدت در شهود است</p> <p>دلی کز معرفت نور و صفا دید</p> <p>جهان جمله فروع نور حق دان</p> <p>زهی نادان که او خورشید تابان</p> <p>علم چون بر فرازد شاه پر خوار</p> <p>فرشته گرچه دارد قرب درگاه</p> <p>چو نور او ملک را پر بسوزد</p>
--	---

۱- دیوان اشعار سید عمامه الدین نسیمی.

۲- سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۳۰.

۳- فرازهایی از دیوان گلشن راز شیخ محمود شبستری.

جلسه ششم

برای شناخت خدا باید از غیر خدا چشم فرو بست

موعظة شب سه شنبه، ۲۹ ربیع، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعَنَّ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خداؤند نور آسمان‌ها و زمین است.»

در هفتة گذشته ذکر شد که خداوند علی اعلیٰ تمام موجودات آسمان و زمین را آیه عنوان می‌کند؛ یعنی تمام این موجودات آیه خدا هستند. آیه به معنی نشانه و علامت است؛ یعنی هر کدام از این موجودات خدا را نشان می‌دهند، آیینه خدا نما هستند؛ بدون استثناء هر موجودی، آیینه نشان دهنده خداست.

﴿سَرِيعُهُمْ إِذَا أَيْتَنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبْيَئَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْلَمْ يَكُنْ بِرِبِّكَ أَنَّهُ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرْيَةٍ مِّنِ الْقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ وَبِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾^۲

«ما آیات خود را در آفاق - در موجودات خارج از نفس خود آنها - و در

۱- سوره التور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

۲- سوره فصلت (۴۱) آیات ۵۳ و ۵۴.

نفس، یعنی از راه باطن و نفس خود آنها به آنها نشان خواهیم داد تا اینکه ظاهر بشود که او حق است.» بعد در ادامه آیه دارد: «**أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ**» (با وجود این، این مردم در ملاقات خدا و لقاء خدا در شکنند). یعنی با وجود اینکه تمام موجودات آفایه و انسفیه آیینه خدادست، و انسان از هر طرف چشم باز می‌کند با این آیینه‌ها خدا را می‌بیند، در عین حال در وجود خدا در شک است؛ «**أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ**». موجودات همه آیینه خدا هستند و همه خدا را نشان می‌دهند، این مسأله دارای شک و تردید نیست؛ ولی آیا این موجودات می‌توانند انسان را به کنه ذات خدا رهبری کنند؟ یعنی حقیقت کنه ذات خدا را به انسان نشان بدهند؟ یا نه، اینها از جهتی و دریچه‌ای خدا را نشان می‌دهند؟

شکی نیست که این موجودات با یکدیگر مختلفند؛ یک موجود بزرگ است، یکی کوچک است، یکی عقلش زیاد است، یکی کم است، یکی قدرتش زیاد است، یکی کم است، خورشید با آن چراغی که انسان شب روشن می‌کند تفاوت دارد؛ علم جبرئیل با علم آن ذره‌ای که انسان در زیر ذره‌بین می‌بیند، تفاوت دارد؛ این موجودات همه خدانما و آیینه خدا هستند؛ ولیکن هر کدام از اینها خدا را از جهتی و از جنبه خاصی نشان می‌دهند نه از تمام جهات.

علماء علم حکمت یک قاعده‌ای دارند، آنها می‌گویند:

العِلْمُ بِالْعِلْمِ مِنَ الْعِلْمِ بِالْمَعْلُولِ، عِلْمٌ بِهَا مِنْ جَهَةٍ^۱ (علم به علت از علم به یک معلول، علم به علت است اما از جهتی نه از جمیع جهات)؛ چون وجود خود علت از وجود معلول واسع‌تر است، بزرگتر است، قویتر است؛ و معلول با آن ظرف خاص خود که یک سعه و گشایش مختص به خود دارد، نمی‌تواند تمام جوانب علت را

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده فلسفی به **الحكمة المتعالية في الاسفار العقلية** (الاربعه، ج ۳، ص ۳۹۲، باب علم به علت به واسطه علم به معلول و شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ۱، ص ۳۲۸، فی البرهان اللمی و الإنی مراجعه شود. (محقق)]

نشان بدهد؛ پس این موجودات خدا را نشان می‌دهند اما هر کدام از آنها از یک جهتی. انسان به مورچه نگاه می‌کند، این خدا را نشان می‌دهد، واقعاً نشان می‌دهد، اما از یک جهتی؛ یک برگی را که به درخت متصل است و از درخت تغذیه می‌کند، انسان مورد مطالعه قرار می‌دهد، این واقعاً خدا را نشان می‌دهد، اما غیر از آن جهتی که مورچه نشان می‌داد؛ سنگ‌های معدن، موجودات که دارای قوایی هستند، اینها خدا را نشان می‌دهند ولو به اندازه ذره‌ای کوچک باشند، غیر از آن قسمی که موجودات جاندار نشان می‌دهند؛ انسان یک قسم نشان می‌دهد، حیوان یک قسم نشان می‌دهد، هر موجودی از این موجودات عالم یک‌جای خدا را نشان می‌دهند؛ پس این خدا چقدر بزرگ است که تمام این موجودات دارند خدا را نشان می‌دهند، باز هم انسان هر موجودی را که تماشا می‌کند و از آن آیینه می‌خواهد خدا را ببیند سیر نمی‌شود! چقدر این خدا بزرگ است! این همه آیینه درست کرده!

از آن زمانی که - هر چند گفتن زمان غلط است - از آن أمدی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، موجودات عالم عقل را ایجاد کرد، عقل اوّل را ایجاد کرد، موجودات عالم تجرّد را ایجاد کرد، بعد عالم ماده را ایجاد کرد، تا آن وقتی که تمام موجودات به ذات او بازگشت و رجوع کنند، در تمام این مراحل، از یک ذرّه کوچک تا کهکشان‌ها، و از یک برگ درخت تا افلاک، تمام اینها آیینه جمال خدا هستند و دارند خدا را نشان می‌دهند، و این آیینه‌ها به اندازه‌ای زیاد است که اصلاً به حساب درنمی‌آید؛ در یک لحظه انسان نمی‌تواند این آیینه‌ها را حساب کند، گیفَ به اینکه بخواهد تمام این آیینه‌هایی را که خدا از اوّل تا آخر خلق کرده تماشا کند.

پس این خدا چه اندازه بزرگ است! علمش چه اندازه بزرگ است! تمام این عقلاه و علماء، اعمّ از انسان، و عقل و شعور که در حیوانات و ملائکه و جنّ و در موجودات دیگر است، تمام اینها دارند علم خدا را نشان می‌دهند؛ قدرت موجودات، قدرت خدا را نشان می‌دهد؛ باز هم انسان از تماشای این آیینه‌ها سیر

نمی‌شود، باز هم می‌خواهد با یک آیینهٔ دیگری تماشا کند، و از آن آیینه یک جلوهٔ و جمالِ دیگری از خدا ببیند؛ ولذا این تماشا کردن، متنه‌ی به حدّی نیست؛ حتّی در انبیاء و مرسلین، آنها هم از تماشا کردن خسته نمی‌شوند!

یکی از سیره‌هایی که انسان بعد از «سیرِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقّ» و «سیرِ فِي الْحَقّ بِالْحَقّ» دارد، «سیرِ مِنَ الْحَقّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقّ» و بعد «سیرِ فِي الْخَلْقِ بِالْحَقّ» است،^۱ یعنی «انسان با چشم خدائی موجودات را تماشا کند». و این سیر اصلاً تمام شدنی نیست؛ چون خدا تمام شدنی نیست، خدا دارای حدّی نیست؛ تماشای آن جمال که از هر طرف یک قسم جلوهٔ می‌کند، و یک قسم خود نمائی می‌کند، این محدود به حدّی نیست. و لذا هر کس که بخواهد خدا را از این آیات نشان بدهد، ذات خدا را نمی‌تواند نشان بدهد؛ مگر خدا را از آن آیینه و از آن جنبه‌ای که آن موجود آیتیت برای او دارد، نشان می‌دهد؛ انبیاء یک قسم بیان می‌کنند، اولیاء یک قسم بیان می‌کنند، حکماء یک قسم بیان می‌کنند، علماء یک قسم بیان می‌کنند، زهاد و عباد خدا را یک قسم بیان می‌کنند، اهل معصیت یک قسم بیان می‌کنند، اهل طاعت یک قسم بیان می‌کنند، حیوانات یک قسم نشان می‌دهند، جمادات یک قسم نشان می‌دهند، ملاکه خدا را یک قسم بیان می‌کنند، و همه هم دارند دنبال آن ذات می‌گردند، و دستشان هم به آن ذات نمی‌رسد، و همه هم گیج و متحیرند؛ چون می‌خواهند خودشان را از این آیینه‌ها به آن ذات برسانند و آیینه نمی‌توانند نشان بدهد، چون آیینه از جهتی نشان می‌دهد.

شما یک آیینه کوچک بردارید، مثلاً به اندازه یک دانه یک قرانی، یا آیینه‌ای به اندازه یک دانه عدس در مقابل صورت خود بگیرید، این چقدر از صورت شما را نشان می‌دهد؟! گوشۀ ابروی شما را نمی‌تواند نشان بدهد! کیف به اینکه چشم شما

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون سفرهای چهارگانه سالک به امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۴۳، مراجعه شود. (محقق)]

را نشان بدهد، بینی شما را نشان بدهد، گوش شما را نشان بدهد، پشت سر شما را نشان بدهد، همه بدن شما را نشان بدهد! این یک آئینه می‌خواهد که به اندازه تمام قامت انسان باشد، بتواند همه را نشان بدهد.

مثال می‌زنند می‌گویند که: یک وقت از هندوستان یک فیلی برای کسی به عنوان هدیه آورده بودند - فیل که می‌دانید حیوان خیلی بزرگی است - و این فیل را بردند در منزل و در یک مکان تاریکی گذاشتند. در شهر پیچید که برای فلان کس یک فیلی آوردن و مردم از اطراف و اکناف برای تماشا کردن فیل آمدند، ندیده بودند که فیل چطور است، و آن پاسبان‌ها هم مردم را به آن محل فیل هدایت می‌کردند که فیل را تماشا کنند، فیل هم در یک مکان ظلمانی بود. چون تاریک بود، مردم نمی‌توانستند فیل را ببینند، به فیل دست می‌کشیدند، هر کس یکی از اعضا فیل را دست می‌کشید. آن کسانی که به خرطوم فیل دست کشیدند، بیرون آمدند. مردم از آنها پرسیدند که: آقا شما که رفتید دست کشیدید، فیل چطور بود؟ گفتند: فیل یک حیوانی است عین ناودان. بعضی‌ها به گوش فیل دست کشیده بودند، به آنها گفتند که: فیل چطور است؟ گفتند که: مثل بادبزنی بزرگ است. بعضی‌ها پای فیل را بغل کرده بودند، گفتند: فیل چطور است؟ گفتند: فیل عین یک ستون بزرگ است. بعضی‌ها روی فیل دست کشیده بودند، فیل چطور است؟ در جواب گفتند: فیل یک تخت روان است. هر کس جائی از فیل را دارد بیان می‌کند و هیچ کس هم فیل را ندیده، تاریک است، در ظلمات است.^۱

شخصی ایستاده اطراف او را آئینه‌هایی گزاردند، هزار تا آئینه از این آئینه‌های کوچک؛ صورتش در یک آئینه است، گوشش در یک آئینه، چشم در یک آئینه، پا در یک آئینه، شانه‌ها در یک آئینه، پشت در یک آئینه، تمام این آئینه‌ها دارند نشان می‌دهند. شخصی از خارج می‌آید و نگاه به این آدم نمی‌کند، نگاه به آن

۱- برگرفته شده از *مثنوی معنوی*، دفتر سوم.

آیینه‌ها می‌کند؛ از او بپرسید: آقا! این آدمی که این وسط ایستاده، چه شکل است؟ آن کسی که از خارج آمده و دارد در آن آیینه نگاه می‌کند، او را تعریف می‌کند می‌گوید: آقا یک آدمی است به شکل گوش. آن کسی که محاسنی را در این آیینه جلو می‌بیند و آیینه‌های دیگر را نمی‌بیند، می‌گوید: این آقا فقط ریش دارد و بس، دیگر هیچ ندارد! آن کسی که در این طرف است، می‌گوید: او یک سر دارد و بس. آن کسی که در مقابل است، می‌گوید: چشم دارد و بس. هر کس یک قسم و یک شکل این شخص را توصیف می‌کند.

اما آن کسی که بباید جلو و دیگر نگاه به آیینه نکند، به سرایای خود این شخصی که در وسط ایستاده نگاه کند، او باید دیدش آنقدر قوی باشد که بتواند این شخص را بدون آیینه ببیند؛ چون دیدن آن شخص بدون آیینه خیلی مشکل است! انسان در روز نمی‌تواند آفتاب را ببیند؛ آفتاب را در آب می‌بینند. هر کسی می‌خواهد آفتاب را ببیند در آب می‌بیند؛ چون آب مقداری از نور آفتاب را منكسر می‌کند و می‌شکند و لذا انسان می‌تواند آفتاب را در آب ببیند.

حالا اگر کسی توانست در روز آفتاب را ببیند، و اگر کسی توانست آن انسان وسط را بدون آیینه ببیند، و اگر کسی توانست یک چراغی بیندازد و آن تاریکی را روشن کند و فیل را ببیند، آن دیگر این قسم تعریف نمی‌کند، و نمی‌گوید: مثل ناودان است و مثل ستون است و مثل بادبزن است؛ و اینها همه حرف است آقا! اینها همه از جنبه‌ای هم درست گفتند، البته فیل مثل بادبزن است اما نه فیل؛ گوشی دارد که به بادبزن شبیه است؛ و الا خود فیل کجا با بادبزن مناسب است دارد؟! یا فیل ستون نیست، یا فیل ناودان نیست، اینها نیست؛ یک موجود دیگر است، یک نفسی دارد، یک آرزوئی دارد، یک مبدئی دارد، یک مُنتهائی دارد، یک غذای خاصی دارد، یک نکاحی دارد، یک تنفسی دارد، یک غضبی دارد، یک عاطفه‌ای دارد؛ کجا با دست کشیدن به پشت فیل، انسان می‌تواند از احساسات و غرائز و از صفاتی که در اوست، علم و خبر پیدا کند؟!

یکی از حکماء خیلی سابقین، ظاهراً در قرن سوم است، یک عبارت خیلی خوبی دارد! یعقوب بن اسحاق کندي است که او را «فیلسوفُ العرب» می‌گویند، او می‌گوید:

إِذَا كَانَتِ الْعِلْمَةُ مُتَّصِلَةً بِنَا مُفَيَّضَةً عَلَيْنَا وَ كُنَّا غَيْرَ مُتَّصِلِينَ بِهِ إِلَّا مِنْ جَهَةِ
فَيُمْكِنُ لَنَا مُلاِحِظَتُهُ بِقَدْرِ مَا يُمْكِنُ لِلْمُفَاضِلِ عَلَيْهِ أَنْ يُلَاحِظَ الْمُفَيَّضُ؛ فَيَجِبُ أَنْ لَا
نَسِيبَ قَدْرَ إِحاطَتِهِ بِنَا بِقَدْرِ مُلاِحِظَتِنَا لَهُ لِأَنَّهَا أَغْزَرُ وَ أَوْفَرُ وَ أَشَدُ اسْتِغْرَاقاً.^۱

خیلی خوب می‌گوید، می‌گوید: «اگر آن علةُ العَلَل، آن خدا، متصل به ما باشد و با ما معیت داشته باشد و دائمًا بلاواسطه فیضش به ما برسد، و ما بدون هیچ جهت متصل به خدا باشیم و از خدا فیض بگیریم، بنابراین مسلماً، ممکن است که ما خدا را ببینیم و ملاحظه کنیم؛ اما چقدر؟ به قدری که ممکن است آن معلول و مخلوق علم به علت و خالق پیدا کند؛ و آن موجودی که مورد افاضه است، علم پیدا کند به آن موجودی که دارد افاضه‌اش می‌کند، به این مقدار؛ بنابراین واجب است که ما مقدار احاطه خدا به خودمان را به اندازه ملاحظه خود از آن علت و خدا، ندانیم، یعنی: آن مقداری که ما او را ملاحظه کردیم و دیدیم و شناختیم، بگوئیم: آن هم اینقدر به ما احاطه دارد؛ این غلط است، چرا؟ چون آن علت است، فورانش بیشتر است، قدرتش بیشتر است، استغراقش بیشتر است، مثل ما هزاران معلول دیگر دارد، مخلوق دیگر دارد؛ آن وقت ما از همین دریچه مخلوقیت خود، او را تماشا کردیم، چگونه بگوئیم که علیت او نسبت به ما به اندازه این مقداری است که ما او را دیدیم؟!» خیلی عبارت متینی است، خیلی خوب می‌گوید.

بنابراین از اینکه انسان بخواهد با این فکرشن بروز ذات خدا را پیدا کند، از

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این کلام به معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۱؛ الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶؛ طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۴، مراجعه شود. (محقق)]

این باید مأیوس باشد. با تماشای این آینه‌ها و این موجودات، ذات خدا شکار کسی نمی‌شود، و صید کسی نمی‌شود.

ولی در ذات حق، محض گناه است
محال محض دان، تحصیل حاصل
نگردد ذات او روشن ز آیات
کجا او گردد از عالم هویدا
که سُبحات جلالش هست قاهر
که تاب خور ندارد چشم خفّاش
چه جای گفتگوی جبرئیل است
نگند در مقام لی مع الله
خرد را جمله پا و سر بسوزد^۲

در آلاء^۱ فکر کردن شرط راه است
بُود در ذات حق اندیشه باطل
چو آیات است، روشن گشته از ذات
همه عالم به نور اوست پیدا
نگند نور ذات اندر مظاهر
رها کن عقل را با عشق می‌باش
در آن موضع که نور حق دلیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه
چو نور او مَلَک را پر بسوزد

وقتی جبرئیل نمی‌تواند برود بالا و می‌گوید: من اگر از اینجا بخواهم بالا بروم، بال و پرم می‌سوزد، من موجودی هستم محدود به حدی، محدود به حد علم، و از آنجا اگر بخواهم بالا بروم، بال من که علم است می‌سوزد؛ چون آنجا عالمی ما فوق علم است، آنجا کُنه ذات است؛ «خرد» کجا می‌تواند برود؟! انسان می‌تواند با این عقلش برود خدا را پیدا کند؟! با فکرش برود خدا را پیدا کند؟

مرحوم شیخ بهائی - أعلى الله مقامه الشّرّيف - در کتاب أربعین که یکی از کُتبِ خیلی نفیس است، ضمن شرح حدیث دوم از آن کتاب، یک بیانی دارد، خیلی بیانش خوب است، می‌فرماید:^۳ «معرفت به خدا، به اندازه قدرت انسان است، و انسان قادر است که با اسماء و صفات خدا را بشناسد، اسماء و صفات پروردگار را

۱- یعنی: آلاء پروردگار.

۲- گلشن راز شبستری.

۳- أربعین شیخ بهائی، طبع ناصری (سنّه ۱۲۷۴ هجریه قمریه)، ص ۱۶ الی ۱۸.

بشناسد؛ اما کنه ذات پروردگار خارج از حیطه قدرت اوست؛ و لذا می‌بینیم که ملاٹکه مقریین و انبیاء مرسلین هم به کنه ذات پروردگار نرسیدند؛ و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که آن حضرت فرمود: "ما عَبْدَنَاكَ حَقّ عِبَادِتِكَ وَ ما عَرَفَنَاكَ حَقّ مَعْرِفَتِكَ"^۱ یعنی «ما آن طوری که باید و شاید تو را نشناختیم و آن طوری که باید و شاید تو را عبادت نکردیم.» از طرفی دیگر در روایت وارد است که:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِحْتَاجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَاجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ إِنَّ الْمَلَأَ الْأَعْلَى يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ!^۲ «خداؤند تبارک و تعالی از عقل‌ها هم افسانان که ما عَرَفَنَاكَ حَقّ مَعْرِفَتِكَ.»

۱- الله شناسی، ج ۱، ص ۱۵۸:

«سماعانی در کتاب روح الارواح فی شرح أسماء الملك الفتح در ص ۵۴ گوید: "... و ملاٹکه ملوک می‌آیند صومعه‌های عبادت را آتش در زده، خرمن‌های تقدیس و تسییح را بر باد بی‌نیازی بر داده و می‌گویند: ما عَبْدَنَاكَ حَقّ عِبَادِتِكَ. عارفان و موحدان می‌آیند دست افسانان که ما عَرَفَنَاكَ حَقّ مَعْرِفَتِكَ.»

و در ص ۵۹۶ گوید: «آنکه فریشتگان‌اند می‌گویند: ما عَبْدَنَاكَ حَقّ عِبَادِتِكَ، آن سرمايه به باد دادن است؛ و آنکه آدمیان گفتند: ما عَرَفَنَاكَ حَقّ مَعْرِفَتِكَ، و آن خرمن خود را آتش در زدن است.»

و نجیب مائل هروی در تعلیقه خود در ص ۶۹۷ می‌نویسد:

«ما عَبْدَنَاكَ حَقّ عِبَادِتِكَ: علاء الدّوله سمنانی می‌نویسد: یکی از مسائل اصول که مختلف است میان امام أبوحنیفه و امام شافعی آن است که أبوحنیفه می‌گوید: ما عَبْدَنَاكَ حَقّ عِبَادِتِكَ و لکن عَرَفَنَاكَ حَقّ مَعْرِفَتِكَ، و شافعی می‌گوید: ما عَبْدَنَاكَ حَقّ عِبَادِتِكَ ای ما عَرَفَنَاكَ حَقّ مَعْرِفَتِكَ.

(چهل مجلس، ص ۱۵۶-۱۵۷).»

و علاء الدّوله سمنانی در العروة خود ص ۸۳ و ۸۴ گوید:

«و همچنین همه عارفان همین گفته‌اند. اما آنکه امام اعظم أبوحنیفه کوفی گفته: سبحانک ما عَبْدَنَاكَ حَقّ عِبَادِتِكَ و ما شَكَرْنَاكَ حَقّ شُكْرِكَ، و لکن عَرَفَنَاكَ حَقّ مَعْرِفَتِكَ؛ همین معنی دارد.»

۲- بخار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۱؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۲.

مخفى است، كما اينكه از چشمها مخفى است؛ و موجودات ملأً أعلى، مثل ملائكه، آنها هم دارند دنبال خدا می‌گردند و می‌خواهند خدا را پیدا کنند، كما اينكه شما داريد دنبال خدا می‌گردید و می‌خواهيد او را پیدا کنيد». بنابراین آن کسانی که می‌گويند ما واصل شديم به ذات خدا و به حقiqت خدا و به کنه خدا رسيديم و کنه خدا را درک کرديم، أَحْثُ التُّرَابَ فِيْهِ! «خاک بريز در دهان او». بَلْ صَلَّ وَغَوَى وَكَذِبَ وَافْتَرَى! «دروغ می‌گويد و گمراه می‌کند و بهتان می‌زند». مسئله از اين قرار نیست، بلکه علماء راسخين که پا در مقام معرفت گذاردهاند، غایت سير آنها رسيدن به اسماء و صفات خدادست و تماشاي خدا از ناحيه اسماء و صفات.

خوب می‌گويد بابا أَفْضَلُ الدِّينِ كَاشِي، می‌گويد:

آنچه پيش تو غير از آن ره نیست غایت فهم توست، الله نیست

* * *

<p>نطق تشبيه، خامشى تعطيل ور بگوئى ز دين تهى باشى خورشيد فلك چو ذره در سايه توست گفتا: غلطى، ز ما نشان نتوان يافت از اين گذشته، اصلاً ما می‌توانيم بگوئيم به همه اسماء و صفات پروردگار هم</p>	<p>هست در راه او به وقت دليل گرنگوئى ز دين تهى باشى گفتم همه ملک حسن سرمایه توست از ما تو هر آنچه دیده‌اي پايه توست^۱ در ما نیست، حتى مشابه او!</p>
---	---

۱-ديوان بابا افضل الدين كاشاني.

﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا حَلَفُهُمْ وَلَا تُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا * وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلَّهِ أَكْبَرُ وَقَدْ حَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا﴾^۱ لذا حضرت امام محمد باقر عليه السلام می فرماید:
 ”کُلُّ مَا مَيَّزَتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدْقَى مَعَانِيهِ مَخْلوقٌ مِثْلُكُمْ، مَرَدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ فَلَعَلَّ النَّمَلَ الصَّغَارَ تَنَوَّهُ أَنَّ لِلَّهِ زِبَانَيَّتَنِ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا وَتَنَوَّهُ أَنَّ عَدَمَهُمَا نُقصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَصِّفُ بِهِمَا وَهَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ.”^۲

حضرت باقر عليه السلام می فرماید: «هرچه را که شما با افکارتان، با آن افکار دقیق و رقیق خود، بخواهید بشکافید و تمیز بدھید و با آن فکر خدا را بشناسید، آنچه شناخته اید پدیده فکر شماست، مخلوق شماست، ساخته شده ذهن شماست، آن خدا نیست، خدائی با فکر ساخته اید. بعد حضرت مثال می زند که این خدائی که شما ساخته اید این که خدا نیست این به سوی شما بر می گردد، مخلوقی مثل شما است و به سوی شما بر می گردد؛ یعنی پدیده فکر شماست، ساخته شده ذهن شماست، مال شماست نه مال خدا، او خدا نیست. بعد حضرت مثال می زند، و می فرماید: شاید این مورچه های ریز، مورچه های خیلی ریز که حرکت می کنند، اینها چنین گمان می کنند که خدا دو تا شاخ دارد؛ چون کمال این مورچه ها در این است که دو تا شاخ داشته باشند؛ مورچه با دو تا شاخ همه کار می کند، دوست را می شناسند، دشمن را می شناسند، راه خودش را تشخیص می دهد و اگر شاخ های مورچه را بکنند حیوان را ساقط می کند؛ و چون کمال خود را در دو تا شاخ می بیند، شاید خیال می کند که واقعاً خدا هم دو تا شاخ دارد، و چنین گمان می کند که هر موجودی که دو تا شاخ ندارد اصلاً او ناقص است، و اگر خدا دو تا شاخ نداشته باشد آن خدا، خدا نیست. آن خدا خدای ناقصی است؛ پس بنابراین حتماً باید خدا دو تا شاخ داشته باشد؛ همچنین است حال عقلاء در این توصیفاتی که برای خدا می کنند.»

۱- سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲- بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

می‌روند می‌نشینند فکر می‌کنند مقدمه، تالی، صغیری، کبری، نتیجه و خدا را می‌خواهند از روی این مهره‌ها بیرون بکشند و از روی این مجھولات به دست بیاورند، یک خدای شاخدار درست می‌کنند؛ چون می‌گویند ما علم داریم، خدا هم باید علم داشته باشد؛ ما قدرت داریم، خدا هم باید قدرت داشته باشد، و امثال اینها؛ تازه بعد اللّتیا و الّتی که یک خدائی درست کنند که از هر جهت از شوائب نقص و عیب مصون باشد، باز این خدای ساخته شده است. این فرمایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام است.

مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید که: **قالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ**^۱ بعضی از محققین

فرمودند:

«کلامُ أَنِيقُّ دَقِيقُّ صَدَرَ مِنْ مَصْدَرِ التَّحْقِيقِ! این کلام امام علیه السلام که فرموده، خیلی کلام بزرگی است! معنا و شرح کلام امام این است که: انسان که می‌خواهد خدا را بشناسد به اندازه قدرت خودش می‌تواند بشناسد، به اندازه قدرت بشریت، و انسان به واسطه این صفات می‌تواند به پروردگار برسد؛ یعنی به واسطه آن صفاتی که خداوند علیّ اعلی در وجود خودش قرار داده، آن صفات راهی برای شناختن خدا است؛ اگر کسی را از این صفات خلع کنند، او چه راهی برای خدا دارد؟! مثلاً فرض کنید علم و قدرت و حیات را از یک انسان بگیرند، انسان یک انسان جامد می‌شود، او که نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ پس انسان زنده، انسان عالم، انسان قادر، انسان مرید و حیّ و متكلّم خدا را می‌شناسد؛ پس راه شناسائی خدا با صفت است. انسان می‌بیند که در او چه صفاتی است، آن صفات را به نحو اعلی به خدا نسبت می‌دهد؛ مثلاً انسان زنده است، حیّ است، قادر است، عالم است، مرید است، متكلّم است، سمعیع است، بصیر است، انسان می‌گوید: خدا هم همین طور است؛ متهیّ ما واجب بالغیر هستیم، وجود ما از ناحیه دیگری است، خدا واجب

۱- مقصود شیخ بهاءالدین از بعض المحققین، محقق دوانی است.

بالذات است، عالی تر است؛ حیات ما محدود است، حیات خدا غیر محدود؛ علم ما محدود است، علم خدا غیر محدود؛ قدرت ما محدود است، قدرت خدا غیر محدود؛ و همچنین ... بالآخره از این صفات خارج که ما نمی‌توانیم به خدا راه پیدا کنیم؛ اما لعل اینکه پروردگار هزاران هزار صفت داشته باشد که اصلاً وجود ما از آن صفات بوئی نبرده، پس از کجا خدا را بشناسیم؟ غیر از علم و حیات و تکلم و سمع و بصر و قدرت و اینها که ما می‌دانیم خدا دارد، چه می‌دانیم؟ یک صفاتی را که اصلاً تا روز قیامت فکر کنیم راه به آنها نداریم، چون در خلقت و در سازمان وجودی ما اثری از آن صفات گذاشته نشده. خوب توجه می‌کنید؟

به آدم نایینا شما بگوئید خورشید، این چه می‌فهمد؟ هرچه بگوئید خورشید، نمی‌فهمد؛ چون در وجود او حس باصره معدهم است، منظم است، و عالم او نسبت به مُبصّرات بسته است، درک معنی ضوء و خورشید را نمی‌تواند بکند. اگر در وجود ما غیر از این صفات که ذکر شد، صفاتی در پروردگار باشد که از آن صفات در ما به عنوان نمونه نگذارده باشد، ما از کجا می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ مگر از ناحیه همین صفات خودمان؛ پس علاوه بر اینکه ما به ذات پروردگار هم پی نمی‌بریم، به همه صفات پروردگار هم پی نمی‌بریم، فقط به این صفاتی که نمونه‌اش در ما هست پی می‌بریم.^۱

بعد مرحوم شیخ یک عبارتی از خواجه نصیرالدین طوسی، نقل می‌کند می‌فرماید: خواجه فرموده که:

«مراتب معرفت چهار قسم است. من باب مثال: یک وقتی انسان در دنیا آتش را اصلاً ندیده به هیچ وجه، نه آتش، نه آثار آتش، ولی برای انسان بیان کردند، تعریف کردند که آتش موجودی است که به هرچه برسد او را از بین می‌برد، و به هرجا اگر نرسد ولی نزدیک بشود، در او اثری می‌گذارد، و از آتش هم هرچه

۱- پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب / رباعین از محقق دوانی.

بگیرند کم نمی‌شود، یک شعله چراغ را به هر جا بزنید می‌سوزاند، حتی سنگ را آب می‌کند، به هرجا نزدیک کنید اثری می‌گذارد، کاغذ را نزدیک این شعله قرار بدھید زرد می‌شود و می‌سوزد؛ و شما از این شعله بردارید یک چراغ دیگر را روشن کنید، هزار تا چراغ هم روشن کنید از این شعله کم نمی‌شود؛ این تعریف آتش. برای بعضی‌ها تعریف آتش را کرده‌اند اما آتش را ندیده‌اند، اینها علم دارند به آتش اماً به همین کیفیّت.

بعضی‌ها از اینها بالاترند، آتش را ندیدند، اماً دود را دیدند، دیدند که از پشت آن دیوار دود می‌آید، و این دود یک خصوصیّاتی دارد، گرم است، اثرش این‌طور است؛ آن‌وقت گفتند که: این دود که خود به خود نمی‌شود باشد، حتماً بایستی که یک موجودی باشد که این دود را تولید کرده باشد، آن می‌شود آتش. از معلوم به علت پی بردن، از دود به آتش پی بردن.

آن طبقه اول: که اصلاً آتش را ندیدند و دود را ندیدند و فقط برایشان گفتند که: آقا آتش این است. این حال غالب مردم است که نه به خود خدا رسیده‌اند، نه به صفت خدا، نه به اسماء خدا، نه به طریق استدلال و از معلوم پی به علت بردن؛ گفتند: خدائی هست چنین و چنان، آنها هم قبول کردند و به این خدا معتقد شدند.

قسم دوم: که از معلوم پی به علت می‌برند و از دود پی به آتش، مثال حکماء‌ی است که آنها از راه براھین منطقی و استدلالی می‌خواهند اثبات خدا کنند و کیفیّت و خصوصیّت خدا را اثبات کنند؛ این دو دسته.

دسته سوم: مردمی هستند که اینها آتش را دیدند، دیدند وقتی آتش جائی افروخته می‌شود تا مقداری اطراف را روشن می‌کند و حرارت دارد، رفتند جلو و حرارت آتش هم به بدن آنها رسیده و گرم شدند. اینها بهتر از دسته دوم آتش را شناختند، و اینها مثال مؤمنین خُلّص است که ایمانشان خیلی خوب است و خود را به صفات و اسماء پروردگار نزدیک کردند و با عالم دیگر ربطی پیدا کردند.

دستهٔ چهارم: از آن بالاتر یک دسته از افراد هستند که نزدیک آتش رفتند و خود را در آتش انداختند و در آن سوختند و گداخته شدند و عین آتش شدند، که دیگر وجودی از آنها نمانده؛ آنها اهل شهود و اهل فنا هستند که وجود آتش در آنها اثری گذارده که خودیت آنها را از دست داده و دیگر برای آنها چیزی نمانده. دربارهٔ ذات پروردگار آن کسانی که از خود بگذرند و تمام شوائب هستی را از دست بدهند، آنها این طور می‌شوند که دیگر برای آنها در ذات مقدس پروردگار هیچ نمی‌ماند، انانیتی نمی‌ماند و آنها به مرحلهٔ شهود می‌رسند، و تجلیات پروردگار تمام آثار وجودی آنها را ذوب می‌کند و از بین می‌برد.

پس مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی افراد را به چهار قسمت کرد:

قسم اول همین علم‌های معمولی است؛

قسم دوم را که از معلول به علت پی بردن، او را علم اليقین؛

و قسم سوم را عین اليقین؛

و قسم چهارم را که همان مقام شهود باشد حق اليقین می‌گویند.^۱

علیٰ کل تقدیر، جمیع این مراتب، مراتب شهود اسماء و صفات است؛ انسان خدا را از دریچه‌ای می‌بیند و از آن دریچه می‌خواهد خدا را بشناسد، البته به همان مقداری که آن دریچه می‌تواند نشان بدهد؛ ولی انسان خیلی موجود عجیبی است، انسان بیشتر می‌خواهد نشان بدهد، عجیب‌تر می‌خواهد نشان بدهد و در میان تمام موجودات که آینه خدا هستند، این انسان یک خصوصیتی دارد، یک اعجوبه‌ای است. این انسان یک‌وقتی با قوای فکرش می‌خواهد برود خدا را بشناسد، همین حرف‌هائی است که مرحوم شیخ بهاءالدین و خواجه نصیرالدین طوسی و محقق دوانی در آن سه قسم اول زندند؛ یا یعقوب بن إسحاق کندي در آن جمله‌ای که

۱- پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب /ربعین، ص ۱۸، از خواجه نصیرالدین طوسی.

گفت: البته انسان نمی‌تواند از جنبه معلولیت من حیث آن معلولیت پی به علت ببرد مگر به همان مقدار سعه و گشایشی که معلول می‌تواند علت خود را نشان بدهد، بیش از این راه ندارد، راه بسته است. یک استکان آب، ظرفیت برای یک سطل آب را ندارد؛ هرچه شما بخواهید تحمیلش کنید که یک استکان آب یک سطل آب بگیرد؟! نمی‌شود؛ تا استکان، استکان است، و تا اسم استکان بر او هست نمی‌شود؛ اسم است، این اسم قرار داده شده برای یک ظرفیت محدودی که کوچکتر از سطل است؛ پس انسان نمی‌تواند آب یک سطل را در یک استکان بریزد.

افلاطون یکی از حکماء بزرگ الهی است و دارای مکتب اشراق است، خیلی مرد بزرگی بوده. در اخبار ائمه علیهم السلام از حکماء یونان تمجید شده. گرچه آنها پیغمبر نبودند ولیکن حکمای الهی بودند، مردمان وارسته‌ای بودند. سقراط مرد بزرگی بوده، افلاطون، ارسسطو اینها همه حکمای الهی بودند.

افلاطون می‌گوید:

”إِنَّ شَاهِقَ الْمَعْرِفَةِ أَشْمَخُ مِنْ أَنْ يَطِيرَ إِلَيْهِ كُلُّ طَائِرٍ وَ سُرَاوِقَاتِ الْبَصِيرَةِ أَحَبَّجُ مِنْ أَنْ يَقُومَ حَوَلَهُ كُلُّ سَائِرٍ“^۱ خیلی جمله خوبی است! می‌گوید: «شاخه معرفت خدا خیلی بالاست. بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند به سوی آن شاخه طیران کند؛ این طور نیست! به سوی آن شاخه‌های بلند هر پرنده‌ای نمی‌تواند حرکت کند. مگس نمی‌تواند برود بالای چنار بنشیند؟! جای این در یک محدوده خاصی از روی زمین است؛ گنجشک تا یک قدری می‌تواند، کبوتر تا یک قدری می‌تواند، باز و عقاب یک جاهای دیگر می‌روند. شاخه معرفت بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند خود را به آن شاخه نزدیک کند؛ و سرپرده بصیرت و بینائی به معارف الهی محجوب‌تر و مخفی‌تر است از اینکه هر سیر

۱- شرح القبسات، ص ۸۸: قال الفارابی فی رسالۃ الزنون، ص ۸، نقلًا عن افلاطون.

کننده‌ای بخواهد اطراف آن چادر بگردد و از خصوصیات آن اطلاع پیدا کند و خودش را به آنجا برساند.»

ابن سینا کتابی دارد به نام اشارات و مجموع این کتاب ده نمط است. نمط نهم آن در مقامات و احوال عارفین است، و آنجا خیلی مطالب گفته و مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی اشارات را شرح کرده، فخرالدین رازی هم شرح کرده؛ البته شرح خواجه بسیار شرح خوبی است، ولی آن‌طوری که باید و شاید از عهده شرح نمط نهم بوعلی سینا برنيامده و حقش این است که یک شرح خیلی خوب بر نمط نهم همین کتاب نوشته بشود. علی کل تقدیر، بوعلی جمله‌ای در همین نمط نهم دارد، می‌گوید:

”جَلَ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلٍّ وَارِدٍ أَوْ يَطْلَعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ.“^۱

«شریعة» آن راهی است که برای رودخانه قرار می‌دهند، مردم بروند آب بردارند. رودخانه‌های بزرگ مثل رود دجله، فرات، کارون، مردم که از همه جا نمی‌توانند آب بردارند؛ بعضی اوقات رودخانه ده متر پائین‌تر از زمین است، بعضی اوقات آب بالاتر می‌آید. لذا کنار رودخانه را مقداری شیب می‌دهند و پله می‌دهند، مردم می‌روند از آنجا آب بر می‌دارند بالا می‌آیند. این را «شریعة» می‌گویند.

می‌فرماید: «جناب پروردگار تبارک و تعالی بزرگتر است از آنکه شریعه بشود برای هر واردی.» هر کس می‌خواهد دست بزند به خدا، زود دستش به خدا برسد؛ هر کس بباید کتابی بنویسد و خدا را معرفی کند؛ علماء مادی خدا را یک قسم معرفی می‌کنند، علماء الهی یک قسم معرفی می‌کنند، هر کس دارای یک مکتب و مذهبی است، و یک قسم خدا را معرفی می‌کند؛ یکی خدا را کور معرفی می‌کند، یکی کر معرفی می‌کند، یکی جاہل معرفی می‌کند، یکی مرده معرفی می‌کند، یکی

می‌گوید: بعضی اوقات زنده می‌شود بعضی اوقات می‌میرد. همین خودمان که خدا را معرفی می‌کنیم، چقدر معرفی می‌کنیم؟!

عرض شد در چند جلسه قبل که این عقیده‌ای که غالباً مردم عامی دارند، عقیده تفویضی است، می‌گویند: خدا به ما قادری داده، ما داریم کار می‌کنیم؛ علم و قدرتی به ما داد، مثل ساعتی را که کوک می‌کنند و او خود به خود کار می‌کند و زنگ می‌زنند، ما داریم کار می‌کنیم؛ حساب و کتابی هم هست؛ این عین تفویض است و خدا را از عالم وجود کنار زدن، و این مخالف با صراحة آیات قرآن و حقیقت است؛ خدا با هر موجودی هست، در هر حال هست؛ **﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾**^۱، **﴿وَهُوَ مَعْلُومٌ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾**^۲، این طور است خدا.

علی کل تقدیر، بوعلی می‌گوید: «جناب حق بالاتر و أجل است از اینکه شریعه هر واردی بشود و هر کس بخواهد خود را به این معدن و به این آب نزدیک کند، آسان باشد، نه اینطور نیست؛ بعد خود آن افرادی که این اطلاع را پیدا می‌کنند واحداً بعد واحد، یکی می‌تواند از این راه ببرود و دستش را به آب برساند، همین طور یکی پس از دیگری بالا می‌آید». مسأله این طوری است.

شیخ شهاب الدین سهروردی که از حکماء بزرگ اسلام و از الهیین است و در عرفان هم قدم‌های راسخی دارد و مرد مرتاضی هم هست. وی حکیم مقتول است که به گناه همین توحید او را کُشتند. مكتب خیلی مهمی هم دارد. شیخ شهاب الدین کتابی دارد به نام: حکمة الإسراف؛ عبارتی دارد، می‌گوید:

«الفِكْرُ فِي صُورَةِ قُدْسِيَّةِ يُتَلَبَّسُ بِهَا طَالِبُ الْأَرِيحَيَّةِ، وَنَوَاحِ الْقُدْسِ دَارُ لَا يَطُؤُهَا الجَاهِلُونَ، وَحَرَامٌ عَلَى الْأَجْسَادِ الْمُظْلَمَةِ أَنْ تَأْتِي مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ؛ فَوَحْدَ اللَّهُ وَ

۱- سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵۵.

۲- سوره الحید (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

أَنْتَ بِتَعْظِيمِهِ مَلَئَانٌ، وَإذْكُرْهُ وَأَنْتَ مِنْ مَلَائِسِ الْأَكْوَانِ عُرْيَانٌ، وَلَوْ كَانَتْ فِي الْوُجُودِ
الشَّمْسَانَ لَمْ طَمَسْتِ الْأَرْكَانَ وَأَبَى النَّظَامُ أَنْ يَكُونَ غَيْرَ مَا كَانَ.»^۱

أَرِيحَيَّة را در آقرب الموارد این طور معنا می کند: افرادی که اهل بذل هستند، اهل سخاوت هستند و اهل عطاء هستند و پول خرج می کنند و مهمانی می کنند، وقتی اینها مهمانی نکردند مثل اینکه یک باری روی سینه است، وقتی سور را داد و مهمانی کرد یک حال نشاطی پیدا می کند، آن را می گویند: أَرِيحَيَّة؛ آن حال خفت و سبکی که بعد از بذل پیدا می شود.

می گوید: «فکر، (یعنی معارف الهی) یک صورت قدسی و ملکوتی دارد، که خداوند علی اعلیٰ عنایت می کند به آن افرادی که طالب أَرِيحَيَّة هستند؛ (یعنی می خواهند خود را ببازند، وجود خود را از تعیین خالی کنند، لباس خود را از این عالم ماده در بیاورند، و تمام شوائب هستی خود را بریزند و در حرم پروردگار وارد بشونند؛ آن فکر و معارف پروردگار، از طرف پروردگار بر اینها افاضه می شود.)

و نواحی قدس، (آنچائی که طاهران زندگی می کنند و اهل تطهیر و پاکیزگی در آنجا زندگی می کنند) آنجا جائی است که اصلاً جاهلان نمی توانند قدم بگذارند؛ و بر افرادی که اهل معصیت هستند حرام است که در ملکوت آسمانها وارد بشونند، آنها نمی توانند، (حرام یعنی: ممنوع) راهشان بسته شده است. یک سدّ سکندر بسته اند نمی گذارند آنها یک قدم در ملکوت آسمان بگذارند. (أَجْسَادُ
الْمُظْلَمَةِ يَعْنِي: افرادی که اهل معصیت و گناه و هوی هستند، و اهل خودیت و استکبار هستند.)

اگر تو می خواهی خدا را بشناسی فَوَّحِدِ اللَّهَ، بگو: خدا یکی است، غیر از خدا در عالم وجود، در اسم و صفت و فعل و در ذات، قائل نشو! و أَنْتَ بِتَعْظِيمِهِ

۱- وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان (تاریخ ابن خلکان)، ج ۶، ص ۲۷۰.

ملئان (یا مَلَئَان)، اصلاً تمام وجود خودت باید سراپا مملو از تعظیم خدا بشود. تسبیح و تقدیس باید وجود تو را بگیرد. سراپای تو باید ذکر بشود. و ذکر خدا بکن در حالتی که باید از تمام این لباس‌های کفر و اعتبارات و مصلحت اندیشی‌ها و احتیاط‌کاری‌ها و آداب و رسوم جاهلانه‌ای که تو را از راه خدا باز می‌دارد، لخت و عریان شده باشی، آنوقت می‌توانی ذکر خدا کنی و الا ذکر خدا نکردن بلکه ذکر خودت را کردم.»

عجب بیان می‌کند! خوب بیان می‌کند. اینها راه‌هائی است که انسان می‌خواهد با فکرش برود خدا را به دست بیاورد؟ و نمی‌تواند به دست بیاورد.

پس با فکر به دست آوردن هم آیه آفاقی است، نه آیه انفسی. یک وقته انسان از همین موجودات خارجی می‌خواهد خدا را بشناسد، آیه آفاقی است؛ یک وقته با ذهن خودش می‌خواهد برود خدا را پیدا کند، این هم آیه آفاقی است؛ آن آیه انفسی چیز دیگر است.

آیه انفسی یعنی دیگر انسان با فکر نرود خدا را به دست بیاورد، باید از راه عبودیت؛ از راه فکر خدا به دست می‌آید، اما از این آیه به دست می‌آید، خدا خودش به دست نمی‌آید، از یک جنبه خدا شناخته می‌شود، نه آن خدائی که بر تمام عالم وجود سیطره دارد، انسان آن خدائی را می‌فهمد که بر خودش سیطره دارد، آن خدائی را می‌فهمد که علت خود و خالق خود اوست، نه خالق الأرضین و السَّماوات! و خلقتِ الأرضین و سماوات به نحو شهود بر او مشهود نخواهد شد؛ این راهش معرفت نفس است.

اُلا ای آهُوی و حشی کجائی مرا با توست چندین آشناei
دو تنها^۱ و دو سرگردان دو بی‌کس دَد و دامت کمین از پیش و از پس

^۱- من و تو تنها هستیم.

مراد هم بجوئیم ار توانیم
 فراموشم نشد هرگز همانا
 به لطفش گفت رندی رهنشینی
 بیا دامی بنه گر دانه داری
 ولی سیمرغ می‌باید شکارم
 که او خود بی نشانست آشیانش
 مسلمانان مسلمانان خدا را
^۱ که این تنها بدان تنها رساند
 آخر آهوهای بی‌چاره تو در صحراء این طرف و آن طرف می‌گردند، آنها هم
 بیا تا حال یکدیگر بدانیم
 چنین هست یاد از پیر دانا
 که روزی رهروی در سرزمینی
 که ای سالک چه در انبانه داری
 جوابش داد و گفتا دام دارم
 بگفتا چون به دست آری نشانش
 نکرد آن همدم دیرین مدارا
 مگر خضر مبارک پی تواند
 داغی دارند و تنها و غریبند.

جلسه هفتم

علوّ مقام و اعجاب نفس انسانی

موعظة شب سه شنبه، ۶ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعَنَّهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿الَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.^۱

صحبت ما در معنی نور بود، و در هفتة گذشته ذکر شد که تمام آیات پروردگار، نورنده و تمام موجودات آیات خدا هستند. و آیات دو قسم است: آیات آفاقیه و آیات افسوسی. آیات آفاقیه موجودات خارجی هستند؛ و از جمله آیات آفاقیه ذهن انسان است، که این آیات نمی‌توانند آن‌طوری که باید و شاید تمام جهات خدا را نشان بدھند، بلکه هریک از آنها از دریچه مختص به خود نشان می‌دهند. اما آیه نفس (نفس خود انسان) این آیه‌ای از آیات پروردگار است؛ و آیا نفس می‌تواند خود خدا را نشان دهد؟ یعنی: آیا انسان با اتصال به باطن خود آن‌طوری که باید و شاید، می‌تواند واصل شود، و به مقام لقاء خدا از هر نقطه نظر

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

برسد؟ و تمام صفات و اسماء کلیه خدا را درک کند و فانی در ذات پروردگار بشود یا نه؟ این یک مسأله‌ای است.

اجمال مطلب این است که خلقت انسان غیر از خلقت سایر موجودات است. انسان یک مزیتی دارد، و غیر از سایر موجودات است. مزیت انسان را قرآن مجید در چند جا بیان می‌کند؛ یکجا می‌فرماید:

﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾^۱ «خدا آنچه در روی زمین است را برای شما خلق کرده.»

این اجمالاً می‌فهماند که انسان از «ما فی الارض» بالاتر است دیگر! چون آنها به برکت انسان و برای انسان خلق شده است.

در آیه دیگر داریم: «اللَّهُ الَّذِي حَلَقَ سَبَعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بِيَنَهُنَّ لِتَعَامِلُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»^۲ «خدا آن کسی است که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین را خلق کرده، و أمر بین طبقات آسمان و بین طبقات زمین، دائمًا تنزل می‌کند و ربط بین آسمانها و زمین را برقرار می‌کند؛ برای اینکه شما بدانید که خدا بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش احاطه به هر چیز دارد.»

بنابراین: خلقت آسمانها و خلقت زمینها، و نزول أمر بین آسمانها و زمینها، برای این است که انسان به قدرت مطلقه و علم مطلق پروردگار معرفت پیدا کند. تمام آن خلقت‌ها برای علم و معرفت انسان است؛ پس انسان از آنها بالاتر است که آنها برای انسان، و برای معرفت و علم او خلق شدند.

یک آیه دیگر در سوره ابراهیم داریم:

۱- سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۹.

۲- سوره الطلاق (۶۵) آیه ۱۲.

﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَأْبِيَنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْلَّيلَ وَالنَّهَارَ﴾^۱ «خداؤند برای شما خورشید و ماه را مسخر کرد که آنها دائمًا باشد و سرعت در گردشند؛ و برای شما شب و روز را مسخر و رام کرد.»

پس خورشید و ماه و شب و روز مسخر انسانند، برای انسانند، پس انسان از آنها بالاتر است که آنها مسخرند برای انسان.

یک آیه دیگر داریم:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ﴾^۲ «آیا نمی‌بینی که خداوند علیّ اعلى برای شما مسخر کرده آنچه را که در روی زمین است؟!» آیه دیگری داریم:

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۳ «آیا نمی‌بینید که خداوند علیّ اعلى مسخر کرده برای شما آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است؟!»

از این آیه استفاده می‌شود: آنچه در آسمان‌هاست از ملائکه، و نفوس علوی، و موجودات مجرّده، و آنچه در زمین است از ارواح جن، و از جمادات، و نباتات، و حیوانات، برای انسان مسخرند؛ پس انسان از آنها اشرف است که آنها به امر پروردگار خلق شدند، و تسخیر، و رام شدند برای انسان؛ این یک سلسله آیات.

در سوره سجده داریم:

﴿ثُمَّ سَوَّلَهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾^۴ «خداؤند علیّ اعلى انسان را تسویه کرد و از روح خود در انسان دمید.»

۱- سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۳.

۲- سوره الحجّ (۲۲) صدر آیه ۶۵.

۳- سوره لقمان (۳۱) صدر آیه ۲۰.

۴- سوره السّجدة (۳۲) صدر آیه ۹.

روح چیست؟ آن چیز که حقیقتِ هر چیز به آن است. روح انسان آن چیزی است که حقیقت انسان به آن قائم است، حقیقت ذات هستی، از آن روح در انسان دمید، از روح خودش؛ و در هیچ یک از موجودات نداریم که خدا بگوید: من از روح خودم در او دمیده‌ام. حتی در ملائکه هم همچنین حرفی نداریم؛ این در انسان است که از روح خودش در انسان دمید.

یا مثلاً در خلقت انسان وقتی که نطفه را بیان می‌کند که در رحم مادر به صورت عَلْقَه، و مُضْغَه درآمده، و دوران خود را طیّ می‌کند، می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنْشَأَنَا حَلْقًا إِأَخْرَ فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَلْقِينَ﴾^۱ «ما این را انشاء کردیم،

قرار دادیم یک خلقت غیر از خلقت‌های دیگر؛ بهبه! مبارک باشد دست خدا! پر برکت باشد آن خدائی که بهترین خالقین است!»

اینجا روی خلقت انسان، خدا خودش را تعریف کرد.

مثلاً آن جائی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، می‌گوید:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي بَيَدِهِ الْمُلْكُ﴾^۲ «آن خدائی که قدرت و عظمت و سلطه نسبت

به همه موجودات در دست اوست.»

یا ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ﴾^۳ «پر برکت است، و مبارک است،

گرامی و بلند مرتبه است، آن خدائی که بر بندهاش پیغمبر، قرآن فرستاد.»

در این آیات خدا خودش را تعریف می‌کند؛ خدا در خلقت انسان، به همین

لفظ خودش را تعریف کرده: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَلْقِينَ﴾ «بهترین خلقت کنندگان

آن خدائیست که انسان را این‌طور ایجاد کرد» و او را انشاء کرد به خلقت دیگری و

آن خلقت دیگر خیلی عجیب است!

۱- سوره المؤمنون (۲۳) ذیل آیه ۱۴.

۲- سوره الملک (۶۷) صدر آیه ۱.

۳- سوره الفرقان (۲۵) صدر آیه ۱.

و در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿لَقَدْ حَلَقْنَا إِلَيْسَنَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱ «ما انسان را در بهترین موقعیت خلق و ایجاد کردیم» در بهترین موقعیت یعنی چه؟ یعنی: از همهٔ موهاب و از همهٔ موجودات و از همهٔ مواد و ماهیاتی که ایجاد کردیم، ماهیت انسان عالی‌تر و بهتر بوده، قوامش بهتر بوده.

در سورهٔ بقرهٔ داریم که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَنْجَعْلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِلُ الْدِمَاءَ وَنَحْنُ نُسَيْحُ بِحَمْدِكَ وَنُنَقْدِسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ إَادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِعُونِي بِاسْمَاءَ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَدِيقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَأْكُدُمُ أَنْبِعُهُمْ بِاسْمَاءِيْمَ فَلَمَّا أَنْبَاهُمْ بِاسْمَاءِيْمَ قَالَ اللَّمَّا أَفْلَكَ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْرَ بِالسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبَدُّونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْنُمُونَ * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةَ أَسْجُدُوا لِإِدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِنْجِيلِسَ أَلَّى وَأَسْتَكِرَ وَكَانَ مِنَ الْكَفِرِينَ﴾^۲

ما می‌خواهیم از سه جای این آیات استفاده کنیم که حقیقت انسان حتی از همهٔ ملائکه اشرف است. انسان مقامش حتی از جبرائیل و میکائیل و إسرافیل و عزرائیل، که ملائکهٔ مقربند و حملهٔ عرشند، عالی‌تر است. تقریب استدلال به سه طریق است:

طریق اول: «خداؤند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می‌خواهم در روی زمین برای خودم خلیفه قرار بدهم.» عنوانٰ خلیفه یعنی: آن کسی که از هر جهت نائب مناب من است،! چون نمی‌گوید: من روی زمین یک خلیفه‌ای قرار می‌دهم که

۱- سورهٔ التین (۹۵) آیهٔ ۴.

۲- سورهٔ البقرة (۲) آیات ۳۰ تا ۳۴.

از یک نقطه نظر، یا از چند نقطه نظر خلیفه است؛ آن کسی که خلیفه من است به نحو اطلاق خلیفه است. اگر پادشاهی خواست مسافرت کند و گفت: فلان کس خلیفه من است، یعنی در هر امر و هر جهتی. خدا می‌خواهد خلیفه روی زمین بیاورد، یعنی یک موجودی که آیینه تمام نمای خدا باشد، خدا را نشان بدهد: از نقطه نظر علم، از نقطه نظر قدرت لا یتناهی، از نقطه نظر حکمت، از نقطه نظر تمام اسماء و صفات، جزئیه و کلیه، و آن آیینه بزرگ، که آیه اکبر باشد؛ یک همچنین چیزی من می‌خواهم ایجاد کنم.

پس عنوان لفظ خلیفه به نحو اطلاق، دلالت می‌کند که انسان یک موجودی است که به تمام معنی می‌تواند خدا را حکایت کند، و آیینه تمام اسماء و صفات او باشد.

طریق دوم: «ملائکه به خدا گفتند: خدایا! تو می‌خواهی افرادی را روی زمین، قرار بدهی که فساد می‌کنند و خون می‌ریزند؟! انسان یک موجود مفسد و خونریزی است روی زمین؛ و ما خوبیم، ما که به حمدِ تو تسبیح می‌کنیم و تقدیس می‌کنیم، تو را از همه صفات نقص منزه و مبراً می‌دانیم؛ با وجود ما، که دارای این چنین صفاتی هستیم و همیشه تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم، دیگر چه نیازی است که موجود خونریز و مفسدی را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهی؟! خدا در جواب می‌گوید: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.»

یعنی: من در سرّ این خلیفه، در سرّ این آدم، یک چیزی می‌دانم، یک چیزی قرار می‌دهم که عقل شما و علم شما به آنجا نمی‌رسد؛ شما کوتاهترید از اینکه طائر بلند پرواز افکار شما بتواند به آن سرّ که من می‌خواهم در آدم قرار بدهم، و به واسطه آن جهت او را خلیفه خود قرار بدهم، برسد.

«بعد خدا به آدم تعلیم اسماء کرد.» اسماء یعنی: حقائق همه موجودات به نحو زنده و حیّ. تمام این اسماء که نشان دهنده جمال پروردگار در تمام مظاهر هستند، را به آدم تعلیم کرد. یعنی ظرفیت آدم را حاوی بر تمام اسماء و صفات

پروردگار قرار داد، تمام اسماء و صفات خود را در آدم منظوی کرد.^۱

﴿وَعَلِمَ إِذَا دَمَ الْأَسْمَاءَ كُلُّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ «بعد عرضه داشت اینها را بر ملائکه»، گفت که اسماء اینها را شما به من خبر بدھید یعنی چه؟ یعنی آن اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، نه حقائق اسماء را، اسماء این اسماء را؛ یعنی: یک علامت و نمونه‌ای که شما را برابر این اسماء رهبری کند، که آنها حقائقی هستند که در ذات آدم منظوی است، که اسم الإسم است. – آنچه را که به آدم تعلیم کرد حقائق اسماء بود – اسم اینها را شما به من خبر بدھید. گفتند: ما از اسم الإسم هم خبر نداریم، ﴿لَا عِلْمَ لَنَا﴾ «ما خبر نداریم» ﴿لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلِمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَالِيمُ الْحَكِيمُ﴾ «تو دانا هستی، تو حکیم هستی، ما چه می‌دانیم، آنچه به ما تعلیم کردی ما بله‌دیم، بیش از آن مقداری که تعلیم ما که ما بله نیستیم».

هریک از ملائکه یک علم خاصی دارد، یک درایت خاصی دارد، از آن مقام معلوم خودش که نمی‌تواند تجاوز کند، هر ملکی از حد وجودی خودش که نمی‌تواند تجاوز کند؛ پس آن مقداری که خدا به هر ملکی حتی ملائکه مقرّب علم داده، علمشان مقصور به همان جهت است، بیش از آن که ندارند؛ پس گفتند: ما نمی‌توانیم، ما از اسماء اسماء هم خبر نداریم.

«خداؤند به آدم گفت: ای آدم! ﴿أَنْتَ أَنْتَ هُمْ بِأَسْمَاءِ بِهِمْ﴾ اینها را از اسماء مطلع کن. چون آدم اسماء را به ملائکه خواست تعلیم نماید، آنها گفتند: ما خبر نداریم، ما نمی‌توانیم، ما ظرفیت نداریم، خدا یا تو علام الغیوبی که می‌دانی این اسمها را تعلیم چه کسی بکنی؛ و چون تعلیم آدم کردی پس معلوم می‌شود آدم دارای یک ظرفیت و مقامی است که از ما أعلى و أشرف است؛ و ما همان علم محدودی که به ما عنایت کردی را داریم».

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیات شریفه به افق وحی، ص ۱۲۹، تعلیقه، مراجعت شود. (محقق)]

خُب ! از اینجا باز هم استفاده می‌شود که ملائکه نتوانستند أسماء را تحمل کنند، و نتوانستند به این اسم الإسم هم برسند؛ یعنی راهی پیدا کنند به آن حقائق موجودات، که هر یک اسماء کلّی پروردگار هستند، که خدا آنها را به آدم تعلیم کرد و در وجود او منطوقی فرمود.

پس آدم فهمید و ملائکه نفهمیدند، و به قصور و جهل خود اعتراف کردند؛ و همین آدم خونریز که مفسد فی الأرض است، و در روی زمین خون می‌ریزد، یک قابلیتی دارد، یک خمیره‌ای دارد، یک ذاتی دارد، یک فطرتی دارد، - ولو خودش هم آگاه نیست - که خیلی عالیست، یک گوهر گرانبهائیست که قیمتش را خدا می‌داند. پس از اینجا خوب استفاده می‌شود که: ملائکه اعتراف به قصور از آن علمی که آدم دارد کردند.

طريق سوم: خداوند تمام ملائکه را امر کرد که حالا سجده کنید بر آدم: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةَ أَسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَاجَدُوا» ملائکه جمع مُحَلّی به ألف و لام است و إفاده عموم می‌کند. «ما به همه ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید» همه ملائکه یعنی ملائکه جزئیه، ملائکه کلیه، ملک کوچک، ملک بزرگ، ملک مقرب، جبرايل، اسرافیل، میکائيل، تمام ملائکه به آدم سجده کنید. اگر آدم از آنها أشرف نبود، چرا آدم بر آنها سجده نکند؟! آنها باید بر آدم سجده کنند پس در آدم یک خصوصیتی است که أشرفیت از ملائکه را می‌رساند، و به این جهت ملائکه مأمور شدند به آدم سجده کنند، «فَسَاجَدُوا» همه هم سجده کردند مگر ابليس؛ که ابليس هم ملک نبود دیگر، «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»^۱ خُب، همه سجده کردند، یعنی: مقام آدم را درک کردند که از خودشان بالاتر است و سجده کردند.

حالا در اینجا انسان یک لطیفه‌ای می‌خواهد به دست بیاورد، سجده بر غیر

۱- سوره الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۵۰.

خدا که جایز نیست، پس چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟! چون در آدم سرّ است از خود خدا و سجدۀ بر حقیقت آدم، سجدۀ بر خداست؛ و آن مقام فنائی است که انسان می‌تواند در ذات خدا پیدا کند و دیگر بین او و بین خدا هیچ حجابی نماند؛ روی این جهت که خدا سرُّ الله را که حقیقت روح خود بوده، در آدم به عنوان ودیعت قرار داده، ملائکه مأمور به سجده شدند.

اینها آیاتی بود که خواستیم اجمالاً از آنها استفاده کنیم که انسان از همه موجودات أشرف است. البته شاید از آیات دیگر هم بتوان استفاده کرد.

و روایات هم در اینجا زیاد است؛ حالا اگر ما بخواهیم بحث را فقط روی اینجا قرار بدهیم، دیگر از اصل مطلب می‌مانیم. ما فقط اجمالاً می‌خواهیم اثبات کنیم که آیات قرآن دلالت می‌کند بر اینکه نفس و ذات انسان، و آن حقیقت هستی انسان که خداوند علیّ اعلی انسان را به آن هستی، هست فرموده و ماهیّت انسان را ایجاد فرموده، این قدر بزرگ است و سعه دارد که حتی ملائکه مقرّب در مقابل او کوچکند و إعتراف به قصور و کوتاهی خود می‌کنند.

خوب می‌گوید مرحوم حاجی سبزواری، می‌گوید:

دل ما مَظْهَرٌ كُلٌّ، كُلٌّ هَمَّگَيِّ مَظْهَرٌ ما نُهْ فَلَكْ در دَوْرَانِند به گِرَد سر ما فَلْسَفِي مَقْتَبِسِي از دل دَانِشُورٌ ما	اختران پِرْتُو مشَكَات دل آنور ما نه همین اهل زمین را همه باب اللہیم برِ ما پیر خرد، طَفَل دَبِيرِستانِ است يا جای دیگر می‌گوید:
--	---

وجُود هر دو عالم، مَظْهَرٌ دل نوشته دست حق، بِر دَفَرِ دل هر چه می‌جوئی ز انسان حاصل است زان که آدم اصل جمله عالم است	فلک، دوران زند بِرِ محورِ دل هر آن نقشی که بر لوح، از قلم رفت جمله عالم چون تن و انسان دل است ^۱ هر دو عالم جسم و جانش آدم است
--	---

۱- چون تمام حقیقت عالم برای انسان خلق شد. (حضرت علامه قدس سرّه).

هست انسان مرکز دور جهان
نیست بى انسان مدار آسمان
هر دو عالم گشته است اجزای او
برتر از کون و مکان، مأوى او
لا مکان اندر مکان کرده مکان
بى نشان گشته مقیّد در نشان
خوب می گوید:

صد هزاران بحر، در قطره نهان
ذره‌ای گشته جهان اندر جهان
این ابد عین ازل آمد یقین ظاهر اینجا، عین باطن شد بین
مقام انسان را، خوب می گوید که با همین حقارت و کوچکی، که یک ذره
بوده که اصلاً به چشم نمی آمده تمام مُلک و ملکوت و ظاهر و باطن و تمام عوالم
در او منطوی شده.

در اینجا از کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس مطالبی برای شما
بیان می کنیم، این مطالب خیلی دقیق است، خوب توجه کنید! ببینید که این بزرگان
درباره نفس چه می گویند.

مرحوم حکیم سبزواری در بعضی از تعلیقاتی که در همان اشعار منظومه
خود دارد، می فرماید که:

”وَالْحُقُّ أَنَّ كُونَ وُجُودَ النَّفْسِ ذَا مَرَاتِبٍ، وَأَنَّهَا الْأَصْلُ الْمَحْفُوظُ فِيهَا، وَأَنَّ
كُلَّ فَعْلٍ لِلَّآيَةِ قُوَّةٌ تُسَبِّبُ فِي الْحَقِيقَةِ فَعْلُهَا بِلَا مَجَازٍ وَجَدَانٍ، وَهَذَا ذوقُ أَرْبَابِ الْعِرْفَانِ“^۱
و بعد مطالبی را از محیی الدین نقل می کند؛ می گوید: «حق این است که این نفس
انسان دارای مراتبی است، تمام قوائی که در انسان هست با نفس متّحدند، و نفس
عین قواست، و هر فعلی که از انسان سر می زند ناشی از قواست، و قوا هم که متّحد
با نفس است، پس انسان این فعل را می تواند به نفس نسبت بدهد؛ بگوید: نفس
انسان این کار را کرد، آن کار را کرد، بلا مجاز؛ با اینکه فعل، فعل خارجی است ولی

فعلِ نفس است و آن نفس اتحاد با این فعل دارد، یعنی: با این فعل یکی است؛ و این اتساع و قدرت نفس را می‌فهماند. بعد می‌فرماید که: این ذوق ارباب عرفان است.» بعد مطلبی را از شیخ محبی‌الدین عربی نقل می‌کند؛ محبی‌الدین در فتوحات می‌گوید:

«النَّفْسُ النَّاطِقَةُ» همان نفسی است که عاقله است، مفکره است، متخيّله است، حافظه است، مصوّره است، مُغذیه است، منمیه است، جاذبه است، دافعه است، هاضمه است، ماسکه است، سامعه است، باصره است، طاعمه است، مُستَشِّقه است، لامسه است و آن نفسی است که در ک امور را می‌کند، تمام این قوائی که در انسان هست، عین نفس است.»

بعد می‌گوید که: «اختلافی که بین این قوا هست و اختلاف اسمائی که این قوا دارند، و این اسماء با همدیگر مختلف است؛ این موجب این نمی‌شود که حقیقت اینها را از نفس خارج کند، اینها را شیء زائدی بر نفس نمی‌کند، بلکه عین نفس است که با این قوّا متّحد شده و به این صور درآمده؛ پس تمام این قوا اتحاد با نفس دارند.» این کلام محبی‌الدین است.

آن وقت حاجی دو مرتبه می‌گوید:

«پس بنابراین: این قوائی که در انسان است و اینها نورهای مختلفی هستند، تمام اینها در نور نفس ناطقه فانی هستند. آن وقت حکماء را ما می‌بینیم که می‌گویند که: نفس مجرد صرف است، و هیچ مادی نیست، و ابدًا شائبه‌ای از تقید و تعیین در نفس نمی‌آید. این عبارت را بیان کرده‌اند تا اینکه اذهان نگویند که: نفس انسان جسم است، یا جسمانی است. مانند بعضی از عوام که اگر انسان به آنها بگوید: نفس متّحد با قواست، خیال می‌کنند نفس انسان جسم است؛ چون قوا که افعال خارجی را انجام می‌دهند، (خیال می‌کنند جسم است) می‌گویند: نفس جسم است؛ اینکه گفته‌اند مجرد است، آنها خواسته‌اند مرتبهٔ اعلای از نفس را اراده کنند،

و آن ذاتِ نفس است که از آن ذاتِ نفسِ إشرافات به قوای انسان پیدا می‌شود. پس نفس انسان اتحاد با همه آنها دارد.»

اما صدرالمتألهین در اسفار می‌گوید که:

نفس ناطقه انسان به خلاف سایر موجودات مقام و درجه معلومی ندارد، و در وجود یک حدّ خاصّی ندارد؛ سایر موجودات: یا موجودات طبیعی هستند، یا موجودات نفسی، یا موجودات عقلی؛ موجودات عالم مادّه، موجودات عالم بزرخ، موجودات عالم وهم، موجودات عالم عقل، هر کدام از آنها یک مقام معلوم و یک درجه مشخصی دارند؛ اما نفس انسان این‌طور نیست، دارای مقامات و درجات متفاوتی است، نشأتی را سابق بر این عالم، و نشأتی را لاحق بر این عالم طی می‌کند؛ و از برای نفس انسان در هر مقامی، یک عالم خاص است و یک صورت خاصّی است؛ یعنی نفس انسان یک‌جا می‌تواند به أعلى علیین برود، یک‌جا می‌تواند به أسفل السافلين برود؛ عالم عقل است، عالم نفس است، عالم طبع است، تمام اینجاها را طی می‌کند و حدّی ندارد که ما برای نفس معین کنیم.^۱ خیلی عبارت عجیبی می‌گوید مرحوم ملاّصدرا؛ این اصل عبارت ملاّصدرا در اسفار است.

ملاّصدرا در کتاب مبدأ و معاد در «مقاله ثانیه» که در معاد جسمانی است، اصل چهارم را این‌طور برای ما بیان می‌کند؛ و این بیان خوب توضیح همین مطلبی را می‌دهد که در اسفار است، می‌گوید:^۲

«وحدت شخصیّه - که ما به یک موجود واحد شخصی می‌گوئیم - در هر شیئی بر وُتیره و سیاق واحد، و درجه واحد نیست. وحدت شخصیّه در موجودات جواهر مجرّدّه یک حکمی دارد و در جواهر مادّیه یک حکم دیگر دارد. محال است که جسم واحد شخصی در جسم‌های خارجی، اوصاف متعددی در او جمع بشود و

۱- الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربع، ج ۱، ص ۳۴۳.

۲- المبدأ و المعاد، ص ۳۸۷.

اعراض متعدد و متقابلى بر او عارض بشود؛ مثلاً يك جسم خارجي هم سياه باشد در عين اينكه سياه است، سفید هم باشد؛ هم سعيد باشد و هم شقى؛ هم لذت بيرد و هم دردش بيايد؛ هم بالا باشد هم پائين باشد؛ هم دنيا باشد، هم آخرت باشد؛ اجسام خارجي نمى شود داراي اين صفات متضاد باشنند. «چرا؟» مى فرماید: «وَذِلِكَ لِضيقِ حَوْصِلَةِ ذَاتِهِ وَقَصْرِ رِدَائِهِ الْوُجُودِيِّ عَنِ الْجَمْعِ بَيْنَ الْأُمُورِ الْمُتَخَالِفَةِ» «چون اصلاً ذات و وجود اين اجسام خارجي کوتاه است تا بتواند بين اين صفات متضاده و اعراض متضاده متقابله، جمع کند.»

اما به خلاف وجود جوهر نطقی انسان؛ اين جوهر ناطقه انسان عجیب است! اين خلقت نفس انسان عجیب است! با اينكه انسان واحد است، وحدت شخصی دارد؛ اين آقا چند تا آدم است؟ يکی؛ وحدت شخصی دارد! نه وحدت نوعی و وحدت جنسی. يکی است؛ اما او با اين که يکی است، جامعه^{للتجسم} و التجدد، هم جسم است و هم مجرد، هم سعيد است هم شقى است؛ در وقت واحد در أعلى عليين است و همين که تصور يك امر قدسي و روحانی می کند روح بالا می رود، و در همان آن وقتی تصور يك امر شهوی می کند در أسفل السافلين می آید؛ گاهی اوقات ملک مقرب می شود، گاهی اوقات شیطان مرید می شود. از زیر عرش گرفته تا أسفل السافلين برود، يك موجود و يك واحد است؛ اين انسان عجیب نیست؟ آن وقت مرحوم ملاصدرا دليل می آورد، مى فرماید برای اينكه:

«إِدْرَاكُ كُلٌّ شَيْءٍ هُوَ بِأَنْ يُنَالَ حَقِيقَةً ذَلِكَ الشَّيْءُ الْمُدْرَكُ بِهَا هُوَ مُدْرَكٌ بَلْ بِالْإِنْخَادِ مَعَهُ» «کسی که چيزی را درک می کند باید به آن چيز نائل بشود.» بنابراین انسانی که ملک را درک می کند، شیطان را درک می کند، أعلى عليين را درک می کند، أسفل السافلين را ... باید از آن چيز، چيزی را نائل بشود. نائل بشود، یعنی: باید سعه وجودی داشته باشد تا بتواند درک کند، و الا انسان نوعاً نمى تواند آن چيز مدرک را درک کند؛ بلکه نه اينکه تنها نائل بشود، باید با نفس چيزی را که درک

می‌کند و معرفت به آن چیز پیدا می‌کند متّحد بشود؛ پس نفس که ملک را درک می‌کند، باید با ملک متّحد بشود؛ شیطان را درک می‌کند، باید با شیطان متّحد باشد؛ موجودات عالم علوی را درک می‌کند، متّحد می‌شود؛ موجودات عالم سفلی را درک می‌کند، متّحد می‌شود. که این قول طائفه‌ای از عرفا و اکثر مشائین و محققین است.

آن وقت می‌گوید: «صَرَحَ بِذلِكَ الشِّيْخُ أَبُونَصَرٍ فِي مَوَاضِعَ مِنْ كُتُبِهِ مَلَأَ صُدُرًا مَّيِّزَةً» (ابونصر فارابی در مواضعی از کتبش به این معنی تصریح کرده)

و ابوعلی سینا اعتَرَفَ بِهِ فِي كِتابِهِ المُسَمَّى بِالْمَبْدُلِ وَالْمَعَادِ» (ابوعلی سینا در کتاب مبدل و معادش به این تصریح کرده) و ابوعلی سینا در فصل ششم از مقاله نهم، در الهیّات شفاء هم به این معنا تصریح کرده؛ و می‌گوید: «نفس دائمًا ترقی می‌کند، تا اینکه تمام هیئت وجود در نفس منعکس می‌شود.» *«يَنْقِلِبُ عَالَمًا مَعْقُولاً مَقْبُولاً مُوازِيًّا لِلْعَالَمِ الْمَوْجُودِ كُلِّهِ»* (نفس می‌شود یک عالم معقول، تمام عوالم، عوالم معقول که مشابه و موازی است با عالم محسوس، نفس انسان به این صورت در می‌آید. یک همچون جامعیّتی پیدا می‌کند).

«مُشَاهِدًا لِهَا هُوَ الْحُسْنُ الْمُطْلُقُ وَ الْخَيْرُ الْمُطْلُقُ وَ الْجَمَالُ الْحَقُّ وَ مَتَّحِدَةٌ بِهِ وَ مُتَتَّقِشَةٌ بِمَثَالِهِ وَ هَيَّأَتِهِ وَ مُنْخَرِطَةٌ فِي سِلْكِهِ وَ سَائِرَةٌ مِنْ جَوَهِرِهِ.» (نفس مشاهده می‌کند آن موجودی را که دارای حسن مطلق است. کدام موجود دارای حسن مطلق است؟ ذات مقدس پروردگار. نفس دائمًا مشاهده می‌کند ذات پروردگار را از جهت اینکه او دارای حسن مطلق است، یعنی: آن حُسْنی که بر تمام عوالم سایه افکنده و پرتو زده، و تمام موجودات را به حسن او آفریده، و جمال همه موجودات را به جمال او زینت داده؛ نفس مشاهد آن ذاتی می‌شود که دارای چنین حسنی است، و مشاهد خیر مطلق و جمال حق است، و با آن متّحد می‌شود، و به مثالش متّقش می‌شود، یعنی: مثال و هیّات او در نفس انسان متّقش و منخرط می‌شود،

یعنی: در آن سلک وارد می‌شود؛ این قوّه نفس است.» عجیب این سعه نفس را بیان می‌کند! این کلام کلام بوعالی سینا بود.

و بعد بوعالی سینا می‌گوید: «از مطالبی که تأیید این دلیل ما را می‌کند، این است که: آن نفسی که همه ادراکات را درک می‌کند، **«آنَ الْمُدِرِكُ بِجَمِيعِ إِدْرَاكَاتٍ»** انسان که به تمام ادراکات مطلبی را درک می‌کند، درک کننده جمیع ادراکات، و فاعل به جمیع افاعیلی که از انسان واقع است، تمام فعل‌هائی که انسان انجام می‌دهد، و درک همه ادراکات می‌کند، چه کسی انجام می‌دهد؟ همان نفس ناطقه انسان؛ که بعضی اوقات در مرتبه حواس نازل می‌شود، و به واسطه آلات و اعضاء کارهای را انجام می‌دهد؛ و بعضی اوقات صعود می‌کند و به عقل مستفاد و عقل فعال می‌رود و در آن واحد متصل می‌شود.

یکوقت انسان نشسته، پائین می‌آید، کاغذ بر می‌دارد، با قلم چیزی می‌نویسد، با اعضاء و آلات، مشغول کار می‌شود؛ یکوقت خودش را می‌کشد بالا می‌رود در عالم تجرّد، و متصل به عقل فعال می‌شود و به یک إراده، هزار تا مرده زنده می‌کند و در آن واحد هزار تا مریض شفا می‌دهد. در آن واحد مشغول نوشتن می‌شود و استخدام آلت می‌کند، و در آن واحد کار عقل فعال را می‌کند و به عقل مستفاد متصل می‌شود.» چرا؟! بوعالی می‌گوید:

«لِسَعَةٍ وُجُودِهَا وَبَسْطِ جَوَهِرِيَّتِهَا وَإِنْتِشارِ نُورِهَا فِي الْأَكَنَافِ وَالْأَطْرَافِ، بَلْ يَتَطَوَّرُ ذَاتُهَا بِالشُّؤُونِ وَالْأَطْوَارِ، وَتَحْلِيهَا عَلَى الْأَعْصَاءِ وَالْأَرْوَاحِ، وَتَحْلِيهَا بِحِلْيَةِ الْأَجْسَامِ وَالْأَشْبَابِ مِنْ سِنْخِ الْأَنْوَارِ وَمَعْدِنِ الْأَسْرَارِ.»^۱

«برای اینکه: جوهر این نفس، خیلی منبسط است، خیلی باز است، نور این نفس خیلی منتشر است، اطراف و اکناف و جوانب را گرفته؛ بلکه این ذات انسان و

نفس انسان به شئون مختلف بر اعضای انسان تجلی می‌کند، به اطوار مختلف تجلی می‌کند؛ بر ارواح تجلی می‌کند و متحلی می‌شود به حیلهٔ أجسام؛ اصلاً خود نفس می‌آید جسم می‌شود، می‌آید درون بدن با بدن کار می‌کند؛ و أشباح که در ذهن می‌آید، [خود از سخ انوار و معدن اسرار است] و این صور ذهنی که ما پیدا می‌کنیم به واسطهٔ همان نفس است؛ پس همان جوهر مجرّد می‌آید ذهن می‌شود، می‌آید خارج می‌شود، می‌آید بدن می‌شود، می‌آید کار می‌کند.

بعد مرحوم ملاصدرا که این عبارت را از ابوعلی نقل می‌کند، می‌گوید:

”فَمِنْ هَذَا الْأَصْلُ تَبَيَّنَ وَ تَحَقَّقَ مَا ادَّعَيْنَا مِنْ كَوْنِ شَيْءٍ وَاحِدٍ تَارَةً مُحْتَاجًا فِي
وُجُودِهِ إِلَى عَوَارِضِ مَادِيَّةٍ وَ لَوْاحِقَ جِسْمِيَّةٍ وَ ذَلِكَ لِضَعْفِ وُجُودِهِ وَ نَقْصِ تَجْوِهِهِ وَ
تَارَةً يَنْفِرُدُ بِذَاتِهِ وَ يَتَخَلَّصُ بِوُجُودِهِ وَ ذَلِكَ لِإِسْتِكْمَالِ ذَاتِهِ وَ تَقْوَى إِنَّيْهِ.“^۱

«از این مطلبی که گفتیم مدعای ما ثابت می‌شود که شیء واحد که نفس است، تارةً در وجود خودش که می‌خواهد به لباس مادی موجود بشود، احتیاج پیدا می‌کند به یک عوارض ماده و یک لواحق جسمیه؛ چون ماده ضعیف است و این نفس می‌خواهد الان در لباس ماده در بیاید و تجوهر ماده ضعیف است، نفس هم خودش را در این مقام ضعف می‌آورد، لباس ماده می‌پوشد. و بعضی اوقات در عوالم بالا می‌رود؛ چون موجودات عالم بالا قوی هستند، در آنجا احتیاجی به ماده ندارند، و استكمال ذاتش در آنجاست، و علیّت و حقیقتش در آنجا خیلی تقوی دارد، و خیلی قوت دارد؛ بدون ماده در آنجا می‌رود، و همین نفس واحد در آن واحد، هم اینجاست هم آنجاست، هم جسم است هم ماده است، هم مجرّد است هم در عالم طبع است، هم در عالم أشباح است هم در عالم عقول است؛ این مال سعه وجود نفس است.»

پس بنابراین از این مطالب اجمالاً استفاده شد که این نفس انسان خیلی

۱- همان مصدر.

عجب است؛ حالا ما خودمان را نمی‌شناسیم و از ذات خودمان هم خبر نداریم، این دلیل نیست بر اینکه نفس انسان همان حدّی است که ما تا به آن حدّ از نفس خودمان رسیدیم. ممکن است کسی دارای سرمایه‌هائی باشد و اصلاً خودش هم خبر ندارد. بچه‌ای پدرش از دنیا رفته میلیون‌ها ثروت به او رسیده، الان این بچه مالک این ثروت است اما خودش خبر ندارد. چه بسا تمام این ثروت‌ها را هم به یک مشت نخودچی می‌فروشد و لیکن واقعاً مالک است.

انسان یک وجودی دارد، و یک سعه و احاطه‌ای دارد، و یک عجائبی خدای علیّ اعلی در وجود او منطویّ کرده و قرار داده که غیر از خدا هیچ کس نمی‌داند؛ پس هیچ موجودی به سعه انسان نیست، و این موجود است که می‌تواند در ذات پروردگار فانی بشود و این آینه تمام نمای صفات و اسماء خداست؛ و این غیر آیات و آیینه‌های آفاقی است. آن آینه‌ها و آیات آفاقی را که هفتة پیش شرح دادیم، و گفتیم هر کدام از یک جهت خدا را حکایت می‌کند، ولی این انسان من جمیع الجهات خدا و تمام عوالمی را که خداوند علیّ اعلی خلق کرده، از عالم ملکوت اعلی و ملکوت أسفل و از عالم مُلک، عالم ناسوت و عالم جبروت و عالم لاهوت، حکایت می‌کند و تمام اینها در وجود انسان منطویّ است. عجب انسانی است!

چه خوب می‌فرماید أمیر المؤمنین علیه السلام، می‌فرماید که:

”دَوَائِكَ فِيَكَ وَ مَا تَشْعُرُ
وَدَائِكَ مِنَكَ وَ مَا تَبْصُرُ“
”دوای تو که به آن مقام برسی، در خود توست، اما به این معنا شعور نداری، علم به علم نداری؛ درد تو هم از خود توست، نمی فهمی.“ یعنی دوری تو از آن مقام، به واسطه خود تو است.

”وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي
بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ“
”تو آن کتاب مبین و آشکار پروردگار هستی که با تمام حروفش، آن مخفیات و سرائر و رازهای پنهانی آشکار می‌شود.“

۱- «أَتَرْزَعُمُ أَنْكَ حِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِيكَ انطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ»^۱

«تو خیال می کنی یک جرم کوچکی هستی؟! یک بدن کوچکی هستی؟! همین؟! در حالتی که آن عالم اکبر در تو منطوی شده و خداوند علی اعلی در تو قرار داده؛ خدا تو را آیه اکبر قرار داده.»

آیه اکبر، آیه الله اکبر، اکبر یعنی چه؟ بر وزن افضل، افعل التفضيل است، یعنی: بزرگتر؛ بزرگترین آیه پروردگار، انسان است؛ و از این آیه بزرگتر دیگر ما چه داریم؟! هیچ.

چه خوب می گوید مرحوم حاج میرزا حبیب الله خراسانی؛ می گوید که: «اگر انسان دلش را به دست بیاورد، در این دل انسان مُلک است، ملکوت است، مخفیات است، عرش است، تمام دفاتر پروردگار ثبت است، لوح محفوظ اینجاست، لوح محظوظ و اثبات اینجاست، هر چه هست اینجاست، اگر انسان برسد به دل خودش! دل یعنی: همان مقام باطن که از آنجا انسان به اسماء و صفات کلیه خدا می رسد.»

رهی باشد از این ماتم بدان سور نمی دانم که نزدیک است یا دور ماتم یعنی: ماتم کده، ظلمت این عالم طبیعت؛ سور هم معناش آن محل عیش و تنعمی است که خداوند علی اعلی برای انسان در عالم دیگر قرار داده.

بُود دل منزل حقّ، لِيَكَ مَا رَا بُود تا دل حجابی سخت مستور می گوید: «دل منزل حقّ است. اگر انسان دل را به دست آورد، خدا را آنجا می تواند درون دل پیدا کند؛ ولی عیب ما اینجاست که تا دل خودمان راه زیاد است و حجابی سخت بین ما و دل خود ماست.»

بُود دل منزل حقّ، لِيَكَ مَا رَا	بُود تا دل حجابی سخت مستور
برو ویرانه کن دل را که چون دل	شود ویرانه، گردد بیت معمور
بُود حجّی که مقبول است و مشکور	طوف و سیر گرد خانه دل

۱- دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام، طبع سنگی، قافیه «راء».

رها کردی بود ذنب تو مغفور
که دل را خوانده ایزد، لوح مستور
که خوانندش به مصحف رق منشور
بخوان از سوره دل، آیه نور
آنالحق، حق در او، از آتش طور^۱
گناهی جز خودی نبود چو خود را
بخوان از دفتر دل هرچه خواهی
در این دفتر شود اسرار حق ثبت
در این مصحف که انسان است
دل است آن وادی ایمن که گوید
پس آنا الحق، در دل پیدا می شود.

در حدیث قدسی است که شیعه و سنّی روایت می کنند از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم که خدا فرموده:

”لَا يَسْعُنِي أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ بِي.“^۲

«آسمان‌های من، گنجایش و ظرفیت مرا ندارد، خدا می گوید زمین من
گنجایش و ظرفیت مرا ندارد، اما قلب بنده مؤمن به من، دل بنده مؤمن به من، محل
من است؛ جای من است.» یعنی چه؟ یعنی: آیا خدا محدود می شود؟! می آید
پائین؟! خدا که محدود نمی شود؛ اما دل که همان حقیقت انسان است، وجودش
وجود لا حد است، مجرد و لا حد است؛ اما وجودش وجود حقه حقیقیه نیست،
وجود حقه ظلیله است.

وجود پروردگار ذاتش أحد و واحد است بالوحدة الحقة الحقيقية؛ اما ذات دل،

۱- دیوان میرزا حبیب الله خراسانی.

۲- أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۹۱

«علی اللئالی، ج ۴، ص ۷: ولكن نقله العلّامة المجلسي في البخار، ج ۲۰، ص ۲۰۹، طبع
رحلی: ”لَمْ يَسْعُنِي سَمَاءٌ وَلَا أَرْضٌ وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ“ ظرفیت و سعه جلوات ذاتیه
مرا ندارد، نه زمین من و نه آسمان‌های من، ولیکن ظرفیت آن را قلب بنده مؤمن من خواهد
داشت. (خداؤند متعال وصول به چنین مرتبه‌ای را نصیب ما و تمامی برادران ایمانی ما بگرداند
بمحمد و آله طاهرين). (محقق)»

عين اوست بالوحدة الحقة الظليلة؛ این ظل است و او ذو الظل. اینجا خیلی مسائل و بحث‌های خوبی است. این آیه مبارک قرآن که می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظَّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ﴾

دلیل^۱ بايستی مفصل راجع به این آیه بحث شود و تفسیرش ذکر گردد، که خداوند علیّ اعلیٰ چه قسم می‌خواهد وجود نفس و نسبتش را با ذات پروردگار بیان کند، خلاصه دل اندازه ندارد؛ و همین مطلب ملاصدرا است، و همین مطلب محیی الدین است، که اینها برای ما بیان فرمودند که اصلاً دل دارای مرتبه‌ای نیست. هر موجودی از موجودات عالم طبیعی و نفسی و عقلی، اینها دارای مراتب معینی هستند الا دل؛ یعنی: نفس ناطقه انسان که: «لَيْسَ لَهُ مَرْتَبَةٌ مُعَيْنَةٌ وَ لَا دَرَجَةٌ مَحَدُودَةٌ، بَلْ لَهُ نَشَاطٌ سَابِقٌ وَ لَا حِقَّةٌ وَ لَهُ فِي كُلِّ عَالَمٍ صُورَةٌ وَ مَقَامٌ خَاصٌ». خیلی عجیب است!

در روایت داریم که:

”لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىٰ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحْبَهُ، فَإِذَا أُحْبِيَتُهُ كُنْتُ سَمَعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي تَبَصِّرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، إِنَّ دَعَانِي أَجَبُتُهُ وَ إِنْ سَأَلْنِي أَعْطَيْتُهُ.“^۲

حالا انسان می‌خواهد به این مقام برسد. چطور برسد؟ چطور درک کند؟ چطور دل را به دست بیاورد؟ خدا می‌گوید: «بنده من دائماً کارهائی انجام می‌دهد که موافق رضای من است؛ نافله یعنی کار خوب، کار خدا پسند. دائماً انسان از این کارها انجام می‌دهد، تا خدا به انسان محبت پیدا می‌کند، وقتی انسان مورد محبت خدا واقع شد، وجود خودش را کم کم از دست می‌دهد، هوی و خواهش خود را در راه خدا می‌دهد.»

۱- سوره الفرقان (۲۵) آیه ۴۵.

۲- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصادر متعدد این حدیث به الله شناسی، ج ۱، ص ۲۸۰ مراجعه شود.
[محقق]]

با دو کعبه در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید، یا هوای خویشتن
 انسان اگر رضای دوست را تعقیت کرد و هوای خویشتن را از دست داد
 محبوبِ خدا واقع می‌شود» « حتی أَحِبُّهُ «(من این بندۀ را دوست دارم، وقتی که بندۀ
 را دوست داشتم، محبوب من واقع می‌شود، خدا می‌گوید: من گوش او هستم که
 می‌شنود، دیگر او گوش ندارد، گوش من است؛ من چشم او هستم که با او می‌بیند؛
 من زبان او هستم که با او صحبت می‌کند؛ من دست او هستم که با او عطا می‌کند و
 می‌گیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت می‌کنم، و اگر از من سؤال بخواهد بکند من به او
 عنایت می‌کنم.»

بندۀ در چنین وقتی به مرحله فنا در می‌آید، یعنی: درک می‌کند دلش را،
 یعنی: از این مقام مادی، از شیطان المَرِیدِین، از أَسْفَلِ السَّافَلِين، حرکت می‌کند بالا
 می‌رود، تا به مقام ملک می‌رسد، از أعلىِ عَلَيْين، از آنجا هم بالاتر می‌رود، محظوظ در
 اسماء و صفات می‌شود، از آنجا هم بالاتر می‌رود، محظوظ در ذات می‌شود، حتی أَحِبُّهُ
 می‌شود، آنجا دیگر دوئیتی نیست، آنجا خیلی مقام عالیست. این اختصاص به
 انسان دارد که آیه اکبر پروردگار است، و هیچ موجودی نمی‌تواند به اینجا برسد.
 پیغمبر به اینجا رفتند، ولی جبرئیل نتوانست به آنجا برود و گفت: یا رسول الله اگر
 من به اندازه یک آنمله بیایم بالاتر پر و بالم می‌سوzd.

اگر یک سر موی برتر پرم نور تجلی بسوzd پرم ۱
 جبرئیل نتوانست برود، اما پیغمبر و أمیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام رفتند
 و هرکسی که دنبال اینها باشد از امت و از صدیقین و از مخلصین باشد، به دنبال
 آنها می‌رود؛ این مقام انسان است.

۱- کلیات سعدی (محمد علی فروغی)، بوستان، ص ۴ الی ۶ در ستایش پیغمبر اکرم آورده است:
 اگر ذره‌ای موی برتر پرم فروغ تجلی بسوzd پرم

بحث ما امشب در اینجا خاتمه پیدا کرد که از موجودات آفاقیه، انسان نمی‌تواند ذات پروردگار را من جمیع الجهات درک کند؛ همین‌طوری که در هفتة پیش روی این بحث شد. اما از نقطه نظر نفس و آیه نفسی، انسان می‌تواند درک کند و برود به آن جائی که جز پروردگار هیچ نیست. آنجا أحداً أحد است.

رَوَتْ لِي أَحَادِيثُ الْغَرَامِ صَبَابَةُ بِإِسْنَادِهَا عَنْ جَيْرَةِ الْعَلَمِ الْفَرَدِ
خیلی قشنگ است! انسان چه وقت به آنجا می‌رسد؟ می‌گوید: احادیث غرام، غرام یعنی آن عشق تند که انسان را به اذیت می‌اندازد و قلب انسان را تکان می‌دهد به آن می‌گویند: غرام. صَبَابَةُ یعنی: میل.

می‌گوید: «میلی که در من پیدا شد احادیث غرام و عشق را برای من روایت کرد، با سلسله سند متصل خودش، صبابه برای من بیان کرد، ”بِإِسْنَادِهَا“ با اسنادی که داد ”عَنْ جَيْرَةِ الْعَلَمِ الْفَرَدِ“ از همسایه‌هایی که در بالای آن کوه فرد، تنها زندگی می‌کردند از آنها برای من خبر آورد».

وَحَدَّثَنِي مَرْرُ النَّسِيمُ عَنِ الصَّبَا عَنِ الدَّوْحِ عَنِ وَادِي الْغَضِي عَنْ رُبَّ نَجْدٍ
عَنِ الدَّمْعِ عَنْ عَيْنِ الْقَرِيبِ عَنِ الْجَوَى عَنِ الْحُزْنِ عَنْ قَلْبِ الْجَرِيجِ عَنِ الْوَجْدِي
بِأَنَّ غَرَامِي وَالْهَوَى قَدْ تَحَالَفَا عَلَى تَلْفِي حَتَّى أَوْسَدَ فِي لَحْدِي^۱
دیگر چه کار کرد؟ «برای من حدیث کرد: این مرور نسیم، با سلسله سند متصل خودش؛ مرور نسیم از چه کسی برای من حدیث کرد؟ از باد صبا که از طرف مشرق دارد می‌ورزد؛ باد صبا از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از آن سایه‌بان بزرگ و متسعی که در وادی «غضی» در بالای نجد، محل خوبان آنجا، قرار دارد؛ او از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از اشک‌های چشم من؛ او از چه کسی؟ از چشم قُرْحَه دار و زخم من؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از آن گرمی و آتشی که

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این اشعار به مهرتابان، ص ۸۹ مراجعه شود. (محقق)]

در چشم من بود؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از غصه‌ای که در قلب من بود؛ غصه حکایت کرد از قلبِ زخم‌دار من؛ قلب زخم‌دار من حکایت کرد از آن حال فراق و جدائی من؛ اینها همه برای من حکایت کردند که چه؟ حکایت کردند که غرام و هوای من دست به هم داده و سوگند یاد کرده‌اند که مرا تلف کنند و تا زمانی که من سر بر بالشت گور ننهم، دست بر ندارند.»

جلسه هشتم

خود را بشناس تا خدا را بشناسی

موعظة شب سه شنبه، ۱۳ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿الَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ «خدا نور آسمانها و زمین است».

در هفتۀ گذشته صحبت شد بر اینکه طریق خداشناسی از آیات آفاقتی و آیات انفسی است؛ و راجع به آیات آفاقتی مفصل صحبت شد، اما راجع به آیات انفسی و عده دادیم مقداری بیشتر صحبت بشود.

آیات انفسی یعنی نفسِ خود انسان؛ انسان از خودش خدا را بشناسد، و این خیلی راه خوبی است که انسان از خودش خدا را بشناسد؛ خود را بشناس تا خدا را بشناسی!

مگر انسان از خودش می‌تواند خدا را بشناسد؟! بله! چون خدا از خود انسان به انسان نزدیکتر است و خدا وجودش با وجود انسان معیت دارد؛ پس بنابراین: حقیقت وجود انسان مندک در ذات خداست، اگر انسان درون خود را بگردد، خودش را

پیدا کند، خدا را پیدا کرده است؛ پس راه خدا پیدا کردن، خود پیدا کردن است. می‌گویند: فلان کس صاحب دل است، یعنی به دل خودش مسلط شده است؛ دلهای ما از دست ما رفته است، دل بر ما مسلط است، بدون اختیار ما افکار عجیب و غریب در دل ما می‌آید، اماً صاحب دل آن کسی است که دل خودش را به دست آورده است و نمی‌گذارد افکاری در قلب او وارد بشود، تسلط بر دل دارد، این را می‌گویند: صاحب دل، صاحب ضمیر. صاحب دل آن کسی است که به معرفت نفس رسیده و خودش را پیدا کرده است، و خود پیدا کردن ملازم است با خدا پیدا کردن. یکی از زن‌های پیغمبر، از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد:

هل [متى] يَعِرِفُ الْإِنْسَانُ رَبَّهُ؟ «آیا انسان خدای خود را می‌تواند بشناسد؟!»

پیغمبر فرمودند: «إِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ»^۱ (ازمانی که انسان خودش را بشناسد، خدا را می‌شناسد). این روایت را مرحوم سید مرتضی در کتاب **غُرر و دُرر** که به نام **أَمَالِي** معروف است، نقل کرده.

و روایت دیگر سید مرتضی در کتاب **غُرر و دُرر** نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «أَعْلَمُكُم بِنَفْسِهِ أَعْلَمُكُم بِرَبِّهِ»^۲ «داناترین شما به نفس خود، آن کسی است که به خدا داناتر باشد». یعنی: هر کسی به خودش داناتر باشد به خدا داناتر است.

ظاهراً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، یا حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند که روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که پیغمبر فرمودند: «اطْلُبُوا الْعِلْمَ و لَوْ بِالصَّيْنِ»^۳ «دبیل تحصیل علم بروید ولو

۱- **الأَمَالِي** للسيد المرتضی، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲- همان مصدر، ج ۲، ص ۳۲۹.

۳- ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۴۴: «در مصباح الشریعة آمده است که: «قَالَ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اطْلُبُوا الْعِلْمَ و لَوْ بِالصَّيْنِ». و هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ و فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَجَلَّ»

اینکه علم در چین باشد». کدام علم است که انسان دنبال آن برود و لو در چین است؟ حضرت فرمودند: علم «**معرفة النفس**» ولو در چین است دنبالش بروید! و مراد پیغمبر از «اطلبوا العلم» چنین علمی است؛ پس علم «**معرفة النفس**» خیلی مهم است. روایتی را نقل می‌کنند از أمیرالمؤمنین علیه السلام که: «من عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» یا «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ هر دو نسخه هست. «کسی که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد.» این روایت را در غُرر و درر آمدی از أمیرالمؤمنین آورده، و شیعه و سُنّی با طُرق مختلف از پیغمبر اکرم هم، این روایت را نقل کردند: «من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». ما در این روایت اولًا باید بینیم مفاد و معناش چیست، و بعد یک قدری بحث را در پیرامون این روایت گسترش بدھیم.

«من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.» «من عَرَفَ نَفْسَهُ» موضوع، «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» محمول. کسی که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد، مسلم است دیگر؛ چون حمل می‌شود «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» بر «من عَرَفَ نَفْسَهُ» و محمول از موضوع که منفک نیست. عرفان خدا لازمه عرفان نفس است، لازم است، حالا یا لازم مساوی یا لازم اعم؛ بالآخره عرفان خدا لازم معرفت نفس است. مثل اینکه ما می‌گوئیم که: **الإِنْسَانُ نَاطِقٌ** «انسان ناطق است» یعنی: هیچ انسانی پیدا نمی‌شود الا اینکه ناطق باشد؛ انسان ملازمه با ناطقیت دارد؛ ناطقیت لازمه انسان است. پس نمی‌شود کسی معرفت نفس داشته باشد و معرفت رب نداشته باشد. این یک جهت.

آیا از آن طرف هم هست: «من عَرَفَ رَبَّهُ فَقَدْ عَرَفَ نَفْسَهُ؟» نه؛ چون محمول اعم است، لازم اعم است؛ وقتی لازم ممکن اعم باشد، پس بنابراین ممکن است کسی معرفت خدا پیدا کند غیر از راه معرفت نفس، مثلاً از آیات آفاقی: «سَنُرِيهِمْ

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به **الله شناسی**، ج ۱، ص ۱۷۱؛ توحید علمی و عینی، ص ۴۷؛ **محاجة البيضاء**، ج ۱، ص ۶۸۱، مراجعه شود. (محقق)]

ءَاءِيَتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ أَحَقُّ^۱). هم انسان از آيات انسی می تواند خدا را بشناسد، هم از آیات آفاقی.

﴿وَفِي الْأَرْضِ ءَاءِيَتُ لِمُؤْمِنِينَ * وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبَصِّرُونَ﴾^۲ «در زمین آیاتی

است برای اهل یقین، و در جانها و نفس‌های خود شما هم، آیا نمی‌نگرید.» پس دو راه است هم آیات آفاقی هم انسی؛ پس نمی‌توانیم بگوئیم که: مَنْ عَرَفَ رَبَّهِ فَقَدْ عَرَفَ نَفْسَهُ.

و علاوه علماء علم منطق هم بیان کردند که اگر ما، یک قضیه‌ای بیان کردیم، و محمول را حمل بر موضوع کردیم، عکسش به عنوان کلیت نیست؛ بلکه به عنوان جزئیت است. عکس موجبه کلیه، موجبه جزئیه است، نه موجبه کلیه؛ پس نمی‌توانیم بگوئیم: «كُلُّ مَنْ عَرَفَ رَبَّهِ عَرَفَ نَفْسَهُ.»

حالا می‌توانیم بگوئیم: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ، لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ؟» کسی که خود را نشناخته خدا را هم نشناخته است؟ این هم نمی‌توانیم بگوئیم چون ممکن است کسی از راه آیات آفاقی خدا را شناخته باشد و خودش را نشناخته باشد؛ اما می‌توانیم بگوئیم که: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ» به عکسِ نقیض.

خوب توجه کنید! «الإِنْسَانُ نَاطِقٌ»، شما می‌توانید «كُلُّ مَنْ لَيْسَ بِنَاطِقٍ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ»، عکسِ نقیض است دیگر.

هر قضیه‌ای عکسِ نقیض دارد؛ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عکسِ نقیضش چه می‌شود؟ «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ»، یعنی: کسی که اصلاً خدا را نشناخته، خودش را هم نشناخته مسلماً.

۱- سوره فصلت (۴۱) صدر آیه ۵۳.

۲- سوره الذاريات (۵۱) آیه ۲۰ و ۲۱.

ما آن وقت در اینجا چند تا بحث داریم:

بحث اول این است که افرادی که ادعا می‌کنند که ما خودمان را شناختیم و در حالی که خدا شناس نیستند، مثل مادیین، مثل ارباب و ملل و مذهبی که آنها کاملاً آشنای با خدا ندارند و انکار خدا را می‌کنند، اینها خودشان را هم نشناختند. یک دانشمند روانشناس به خصوصیات مزایای نفس هم اگر آگاه باشد اماً منکر خدا باشد، این به حقیقت نفس بدون شک نرسیده است، و ادعاست.

و مسئله دیگر که ما باید در او بحث کنیم این است که عکس نقیض «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ» که این قضیه، عکس نقیض «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است، این آیه قرآن است که درباره اشقياء می‌فرماید: «**نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَهُمْ أَنفُسَهُم**»^۱ «خدا را فراموش کردند، پس خدا نفس‌های خود را به فراموشی خودشان انداخت، نفس‌های خود را هم فراموش کردند.» پس بنابراین، این قضیه، عکس نقیض «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است.

و هر قضیه‌ای که صادق باشد عکس نقیضش هم صادق است؛ «**نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَهُمْ أَنفُسَهُم**» مگر این آیه قرآن نیست؟ این مسلم صادق است دیگر، این را عکس نقیض کنید می‌شود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

«**نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَهُمْ أَنفُسَهُم**» این را عکس نقیض کنید ای: «مَنْ لَيَسَ يَنْسَى نَفْسَهُ لَيَسَ يَنْسَى رَبَّهُ» یعنی: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؟»؛ «مَنْ لَمْ يَغْفُلْ عَنْ نَفْسِهِ لَمْ يَغْفُلْ عَنْ رَبِّهِ» ای: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.»

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عکس نقیضش می‌شود: «مَنْ لَمْ يَنْسَى اللَّهَ» ای: «مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ».

﴿سُوَا اللَّهِ فَلَا نَسِنُهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾ یعنی چه؟ یعنی: «من لَمْ يَنْسَ نَفْسَهُ لَمْ يَنْسَ رَبَّهُ». این عکس نقیض «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است.

و چون «سُوَا اللَّهِ فَلَا نَسِنُهُمْ أَنفُسَهُمْ» آیه قرآن است، عکس نقیضش چه می شود؟ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ پس کسی نمی تواند بگوید این روایت درست نیست. اگر ما به سند این روایت هم کار نداشته باشیم، متنش مدلول آیه قرآن است؛ که راه شناسایی پروردگار، شناسایی نفس است.

کما اینکه به این مسأله متذکر شده است مرحوم صدر المتألهین -أعلى الله مقامهُ الشَّرِيف- در اوّل کتاب مبدأ و معاد. کتاب مبدأ و معاد را مرحوم صدر المتألهین بعد از اسفار نوشته، و خلاصه و شالوده اسفار است و در دو فن است: یکی الهیات و یکی طبیعتیات، و طبیعتیات فقط در نفس است؛ این کتاب را برای بیان کیفیت ارتباط نفس به ذات پروردگار نوشته است.

در مقدمه این کتاب می گوید:

”فَإِنَّ مَعْرِفَةَ النَّفْسِ وَأَحْوَالَهَا أُمُّ الْحَكْمَةِ وَأَصْلُ السَّعَادَةِ، وَلَا يَصِلُ إِلَى دَرَجَةِ أَحَدٍ مِنَ الْحُكَمَاءِ مَنْ لَا يُدْرِكُ تَجَرُّدَهَا وَبَقائِهَا عَلَى الْيَقِينِ، كَإِخْوَانِ جَالِينُوسِ وَإِنْ ظَنَّهُمُ الْجَاهِلُونَ حَكِيمًا، وَكَيْفَ صَارَ الرَّجُلُ مَوْثُوقًا بِهِ فِي مَعْرِفَةِ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ مَا جَهَلَ بِنَفْسِهِ؟ كَمَا قَالَ أَرْسَطَاطَالِیسُ: «إِنَّ مَنْ عَجَزَ عَنْ مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ فَأَخْلَقَ بِأَنَّ يَعْجِزَ عَنْ مَعْرِفَةِ خَالِقِهِ، فَإِنَّ مَعْرِفَتَهَا ذَاتًا وَصِفَةً وَأَفْعَالًا مِنْ قَادِهِ إِلَى مَعْرِفَةِ بَارِئَهَا ذَاتًا وَصِفَةً وَأَفْعَالًا، لِأَنَّهَا خُلِقَتْ عَلَى مِثَالِهِ، فَمَنْ لَا يَعْرِفُ عِلْمَ نَفْسِهِ لَا يَعْرِفُ عِلْمَ بَارِئِهِ».«^۱

می گوید: «معروف نفس و أحوال نفس، أُم حکمت و اصل سعادت است؛ و به درجه أحدی از حکماء نمی رسد آن کسی که تجرد نفس و بقاء این نفس را درک

۱-المبدأ و المعاد صدر المتألهین، ص ۶.

نکرده و به این معنا یقین پیدا نکرده باشد؛ مثل برادران، جالینوس؛ (چون جالینوسِ حکیم در تجردِ نفس شک داشت و لذا می‌گوید: جالینوس را اصلاً از حکماء نباید شمرد) و اگر چه جاهلون آنها را حکیم می‌دانند! چگونه ممکن است مردی در معرفتِ شیئی از اشیاء، مورد وثوق باشد، اماً به نفس خودش جاهل باشد؟! کما اینکه ارسسطو می‌گوید: «آن کسی که از معرفتِ نفس خود عاجز است سزاوارتر است به اینکه از معرفتِ خالقش عاجز باشد؛ چرا؟ چون معرفتِ نفس ذاتاً و صفتاً و افعالاً، نرdban است برای معرفتِ خدا و باری تعالی ذاتاً و صفتاً و افعالاً؛ چون نفس بر مثال خدا خلق شده است، پس آن کسی که معرفتِ نفس نداشته باشد، معرفت باری خود و خدای خود و رب خود را ندارد.»

ای شده در نهادِ خود عاجز کی شناسی خدای را، هرگز تو که در علم خود زیون باشی عارف کردگار چون باشی؟^۱
بعد ملاصدرا می‌فرماید:

”وَ فِي الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ عَنْ سَيِّدِ الْأُولِيَاءِ: “مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ” إِيمَاءٌ إِلَى هَذَا الْمَعْنَى؛ يَعْنِي: مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ؛ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي ذِكْرِ الْأَشْقِيَاءِ الْبَعْدَاءِ عَنْ رَحْمَتِهِ: «نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَهُمْ أَنفُسَهُم﴾ بِمَنْزِلَةِ عَكْسِ تَقْيِيسٍ لِتِلْكَ الْقَضِيَّةِ، إِذْ تَعْلِيقُهُ جَلَّ وَ عَلَا، نِسْيَانَ النَّفْسِ بِنِسْيَانِ رَبِّهَا، تَنْبِيهُ لِلْمُسْتَبِرِ الزَّكِّيِّ عَنْ تَعْلُقِ تَذَكُّرِهِ بِتَذَكُّرِهَا وَ مَعْرِفَتِهِ بِمَعْرِفَتِهَا.

بعد می‌فرماید: «در حدیثی که از سید الأولیاء امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» آن اشاره است به سوی این معنی، یعنی: کسی که خودش را نشناسد، خدا را نشناخته؛ و پروردگار که درباره اشقياء می‌فرماید: «نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَهُمْ أَنفُسَهُم﴾ این عکس نقیض است برای همین

قضیّه؛ چون خداوند علیٰ اعلیٰ مُعلق کرده است نسیانِ نفس را به نسیانِ رب؛ و این برای شخص بیدار و بینا و با فطانت، تنبیه است بر اینکه ذکر خدا به ذکر نفس، یاد خدا به یاد نفس، و معرفت خدا به معرفت نفس معلق شده است».

و قَيْلَ كَانَ مَكْتُوبًا عَلَى بَعْضِ الْهَيَاكِيلِ الْمُشَيْدَةِ فِي قَدِيمِ الزَّمَانِ: «مَا نَزَّلَ كِتَابٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَّا وَفِيهِ: يَا انسَانٍ! إِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ».

ملاصدرا می‌فرماید که: «گفته شده که در بعضی از همان عمارت‌های خیلی خیلی مشیدی که در سابق می‌ساختند، نوشته شده بود که: "هیچ کتابی از آسمان فرود نیامده مگر اینکه در آن کتاب، به انسان خطاب کرده‌اند که: ای انسان! خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی".»

و قَرِيبٌ مِنْ هَذَا مَا نَقَلَهُ شِيخُ الرَّئِيسِ فِي بَعْضِ رَسَائِلِهِ مِنْ أَنَّ الْأَوَّلَ كَانُوا مُكَلَّفِينَ بِالْخَوْضِ فِي مَعْرِفَةِ النَّفْسِ، لِوَحِيٍّ هَبَطَ عَلَيْهِمْ بِعَضِ الْهَيَاكِيلِ يَقُولُ: يَا إِنْسَانُ! إِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ».

«قریب این مضمون، آن چیزی است که شیخ الرئیس در بعضی از رساله‌های خود نقل کرده که: آن انسان‌های اویلی، مکلف بودند به اینکه در معرفت نفس خوض کنند؛ برای اینکه بر بعضی از افراد انسان و پیغمبران آنها وحی شده بود که به مردم بگویند: "یا انسان! إِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ"»

و في الحكمة العتيقة: مَنْ عَرَفَ ذَاتَهُ تَالَّهُ، أَىٰ: صَارَ عَالِمًا رَبَّانِيًّا فَانِيًّا عَنْ ذَاتِهِ مُسْتَغْرِقًا فِي شُهُودِ الْجَمَالِ الْأَوَّلِ وَ جَلَالِهِ». «و در آن حکمت‌های عتیق آمده است که کسی که خود را بشناسد متأله می‌شود، یعنی خداشناس می‌شود، یعنی یک عالم ربانی می‌شود و در ذات خدا فانی و مستغرق می‌شود، غرق در شهود جمال و جلال پروردگار می‌گردد».

و بِالْجُمْلَةِ فِي مَعْرِفَةِ النَّفْسِ تَيْسِيرُ الظَّفَرِ بِالْمَقْصُودِ وَ الْوُصُولُ إِلَى الْمَعْبُودِ وَ

الإِرْتِقاءُ مِنْ هُبُوطِ الْأَشْبَاحِ إِلَى شَرْفِ الْأَرْوَاحِ وَ الصُّعُودُ مِنْ حَضِيْضِ السَّافِلِينَ إِلَى أَوْجِ الْعَالِيَنَ وَ مُعاِيَةُ جَمَالِ الْأَحَدِيِّ وَ الْفَوْضِ بِالشُّهُودِ السَّرْمَدِيِّ، «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا»^۱.

بعد می فرماید: «بالجمله آسان شدن ظفر در معرفت نفس، به رسیدن به مقصود، و واصل شدن به سوی حضرت معبد است؛ و بالا رفتن از این عالم اشباح که شبح است به آن اوچ ارواح؛ و بالا رفتن و صعود کردن از این حضیض مردمان سافل و عالم سافل است به سوی اوچ آن افرادی که در آن عالم‌های بالا می‌رونند و در آن عالم‌های بالا و در عالم تجرد سکونت دارند، مانند ملائکه و ارواح انبیاء؛ و در معرفت نفس، معاينة جمال خدای أحدیست، و فائز شدن به شهود سرمدی است. «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا» آیه قرآن می‌گوید: «فناء مال کسی است که تزکیه نفس کند؛ و بی‌چارگی و خزی و خسران، مال آن کسی است که نفسش از دستش برود و با نفس خود دسیسه کند».»^۲

این حدیث را مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در رابع عشر از بحار در فصل «حقیقت نفس» در صفحه ۴۱۵، بیان کرده است که:

قوله عليه السلام: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۳ بعد گفته است: «بعضی از علماء این طور گفتند که: "روح یک لطیفة لا هو تی است در صورت صفت ناسوتی، که به ده وجه بر وحدانیت پروردگار دلالت می‌کند و خدا را می‌شناساند:

وجه اول: چون روح پیکر انسان را حرکت می‌دهد و تدبیر امور بدن می‌کند، ما می‌دانیم که لابد است که عالم کلی هم، یک مدبر و محركی داشته باشد.

۱- سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

۲- پایان کلام حکیم شرق مرحوم صدرالمتألهین در مقدمه کتاب مبدأ و معاد، ص ۶.

۳- بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۹۹.

وجه دوم: اینکه روح واحد است، دلالت می‌کند خدا هم واحد است.

وجه سوم: روح بدن را حرکت می‌دهد، و این دلالت می‌کند بر قدرت خدا.

وجه چهارم: روح بر جسد اطلاع دارد، دلالت می‌کند که خدای علیّ اعلیٰ هم بر عالم علم دارد.

وجه پنجم: استیلاع روح بر بدن، این دلالت می‌کند بر استواء و استیلاع خدا بر عالم خلق.

وجه ششم: تقدّم روح بر بدن و بقاء روح بعد از بدن، دلالت می‌کند بر تقدّم خدا و بقاء خدا بر عالم، یعنی: بر ازلیّت و ابدیّت خدا.

وجه هفتم: علم نداشتن به کیفیّت روح دلالت می‌کند، بر اینکه انسان نمی‌تواند به حقیقت خدا إحاطه پیدا کند.

وجه هشتم: عدم علم به محل روح در جسد، یعنی: ما نمی‌دانیم روح مان کجای بدنمان است، دلالت می‌کند که برای خدا هم مکانی از عالم نیست، خدا دارای مکان نیست.

وجه نهم: همین‌طوری که ما نمی‌توانیم روح و نفس خود را مسّ کنیم و به او برسیم دلالت می‌کند، که خدا را هم نمی‌توانیم مسّ کنیم، به خدا هم نمی‌توانیم برسیم.

وجه دهم: همین‌طوری که ما روح را نمی‌توانیم ببینیم، دلالت می‌کند خدا را هم نمی‌توانیم ببینیم.

این عبارت را مجلسی از خودش ذکر نکرده، از قول بعضی از علماء ذکر کرده است. و محصل در این فقرات اخیر این است که: انسان همین‌طوری که به کیفیّت روح نمی‌تواند برسد و علم به محل روح ندارد و روح را نمی‌تواند مسّ کند و ببیند، خدا را هم نمی‌تواند به محلش علم پیدا کند و به او راه پیدا کند و به مقام لقاء و مشاهده او برسد و به اینیّت و حقیقت پروردگار، علم و اطلاع پیدا کند؛ مفاد قول بعضی از علماء این‌طور است.

و لذا بعضی‌ها، گفتند: اصلاً این روایت «من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» معنایش این است که: «خودت را که نمی‌توانی بشناسی، خدایت را هم نمی‌توانی بشناسی»؛ «من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» «آن کسی که خودش را بتواند بشناسد خدا را می‌تواند بشناسد»؛ پس انسان که خودش را نمی‌شناسد، بداند که خدا را هم نمی‌تواند بشناسد.

این روایت معنایش عکس شد! یعنی خواستند بگویند که: «این روایت تعلیق به محال می‌کند و می‌خواهد بگوید که همین‌طوری که خود شناسی محال است، خدا شناسی هم محال است؛ پس خودت را نمی‌توانی بشناسی، پس بدان که خدا را هم نمی‌توانی بشناسی، دنبال معرفت ذات خدا نرو.

و این حرف غلط است؛ به چه دلیل غلط است؟ به دلیل اینکه ما گفته‌یم: اولاً: «من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عکس نقیض **﴿نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَنَهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾** است، و **﴿نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَنَهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾** قضیّه واقعیّه حقیقته آنکه قضیّه صادق است، عکس نقیض آن قضیّه باید صادق باشد؛ عکس نقیض **﴿نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَنَهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾** چه هست؟ «من لا يَنْسَى نَفْسَهُ لَا يَنْسَى رَبَّهُ» آی: «من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» پس تعلیق به محال نیست، خود عین قضیّه متنش مراد است.

ثانیاً: روایاتی وارد است که آن روایات دلالت می‌کند بر اینکه اصلاً معرفت نفس برای انسان ممکن و بسیار مطلوب است، بزرگان به معرفت نفس می‌رسند، تأکید شده است در اینکه دنبال معرفت نفس بروید؛ مثل همان روایاتی که ما از غرر و درر آمدی و غرر و درر مرحوم سید مرتضی نقل کردیم، اینها دلالت می‌کرد بر اینکه انسان باید دنبال معرفت نفس برود.

و حضرت علامه طباطبائی - مُدَّ ظُلُّهُ العالی - در جلد ششم تفسیر المیزان صفحه ۱۷۰، جزء سابع از قرآن مجید در سوره مائدہ ذیل آیه:

﴿يَتَأْمِنُ الَّذِينَ أَمْنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾^۱ بعد از اینکه اعتراف می‌کنند بر اینکه

آیه: «نُسُوا اللَّهَ فَأَسْلَهُمْ أَنفُسَهُمْ» عکس نقیض برای «مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ» است، چند روایت دیگر از غُرر و درر آمدی نقل می‌کنند که دلالت بر این معنی دارد.

۱. یکی این است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: "الْكَيْسُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ أَخْلَصَ أَهْمَالَهُ" «آدم زیرک و فَطْن و کیس آن کسی است که خود را بشناسد و اعمال خودش را برای خدا خالص کند» پس معرفت نفس، مطلوب است.

۲. باز از غرر و درر نقل می‌کنند که امیرالمؤمنین فرمودند: "الْمَعِرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعِرِفَاتِ" امیرالمؤمنین فرمودند که: «معرفت به نفس نافع تر است از دو معرفت». ظاهراً ما دوتا معرفت داریم: یکی آفاقی است، یکی انفسی؛ حضرت می‌خواهند بفرمایند که معرفت نفس از این دو تا مجموعاً برای انسان فایده‌اش بیشتر است.

حالاً چرا بیشتر است؟ ممکن است این جهت باشد که: در معرفت خدا به وسیله آیات آفاقی ممکن است انسان دیگر دنبال تهذیب نفس نرود، که نفس خود را پاک کند؛ مثل بسیاری از دانشمندانی که در آیات آفاقی فکر می‌کنند و خدا را از آن آیات آفاقی می‌شناسند و دنبال تهذیب نفس هم نمی‌روند. انسان ممکن است که از آیات آفاقی خدا را بشناسد و بعد نفسش مثلاً به تبع پاک بشود؛ اما کسی که از راه معرفت نفس و از راه خودش می‌خواهد خدا را پیدا کند، این طبعاً طهارت را مس می‌کند؛ چون درجه به درجه که می‌خواهد خودش را بشناسد، باید خودش را طاهر کند تا خودش را بتواند بشناسد؛ از رذایل بیرون بیاید، از اخلاق فاسد بیرون بیاید، و الا انسان خودش را نمی‌تواند بشناسد. راه خودشناسی تزکیه و تهذیب اخلاق است و لذا حضرت فرمودند: این أَنْفَعُ است، فایده‌اش بیشتر است، برای اینکه موجب تزکیه نفس می‌شود.

۱- سوره المائدة (۵) صدر آیه ۱۰۵.

یا اینکه بگوئیم که حضرت فرمودند: «أَنْفُعُ الْمَعْرِفَتَيْنِ» به این جهت است که چون پیدا کردن خدا از راه آیات آفاقیه، به واسطه برهان و استدلال و ترتیب قیاس است؛ اماً پیدا کردن خدا از راه نفس، از راه شهود و وجودان است، این به قلب انسان نشسته، به جان انسان نشسته؛ و لذا برای انسان فایده‌اش بیشتر است و شاید مراد حضرت همین جهت باشد.

۳. روایت دیگری از أمیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کنند که: «العارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا وَ نَزَّهَهَا عَنْ كُلِّ مَا يُعَذِّدُهَا» «عارف آن کسی است که نفس خویش را بشناسد و او را از اسارت هوی و بندگی شهوات، و از هر چیزی که او را از خداوند دور می‌کند، آزاد نموده و پاک سازد».

۴. روایت دیگر: أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَعْظَمُ الْجَهْلِ، جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ» «بزرگترین جهل این است که انسان خودش را نشناشد».

۵. در روایت دیگر آمده است: «أَعْظَمُ [أَفْضُلُ] الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ» «بزرگترین حکمت این است که انسان خودش را بشناسد». این روایت بر چه چیز دلالت می‌کند؟ بر ترغیب معرفت به نفس.

۶. در روایت دیگر آمده است: «أَكْثُرُ النَّاسِ مَعِرْفَةً لِنَفْسِهِ أَخْوَفُهُمْ لِرَبِّهِ» «آن فردی از میان تمام مردم، بهتر خودش را می‌شناسد که از خدا بیشتر خوف و خشیت داشته باشد». و این معنی آیه شریفه است که: «إِنَّمَا تَخَنَّشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعَلَمَتُوا^۱»

۷. در روایت دیگر أمیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: «أَفَصَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْمَرءِ بِنَفْسِهِ، فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَقْلًا وَ مَنْ جَهَلَهَا ضَلَّ» «با فضیلت‌ترین درجه عقل این است که مرد به نفس خودش عارف بشود، پس کسی که خودش را بشناسد، عاقل می‌شود، کسی که به خودش جاهم باشد و خودش را نشناسد، گمراه می‌شود».

۱- سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۲۸.

۸. باز امیرالمؤمنین فرمودند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يُنِشِدُ ضَالَّةً وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا!» «من تعجب می‌کنم از کسی که گمشده‌ای دارد، دنبالش می‌گردد و گمشده‌اش را پیدا کند، اما خودش گم شده است، دنبال خودش نمی‌گردد که خودش را پیدا کند!».

۹. روایت دیگر: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ، كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ؟!» «تعجب می‌کنم از آن کسی که خودش را گم کرده، چگونه می‌خواهد خدا را پیدا کند؟!»

۱۰. در روایت دیگر امیرالمؤمنین فرموده‌است: «غَايَةُ الْعَمَرَفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرءُ نَفْسَهُ» «نهایت درجهٔ معرفت، این است که انسان خودش را بشناسد».

۱۱. در روایت دیگر فرموده است: «كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرُهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ؟!» «چگونه غیر خود را می‌شناسد، آن کسی که خودش را نشناخته؟!» یک راه غیر شناسی هم این است که اول انسان خودش را بشناسد.

۱۲. باز از امیرالمؤمنین روایت شده است: «كَفَى بِالْمَرءِ مَعْرَفَةً أَنْ يَعْرِفَ نَفْسَهُ، وَ كَفَى بِالْمَرءِ جَهَلًا أَنْ يَجْهَلَ نَفْسَهُ» «برای معرفت مرد کافیست اینکه خودش را بشناسد، و برای جهل و ندانی مرد کافیست اینکه خودش را نشناشد».

۱۳. باز فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ» «کسی که خودش را بشناسد مجرد می‌شود». یعنی: از علاقه‌مندی شود، از مردم مجرد می‌شود، یا از هر چیزی مجرد می‌شود؛ به واسطه اینکه تمام اعمال خود را برای خداوند علی‌اعلیٰ قرار می‌دهد و اخلاص در عمل می‌کند، در عمل و در صفت و در ذات، همه را تحويل خدا می‌دهد، و اخلاص برای خدا بجا می‌آورد.

۱۴. و باز از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهَدَهَا وَ مَنْ جَهَلَ نَفْسَهُ أَهْلَهَا» «کسی که نفس خود را بشناسد مجاهده می‌کند و نگهش می‌دارد و از او حساب می‌کشد؛ و کسی که به نفس خودش جاہل باشد، نفس خود

را رها می‌کند و مُهمَل می‌گذارد».

۱۵. باز فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَلَّ أَمْرُهُ» «کسی که نفس خود را بشناسد امر او بالا می‌گیرد، شان او بالاست».

۱۶. باز فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ كَانَ لِغَيْرِهِ أَعْرَفُ، وَ مَنْ جَهَلَ نَفْسَهُ كَانَ بِغَيْرِهِ أَجْهَلُ» «کسی که خودش را بشناسد غیر را بهتر می‌شناسد، کسی که به خودش جاهل باشد به غیر جاهل تر است».

۱۷. باز فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدِ انتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ» «کسی که خود را بشناسد، به سوی هر معرفت و علمی متنه شده است». یعنی: در علم «معرفه النفس» هر معرفت و علمی منظوی است، و غایت و نهایت هر علم و هر عرفانی خواهد بود.

۱۸. و باز روایت شده است: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ بَعْدَ عَنْ سَبِيلِ النَّجَاةِ وَ خَبَطَ فِي الصَّلَالِ وَ الْجِهَالَاتِ» «کسی که خود را نشناشد این از راه نجات دور می‌افتد و در گمراهی‌ها و ضلالت‌ها فرو می‌رود».

۱۹. و باز روایت شده است که آن حضرت فرموده است: «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ المَعَارِفِ» «معرفت نفس نافع ترین و پُر بهره‌ترین از معارف و دانش‌ها است».

۲۰. باز فرمودند: «نَالَ الْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ» «به فوز اکبر و به سعادت اکبر آن کسی می‌رسد که خودش را بشناسد و به مقام معرفت نفس برسد».

۲۱. و باز فرمودند: «لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ! فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ» «به نفس خود جاهل نباش! چون آن کسی که به معرفت نفس خود جاهل است، به همه چیز جاهل است».

ما همه این روایات را از علامه طباطبائی - مدد ظلله العالی - در تفسیر المیزان، جلد ششم، در سوره مائدہ، ذیل آیه صد و پنجم نقل کردیم که آن مرد بزرگوار

– أَدَمَ اللَّهُ ظِلَالَهُ السَّامِيَةَ – از غرر و درر آمدی نقل کرده‌اند.

حالا در وجودان شما این روایات متضاده دلالت بر چه می‌کند؟ دلالت می‌کند که انسان چون نفس خود را نمی‌شناسد، خدا را هم نمی‌شناسد؟! تعلیق به محال است؟! یعنی دنبال خدا شناسی نرو، چون خودت را نمی‌توانی بشناسی؟! یا نه! این روایات همه می‌گوید که: علم به «معرفة النفس» نافع‌ترین، بزرگ‌ترین و عالی‌ترین علم‌هاست؛ مقصود هر علم و نهایت درجهٔ کمال انسان است، که این قدر ترغیب و تشویق به «معرفة النفس» در این روایات شده است! و واقعاً هم همین طور است.

معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ اعلىٰ به ذات انسان متصل است و وجود انسان مندک و فانی در ذات پروردگار است. اگر انسان ذات خودش را به نحو إندکاک و فنا پیدا کند و به هستی خودش برسد که نیستی محض است، این نیستی محض در هستی محض پروردگار مندک شده، آنوقت به مقام هستی پروردگار می‌رسد و فنای در ذات پروردگار پیدا می‌کند.

و لذا در راه معرفت نفس و معرفت پروردگار، در روایات مطالب عجیب و غریبی از ائمّه علیهم السلام بیان شده است، که انسان اگر خداوند را بشناسد، به چه نعمت‌ها و فوزهای می‌رسد!

روایتی را مرحوم ملاً محسن فیض کاشانی - رضوان الله عليه - در جلد اوّل وafی، صفحهٔ ۴۲، از کافی نقل کرده است که مرحوم محمد بن یعقوب کلینی با إسناد خود از جمیل بن دراج از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند:

”لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى، مَا مَدَّوَا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مُتَّعَ بِهِ الْأَعْدَاءُ مِنْ زَهَرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ نَعِيمِهَا، وَ كَانَتْ دُنْيَا هُمْ أَقْلَ عِنْدَهُمْ إِمَّا يَطْؤُونَهُ“

بِأَرْجُلِهِمْ، وَلَنْعَمُوا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَلَذَّذُوا بِهَا تَلَذَّذًا مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَانِ^۱
مَعَ أَوْلَيَاءِ اللَّهِ.

حضرت صادق می فرمایند: «اگر مردم بدانند در فضل معرفت خدا چه چیزها هست، چه بهره‌ها و لذت‌ها و چه فوزها و سعادت‌ها هست، دیگر چشمهاشان را به این متعاهها و مالها و نعمت‌هائی که دشمنان خدا به آنها رسیده‌اند، ندوخته و خیره نمی‌شوند؛ و به زر و زیور و تازگی نعمت‌های دنیا چشم نمی‌دوزند؛ و این مردم اگر بدانند در فضل معرفت خدا چه خبر هست، دنیای کفار در نزدشان کوچکتر است از آن چیزهایی که در هنگام قدم زدن زیر پای خود می‌مالند و می‌روند؛ و به معرفت خدا متنعم شده و به لذت‌هائی که از جانب خداوند به آنها می‌رسد متلذذ می‌شوند، مانند تلذذ کسی که دائمًا در باغ‌های بهشت متلذذ است و با اولیای خدا محشور و هم صحبت و هم سخن است».

إِنَّ مَعِرِفَةَ اللَّهِ أُنْسٌ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ وَصَاحِبُ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ وَنُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ وَقُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ وَشَفَاءٌ مِنْ كُلِّ سُقُمٍ.

«معرفت خدا به انسان اُنس می‌دهد از هر وحشتی، و صاحب و رفیق انسان است در هر تنهایی و وحدتی، و نور است برای انسان در هر ظلمتی، و قوه در هر ضعفی، و شفاء است از هر مرضی و از هر علتی». آنوقت حضرت صادق می فرماید: «قد کانَ قَبْلَكُمْ قَوْمٌ يُقْتَلُونَ وَيُحْرَقُونَ وَيُنَشَّرُونَ بِالْمَنَاسِيرِ وَتَضْيِيقٌ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِرَحِبَّهَا، فَمَا يَرْدُهُمْ عَمَّا هُمْ عَلَيْهِ شَيْءٌ إِمَّا هُمْ فِيهِ، مِنْ غَيْرِ تِرَةٍ وَتَرَوْا مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ بِهِمْ، وَلَا أَذَى مِمَّا نَقَمُوا مِنْهُمْ، إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ».

«ای مردم! قبل از شما اقوامی بودند خداشناس، اینها را مردم می‌کشند، آتش

۱- [جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۶۰؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۴ مراجعه شود. (محقق)]

می‌زدند! با اره آنها را می‌بریدند! و دنیا را با این گسترش بر آنها تنگ می‌کردند! ولیکن آنها از آن مقام و منزلت خود بر نمی‌گشتند و از ایمان خود به خدا دست بر نمی‌داشتند؛ در حالتی که اینها ظلمی به کسانی که این بلاها را بر سرshan می‌آوردن، نکرده بودند؛ موجب حقد و حسادت را برای آنها فراهم نمی‌کردند؛ و ناملایمات و مکروهاتی که از آنها به ایشان می‌رسید، در مقابلش اذیت نمی‌کردند؛ تا اینکه آنها ایشان را بدون هیچ ظلم، بدون هیچ حقد، بدون هیچ تلافی و اذیتی بکشند؛ همین که اینها مسلمان می‌شدن و مؤمن به خدا می‌شده و خدا را می‌پرستیدند، آنها را تکه‌تکه می‌کردند و می‌کشتند و می‌سوزانند و با کارد، خنجر و اره آنها را قطعه قطعه می‌کردند! آن اقوامی که در بعضی از انبیاء سابق بودند، این طور در معرفت خدا و ایمان و دین پافشاری کرده و ثابت قدم بودند؛ فقط آنجا می‌گفتند: گناه شما این است که به خدای عزیز حمید ایمان آورده‌اید، که مستوجب این همه عذاب‌ها گردیده‌اید.»

”فَسَلُوا رَبَّكُمْ دَرَجَاتِهِمْ وَاصِرُوا عَلَىٰ نَوَائِبِ دَهْرِكُمْ تُدْرِكُوا سَعَيْهُمْ.“^۱ حضرت می‌فرمایند: «ای مردم! پس ای مسلمان‌ها! شما از خدا سؤال کنید که آن درجات آنها را به شما بدهد. و بر مشکلات روزگار خود صبر کنید تا آن سعی و مقامات آنها را درک کنید و بجا بیاورید». این معرفت پروردگار علیّ اعلیّ لذت‌هایی دارد که اگر تمام لذت‌هایی که در دنیاست را با هم جمع کنند، به اندازه یک لذت از لذت‌های پروردگار نمی‌شود. تمام لذت‌هایی که در دنیاست از جمال‌ها، از کمال‌ها، از نعمت‌ها، از جواهرات، از اطعمه و اشربه‌ای که خداوند علیّ اعلیّ برای انسان خلق کرده است، و لذت‌های جمال، و لذت‌های صدای موسیقی، و لذت‌های عطرها، و هرچه هست همه را جمع کنند، به اندازه یک لحظه آن لذتی که عارف از مشاهده محبوب و پروردگار می‌برد، نمی‌شود؛ و راهش راه تزکیه نفس است.

۱_الكافی، ج ۸ ص ۲۴۷

مرحوم مجلسی - اعلیٰ الله مقامه الشریف - در کتاب بحار در جلد پانزدهم، در قسمت دوم که در اخلاقیات است، از مصباح الشریعه نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

«قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: " طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيقَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ " وَ هُوَ عِلْمُ الْأَنْفُسِ .»^۱

آن علمی که بر هر زن و مرد مسلمان واجب است علم نفس است، خود شناسی است.» بعد می‌فرماید:

قال الصادق علیه السلام: «طوبى لِعَبْدٍ جَاهَدَ نَفْسَهُ وَ هَوَاهُ؛ وَ مَنْ هَزَمَ جُنْدَ هَوَاهُ ظَفَرَ بِرِضا اللَّهِ؛ وَ مَنْ جَاءَرَ عَقْلَهُ [نَفْسَهُ] الْأَمَارَةَ بِالسَّوْءِ، بِالْجُهْدِ وَ الإِسْكَانِ وَ الْحُضُورِ عَلَى بَسَاطِ خِدْمَةِ اللَّهِ، فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيمًا؛ وَ لَا حِجَابَ أَعْظَمُ [أَظْلَمُ] وَ أَوْحَشُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الرَّبِّ مِنَ النَّفْسِ وَ الْهَوَى؛ وَ لَيْسَ لِقَتْلِهِمَا فِي قَطْعِهِمَا سَلَاحٌ وَ آلَهُ مُثْلِ الْإِفْتِقَارِ إِلَى اللَّهِ وَ الْخُشُوعِ وَ الْجُوْعِ وَ الظَّاءِ بِالنَّهَارِ وَ السَّهَرِ بِاللَّيلِ.» إلى أن قال: «وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُصْلِي حَتَّى يَتَوَرَّمَ قَدَمَاهُ، وَ يَقُولُ أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟! أَرَادَ أَنْ يَعْتَرِرَ بِهِ أُمَّتُهُ فَلَا تَغْفِلُوا عَنِ الْإِجْتِهادِ وَ التَّعَبُّدِ وَ الرِّيَاضَةِ بِحَالٍ؛ أَلَا وَ إِنَّكَ لَوْ وَجَدْتَ حَلاوةَ عِبَادَةِ اللَّهِ وَ رَأَيْتَ بَرَكَاتِهَا وَ اسْتَضَأْتَ بِنُورِهَا، لَمْ تَصِيرْ عَنْهَا سَاعَةً وَاحِدَةً وَلَوْ قُطِّعْتَ إِرْبَابًا إِرْبَابًا؛ فَمَا أَعْرَضَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهَا إِلَّا بِحِرْمانِ فَوَائِدِ السَّبِقِ مِنِ الْعِصْمَةِ وَ التَّوْفِيقِ.»

حضرت صادق می‌فرماید: «خوش با حال آن بنده‌ای که با نفس و هوای خود مجاهده کند، و نگذارد که این هوا بر او غالب بشود، و کسی که لشگریان هوای نفس او فرار کنند و از دست او بروند، او مظفر می‌شود و به رضای خدا می‌رسد؛ و آن

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۴۰ به نقل از بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۶۸.

کسی که عقلش بر نفسِ امّاره به سوئش، به واسطه کوشش و تصرّع و خضوع و خشوع در بساطِ خدمت پروردگار، غلبه کند، به فوز عظیم خواهد رسید؛ و حجابی اعظم و وحشتناک‌تر و غلیظتر و سنگین‌تر بین بنده و بین خدا، مانند نفس و هوای نفس نیست؛ و برای قتل نفس و هوای نفس هیچ سلاح و آلتی مثل إفتقار به سوی خدا (که بگوید خدایا ما فقیریم) و خشوع و گرسنگی و روزه گرفتن، و روزهای طویل را انسان با گرسنگی بسر بردن و تشنه بودن، و شب بیدار بودن، نیست». تا اینکه آن حضرت می‌فرماید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنقدر نماز می‌خوانند تا اینکه قدم‌های مبارکشان ورم می‌کرد و می‌فرمودند: آیا من بندۀ شکور نباشم؟! پیغمبر می‌خواهند به امت خود نشان بدھند که: ای امت! شما در هیچ حالی از احوال غافل نباشید از اجتهاد و کوشش و تعبد و تربیت نفس و ریاضت. آگاه باشید ای مردم! اگر شما آن شیرینی طعم عبادت پروردگار را بچشید، و برکاتِ عبادت را ببینید و به نور آن عبادات مستضیء بشوید، یک ساعت صبر نمی‌کنید و دست از عبادت و بندگی بر نمی‌دارید، ولو اینکه بدن شما را زیر ساطور قطعه قطعه کنند. پس آن کسی که از عبادت اعراض می‌کند، او به واسطه همان حرمانی است که شامل حال او شده و او را از عصمت و توفیق انداخته».

پس بنابراین راه خدا شناسی راه معرفت نفس، و معرفت نفس هم به تزکیه است، که انسان خودش را درست کند، تزکیه، تهذیب، اخلاق.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَّكَّهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾^۱ «فلاح و رستگاری از آن کسی است که تهذیب نفس کند و بدینکنی و خسران از آن کسی است که نفس خویش را گول بزند».

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ إِيمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ﴾^۲

۱- سوره الشمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

۲- سوره المائدة (۵) صدر آیه ۱۰۵.

[ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید، اگر شما راه یافته باشید
گمراهی) گمراهان به شما زیانی نتواند رساند]

وقتی خودتان را اصلاح کردید می‌توانید مردم را اصلاح کنید، نه اینکه خودتان گمراه باشید آنوقت بخواهید مردم را درست کنید! امر به معروف و نهی از منکر کنید! این خودش را نشناخته و اصلاح نکرده است، آنوقت چگونه می‌خواهد مردم را اصلاح کند؟ آیه این طور می‌گوید، می‌گوید: راه اصلاح غیر، این است که اوّل خودت را اصلاح کنی؛ آن کسی که خود را اصلاح کرد می‌تواند غیر را اصلاح کند و الآنمی‌تواند اصلاح کند.

خُب در اثر این که انسان خودش را اصلاح کند، کم‌کم شوائب خود پسندی و استکبار از انسان بیرون می‌رود. انسان می‌فهمد که خودش موجودی فقیر و محتاج و جاہل و عاجز است؛ و این نوری که بر او تاییده است و این قدرتی که در اوست و این علم و حیات و وجودی که دارد، مال خودش نیست، مال خداست. پس کسی که به این معنی پی ببرد به علم و قدرت و حیات خدا پی برد است و این معنی معرفت نفس است که ملازم است با معرفت رب.

فرض کنید الآن روز است، آفتاب بر فراز آسمان آمده و تمام بیابان‌ها، زمین‌ها، کوه‌ها، ابرها، پشت بام خانه‌ها، صحن خانه‌ها، دریاچه‌ها، همه را نورانی کرده. این زمین که الآن نورانی است می‌گوید: این نور مال من است، این کوه می‌گوید: نور مال من است، این درخت می‌گوید: نور مال من است، این دریاچه و دریا و رودخانه می‌گوید: نور مال من است! اگر آفتاب غروب نمی‌کرد و این نور را با خودش نمی‌برد و عالم ظلمت کده نمی‌شد، چه کسی می‌فهمید که این نور واقعاً مال این زمین نیست؟! خیال می‌کردند این نور مال زمین است! اصلاً زمین نور می‌دهد! کوه نور می‌دهد! برگ درخت نور می‌دهد! بلبل که روی درخت

نشسته است نور می‌دهد! تمام اینها نور می‌دهند! ذغال سنگ سیاه که روی زمین است نور می‌دهد! تمام اینها ادعا می‌کنند نور مال ماست؛ ولی وقتی خورشید غروب کرد و این شعاع را با خودش برد، این زمینی که می‌گفت نور مال من است، الان انگشت خود را به دندانِ حسرت می‌گزد و می‌گوید: وای نور من رفت؛ دریاچه می‌گوید: نور من رفت؛ انسان می‌گوید: نور من رفت؛ همه عالم در ظلمات می‌روند؛ آنوقت اگر ادعا کنند که نور مال ما بود دروغشان معلوم می‌شود. نوری که مال موجودات است، مال خداست؛ حیات، علم، قدرت اینها مال خداست؛ می‌دهد و می‌گیرد.

همین انسانی که قدرت دارد، این قدرت‌هایی که دارد، این علم‌هایی که دارد، این صنعت‌هایی که دارد، این توانائی که دارد و می‌گوید: مال من است، باید به او گفت: بابا تو نطفه بودی، هیچ نداشتی! قبل از نطفه عدم بودی هیچ نداشتی! و واقعاً عجیب است! عجیب! آن نطفه می‌آید یک انسانی می‌شود عالم، قادر، شاعر، دارای صنایع مختلفه، دارای علوم مختلفه، آدم تعجب می‌کند؛ این مال او نیست، این مال خداست، به او پرتو انداخت و نور زد، حرکت کرد و علم و شخصیّت و قدرت پیدا کرد؛ کم کم خدا این نور را می‌گیرد، این آقای عالم می‌شود جاهل، این آقای فاضل می‌شود عاجز، این آقای صحیح المزاج می‌شود علیل المزاج، این آقای حی اسمش عوض می‌شود شناسنامه‌اش می‌شود مرده، این آقای روی زمین، می‌رود زیر زمین، اینکه بدنش از گوشت و استخوان است فردا خاک و خاکستر می‌شود.

خُب آن قدرت کو؟ آن علم کو؟ آن حیات کو؟ مانند خورشید که غروب می‌کند، نور را با خودش می‌برد؛ این هم نور را با خودش می‌برد، قدرت را با خودش می‌برد. آنوقت آن کسانی که ادعا می‌کنند قدرت و نور و علم و حیات مال ماست، دستِ حسرت به دندان می‌گزند.

علم معرفت نفس به انسان می‌فهماند که آقا هیچ نیستی، این قدرتی که در او طلوع می‌کند مال خداست؛ حتی به پیغمبران و جرئیل و تمام موجودات! پیغمبر که با انگشت اشاره کرد و ماه دو نیم شد، قدرت خداست! و لذا قدرت را خدا از پیغمبر می‌گیرد و واقعاً پیغمبر در وقتی که دارد جان می‌دهد قدرت ندارد که مگس روی پیشانیش را بزند؛ چرا؟ چون قدرت مال او نیست، مال خداست؛ به تمام موجودات خدا هر قدرتی که داده، هر نوری که داده، هر علمی که داده، هر حیاتی که داده، مال خداست؛ می‌بینیم روزی می‌دهد و روزی می‌گیرد؛ پس **﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾**^۱ (قدرت و پادشاهی و عظمت مال کیست؟ مال خدای واحد قهار). علم معرفت نفس انسان را به این معنا می‌رساند. آن وقت وقتی نفس، خودیت را از دست داد و گفت: علم مال من نیست، قدرت مال من نیست، حیات مال من نیست، وجود مال من نیست. پس این وجود مال کیست؟ مال خداست.

۱- سوره غافر (۴۰) ذیل آیه ۱۶.

جلسه نهم

شدّت ظهور خدا حجابی برای انسان‌های کثُر گرا

موعظة شب سه شنبه، ۲۰ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجَمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خدا نور آسمانها و زمین است.»

عرض شد که نور به آن چیزی می گویند که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و همچنین ظاهر کننده غیر باشد، بنابراین حقاً می توان به خدا گفت: نور؛ چون خدا اصلش وجود است و تمام موجودات به وجود خدا هستند، خدا ظاهر است و تمام ظهرات به ظهور خدادست، تمام موجودات ظهورشان به خدادست؛ بنابراین اول خدا در کیونیت ذات خود موجود است و ظاهر، و در مرتبه بعد موجودات به وجود او ظاهر و موجودند.

بنابراین اولین لحظه، نظر و نگاه باید به آن موجود حقیقی و وجود حقیقی و نور حقیقی بیافتد، و بعد از آن، نگاه به موجودات دیگر؛ چون در عالم آنچه ظاهر

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

است، خداست، و غیر از خدا همه باطل و فانی است و ظهورشان به ظهور خداست.

پس عارف آن کسی است که در عالم، جز خدا و نور خدا و اثر خدا، هیچ نمی‌بیند و این یک مسئله واقعی است نه مسئله تخیلی و تفکری.

ما در آن جلساتی که پیرامون تفسیر این آیه مبارکه گذشت، ذکر کردیم که موجودات آفاقیه و انفسیه همه دلالت بر خدا می‌کنند و هر کدام از آنها به اندازه سعه وجودی خود، خدا را نشان می‌دهند، و این مسئله بسیار عجیب است! به اندازه‌ای عجیب است که عقل را متغیر می‌کند.

شما یک نگاه اجمالی می‌اندازید، مثلاً: فرض کنید به این فرشی که اینجا افتاده و می‌گوئید: آقا عجب فرش خوبی است، ولی خبر ندارید که این فرش چه قسم درست شده، تار و پودش را چه قسم درست کرده‌اند، چه قسم به دار کشیدند، روزها صبح تا به غروب نشستند، قطعات کوچک پشم را از روی نقشه صحیح یکی پس از دیگری روی هم چینند، آن را بُرش کردند، شانه زدند، فردا دو مرتبه همین طور، پس فردا همین‌طور، یک سال طول کشیده تا یک فرش شده، ولی ما یک نظر اجمالی می‌کنیم می‌گوئیم: این فرش، فرش خوب است.

شما یک نگاه اجمالی می‌کنید به یک جمعیّتِ انبوهی که در یک مکانی مجتمع‌اند، می‌گوئید: اینها همه مردمانی هستند دارای عقل، دارای ادراک، دارای فهم، دارای شعور؛ ولی اگر درست توجه کنید، تمام این افراد از واحد واحد مرکب شدند، نظر را روی واحد بیاورید، یکی‌شان را ببین. این یک انسان چهل ساله، بیست ساله، پنجاه ساله، که این همه علم دارد، این همه قدرت دارد، این همه فهم دارد، این همه شوکت دارد، این همه تعیّن دارد، هرچه دارد؛ این که اول این‌طور نبوده، کم کم، خون دل خورده تا این علم را پیدا کرده، خون دل خورده تا پهلوان شده، خون دل خورده تا این تعیّن را به دست آورده، این‌قدر مکتب رفته، کیف را زیر بغل گذاشته، در گل، در برف، زیر باران، در سرما، در گرمما، پُشت‌گردنی از معلم،

شب‌هائی پای چراغ نشسته، «ب» کشیده، «الف» کشیده، «سین» کشیده، تا شده خوشنویس؛ این درایت و فهم او یک مرتبه به او نرسیده، خیلی زحمت کشیده!
اگر انسان بخواهد یک انسان را، از نقطه نظر همین معلومات تجزیه و تحلیل کند، و در هر رشتۀ مخصوص مطالعه کند، می‌بیند هر رشتۀ او یک مطالعه خیلی خیلی طولی لازم دارد.

و اما از نقطه نظر تکوین می‌بینیم که دارای قدرت است، قلبش کار می‌کند، معده‌اش کار می‌کند، کلیه‌هایش کار می‌کند، کبدش کار می‌کند، سلول‌های مغرش کار می‌کند، یک نظر اجمالی می‌اندازیم می‌بینیم که الحمد لله سالم است؛ اما این سلامت یعنی چه؟ یعنی میلیون‌ها سلول زنده، میلیون‌ها سلول شاعر و عالم و مُدرک و مُوظّف به وظیفه خود، که دارای مبدأ هستند، متنه‌ی هستند، مسیر هستند، قوّه جاذبه دارند، قوّه دافعه دارند، قوّه ماسکه دارند، قوّه مُغذيه دارند، تمام اینها با هم اجتماع کردند و دست به دست هم دادند در تحت یک روحی که شما می‌گوئید: «من»، تمام دارند اداره می‌شوند و همه اینها مشغول فعالیتند تا این انسان را درست کردند.

و ما همین انسانی را که به نحو انسان می‌گوئیم زید، حسن آقا، مشهدی تقی، اگر فقط تنها بخواهیم چشم او را مورد مطالعه قرار بدهیم، یک عمر کافی نیست. آخر انسان چشم یک نفر را مورد مطالعه قرار بدهد، از دستگاه‌هایش، از خصوصیاتش، از معاییش، از مفاسدش، از محاسنش، دردهایی که پیدا می‌کند، راه‌های علاج، ارتباطاتی که چشم با سایر اعضاء بدن دارد، حواس چشمی، انعکاس نور در چشم، طبقه عینیه‌اش چیست؟ طبقه زلایه‌اش چیست؟ طبقه زجاجیه‌اش چیست؟ گوش همین‌طور، زبان همین‌طور، کلیه همین‌طور، قلب همین‌طور، یک عمر یک نفر بخواهد برای خصوصیات یک قلب مطالعه کند، کافی نیست؛ تازه مطالعه است. اما شما به یک نفر بگو بیا یک سلول قلب را درست کن، یک سلول

قلب بیافرین، به یک سلول قلب ماده حیاتی بده، حیات در یک سلول قلب ایجاد کن؛ می‌گویند: ما به رمز حیات نرسیدیم، ما حیات نمی‌توانیم بدھیم.

این انسان با تمام این دستگاه‌ها و با تمام این خصوصیات، یک بچه‌ای بوده در شکم مادر، این اعضا به او داده شد؛ و آن بچه قبلش مُضغه بوده، قبلش علقه بوده، قبلش نطفه بوده؛ و این نطفه، که یک مرتبه زن حامله می‌شود و بعد از نه ماه می‌زاید و ما می‌گوئیم: که الحمد لله بچه‌ای زاید، می‌دانیم در هر دقیقه‌ای، در هر ثانیه‌ای، در هر لحظه‌ای، چندین هزار عالم بر این بچه می‌گذرد و تغییر و تبدل پیدا می‌شود؟! در هر لحظه! چندین هزار عالم می‌گذرد و چندین هزار تغییر و تبدیل پیدا می‌شود! و در هر دقیقه و هر ثانیه و هر ثالثه و سادسه، که به میلیون‌ها قسمت کنیم در هر یک قسمت از آن قسمت‌های کوچک، که بشر نمی‌تواند تا آن مقدار زمان را قسمت کند اما از نقطه نظر تعقل ما می‌توانیم قسمت عقلی کنیم، در هر جزء کوچک زمانی، عالم‌هایی بر این نطفه دارد می‌گذرد و تغییرات و تبدل‌ات در او پیدا می‌شود و این نطفه دارد حرکت می‌کند، سیر می‌کند، با یک شتابی هزاران درجه سریعتر از حرکت شمس و قمر؛ دارد به کجا حرکت می‌کند؟ از جمادی می‌خواهد انسان بشود! و چه اندازه این سرعت پیدا می‌کند و در هر لحظه عوض می‌شود تا اینکه می‌بینید این نطفه‌ای که بعد تبدیل به خون شد حالا چشم در آورد، حالا گوش در آورد، حالا زبان در آورد، حالا دستش را درون دل مادر حرکت می‌دهد، قلبش به تپش می‌افتد، بعد دارای شعور می‌شود، دارای عقل و ادراک می‌شود.

﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَتُكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾^۱ «خداست که شما را از شکم مادرها خارج کرد، در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید». شما را عقل داد، هوش داد، درایت داد، گفتید: «من؛ انسان.»

این انسان همانی است که انسان صد هزار نفرش را به یک چشم نگاه می‌کند

و می‌گوید: این لشگر، این جماعت؛ ولی وقتی نظرش را جمع می‌کند، و بخواهد مطالعه کند و دقّت کند، در همان نطفه می‌ماند. اگر کسی بخواهد نطفه را مورد مطالعه قرار بدهد دیگر از نطفه نمی‌تواند تجاوز کند، حالا بروید شما مرا حلی را که طیّ کرده است تا نطفه شده، آنها به جای خود.

اینها چیست؟! این قضیّه چیست؟! این نطفه خودش حرکت کرد؟! این درخت خودش دارد حرکت می‌کند؟! این پرنده خودش دارد می‌پرد؟! این کبوتری که تخم می‌گذارد و رویش می‌خوابد، بعد از چند روز جوجه بیرون می‌آید و دنبال تخم می‌گردد. آیا این خودش دارد حرکت می‌کند؟! این کبوتر مسکین، آنقدر ضعیف است، و بی‌چاره است که یک گربه او را با یک گاز می‌رباید و می‌برد. این شعورش، این نورِ چشمش، این نورِ گوشش، این حرکتِ معده‌اش، این تمامِ سلول‌هایش، شب می‌رود درون آشیانه خودش می‌خوابد، تمام این سلول‌ها مشغول کارند، تمام پیازهای پُر او زنده‌اند و دارند این پُر را رشد می‌دهند و نمو می‌دهند، در همان شب‌های تاریک که همه خوابند خود این کبوتر هم روی جوجه خود خواب است، خودش و این جوجه همین‌طور دارند رشد می‌کنند؛ نه قلبش از کار می‌افتد نه کلیه‌اش از کار می‌افتد، نه کبدش از کار می‌افتد، نه یک لحظه این موجود در سیرِ خود واقف می‌شود، شما این حساب را در کبوتر و تخم کبوتر و مرغ و گوسفند، و حیوانِ دریائی و هوائی، و انسان و جماد، و عالم کون و مکان بکنید، یک لحظه این عالم واقف نیست.

اگر یک لحظه عالم واقف بود، مردّه بود - نه اینکه مردّه بود، مردن یک موجودی است، و در عالمِ مردگی خود، دارای حرکتی است به آن مبدئی که دارد - نه! عالم مدعوم بود، اصلاً عالمی نبود؛ ولی ما نمی‌توانیم تصوّر کنیم که عالمی نبود، چون ما همیشه در «بودیم» و معنی «نبود» را نمی‌فهمیم چیست!

ما چشم باز می‌کنیم عالم آفاق را می‌بینیم و از هر افقی خدا را در این افق

تماشا می‌کنیم، با این آیینه‌های متعدد، که در عالمِ مُلک و ملکوت است، ما یک لحظه از حکومت پروردگار بیرون نیفتادیم تا مزّه عدم را بچشیم و درک کنیم که آنجا چیست؛ چون اگر ما در عالمِ عدم بیافتیم باید باشیم و عدم را درک کنیم، و همین که ما هستیم یعنی: وجود؛ پس ما معنی عدم را درک نمی‌کنیم.

ما همیشه داریم در وجود می‌غلطیم. بخوابیم، سیر در وجود داریم؛ بیدار بشویم سیر در وجود داریم؛ تفکر کنیم سیر در وجود داریم، به نفس خود مراجعه کنیم در وجود است، به خارج مراجعه کنیم؛ زنده باشیم موجودیم، بمیریم موجودیم؛ عالم را تماشا می‌کنیم این تغییرات، این تبدلات، همه صورتی به صورت دیگر و شکلی به شکل دیگر، اما آن اصل وجود و آن محور وجود در تمام این موجودات ثابت است.

کدام لحظه‌ای بر ما گذشته که ما خود را در عدم ببینیم تا بفهمیم معنی عدم چیست؟ بله، یک معانی ضعیفی از عدم به عنوان عدم ملکه حس می‌کنیم؛ مثلاً: بگوئیم: این بلندگو اینجاست، حالا دیگر نیست، حالا دیگر نیست نه اینکه نیست مطلق است، نیست مُقید است و الا عدم مطلق اصلاً معنا ندارد که ما بتوانیم تصور او را آن طوری که باید و شاید بکنیم، و به جان و به وجود خود آن عدم را راه بدھیم، آنچه تصور می‌کنیم به نحو استخدام است، و صورتِ تصوری از عدم است، نه ادراک و إشراف به معنی عدم در وجود ما.

پس، چشم که باز می‌کنیم تمام این عوالم همه ظهوراتِ خدادست؛ متنهی نظرها، نظرهای اجمالی است؛ به این قالی نظر می‌کنید، می‌گوئید: قالی خوبی است؛ به این کتاب نظر می‌کنید، می‌گوئید: ملاً بوده این کتاب را نوشت؛ نظر می‌کنید به این انسان، می‌گوئید: خدائی که این انسان را خلق کرده قادر بوده؛ اما وقتی نظر، نظر تفصیل بشود معركه است، عقلای عالم، متفکرین عالم، ریاضی‌دان‌های عالم، اطبای عالم، فلاسفه عالم، هرکس در هر علمی که تخصص

دارد، اینجا زانو زده زمین و گفته: خدايا! من متحیرم! چه عظمتی! چه قدرتی! چه اُبھتی! چه کبریائیتی! چه عزّتی! چقدر؟!

بالنتیجه بعضی از آنباش سر به بیابان‌ها و کوه‌ها می‌گذاشتند! آنها در بد و سیر خود، یک کلاس‌های تفکری داشته‌اند، و تفکر می‌رسید به یک جائی که دیگر بسته می‌شد، آنوقت از یک نیروی دیگر می‌خواستند مدد بگیرند، آن نیرو، نیروی وجودان و نیروی قلب بود. لذا سر به بیابان‌ها می‌گذاشتند و در مکان‌های خلوت، در کوه‌ها، در غارها، از آن نیرو مدد می‌گرفتند تا بتوانند آن موجود ظاهر فی گل شیء را ببینند.

خُب! این موجودات چیست؟ خدادست؟! کجا خدا را پیدا می‌کنی آقا جان من؟ بالای آسمان، این که خدا نیست؛ زیر زمین، این که خدا نیست. خدا چیست؟ خدا آن موجود زنده و عالم و شاعر و قادر و مُدرک است که همه جا هست؛ در این تخم مرغ با هر سلولش هست، نه اینکه سلول خدادست، مَظہر خدادست؛ یعنی: خدا با آن معیّت دارد، با هر موجودی معیّت دارد.

خدائی را که ما می‌خوانیم، در فراز آسمان نیست، دست را بلند می‌کنیم برای اینکه اعتراف می‌کنیم به مکان بلند، و الا خدا زیر زمین هم هست، مشرق هم هست، مغرب هم هست، با هر موجودی هست. چشم باز کن! به هر موجودی که چشم می‌اندازی اوّل خدا هست و بعد آن موجود در رتبه دوم؛ و این معنی واحدیّت خدادست.

«الله» یعنی: آن ذاتی که دارای تمام صفات جمال و کمال است، که تمام عالم را پُر کرده؛ و موجودیّت هر عالم از خدادست و علم و قدرت و تمام صفاتی که در هر موجودی ظهور و بروز پیدا می‌کند، با صفات خدا معیّت دارد، نه جدائی و بینویت. و چقدر خوب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که:

«خدا داخل است در اشیاء، اما ممزوج نیست؛ خارج است، اما زایل نیست،

جدا نیست چون داخل است.^۱ جسم نیست که داخل باشد و ممزوج بشود، و جسم نیست که خارج باشد. جسم، یک موجود معین و محدود و ضعیفی از ظهورات او است، که قدرت و علم و ظهور او تماس و معیت با این موجود دارد، پس موجود در وهله اول به ذات خدا قائم است، نه به ذات خود؛ پس خدا همه عوالم را گرفته است.

شما کجا را می‌توانید پیدا کنید که خدا نباشد؟! هر جا نگاه می‌کنید وجود است، این فضا وجود است؛ پس چرا ما خدا را نمی‌بینیم؟! پس چرا می‌گویند خدا مخفی است؟! پس چرا بعضی انکار خدا می‌کنند؟! در جواب من، باید بفرمائید: آقا! انکار خدا اصلاً غلط است، کسی که می‌گوید: «من»، یعنی: من هستم، یعنی: خدا هست؛ چون اگر خدا نبود، من نبودم. پس اینکه می‌گوییم: من هستم، در قبل از اینکه تفوّه کنم و به گفتار در بیاورم که من هستم، اثبات وجود خدا کردم؛ چون منیت و هستی من قائم به خدادست. پس کسی که می‌گوید: «من»، همین که گفت: «من»، اثبات خدا کرد.

این خدا نور است نه نور مادی، یعنی: وجود است و ظهور است، ظاهر است بالذات، و تمام موجودات به ظهور او ظهور دارند.

چرا خدا دیده نمی‌شود؟! دیده می‌شود، چه کسی گفت دیده نمی‌شود! این اول بحث است. دیده شدن یعنی چه؟ واقعاً این تخمی را که انسان زیر این مرغ تماشا می‌کند، این تماشای خدا نیست؟! این تخمی را که می‌کارد و بعد از چند روز سبز می‌شود، این تماشای خدا نیست؟! ما می‌گوئیم گیاه سبز شد، گندم سُنبَل داد، اما می‌دانیم داخل آن چه خبرهایی شده؟! اینها دیدن خدا نیست؟!

حالا می‌خواهیم خدا را وجدان کنیم و حسّ کنیم، خدا از شدت ظهور مخفی است؛ این قدر ظاهر ظاهر و نزدیک و نزدیک، این قدر نزدیک شده،

که دیگر می‌خواهیم به خدا بگوئیم: «نژدیک»، نمی‌توانیم بگوئیم.

چطور نمی‌توانیم بگوئیم؟! چیزی از دور جلو می‌آید، نژدیک می‌شود، اما اگر از اوّل نژدیک شد و با وجود انسان متّحد شد، نه اینکه دو چیز بود متّحد شد، یعنی: آن هستی و قوام هستی اصل انسان خدادست و ما به برکت او موجودیم، این قدر نژدیک شد که عنوان لفظ قُرب و نژدیک بودن، اینجا شاید به عنوان مسامحه باشد، ما این را چطور باید پیدا کنیم؟! آخر این چقدر نژدیک است؟! اگر نژدیک باشد، یک متر با انسان فاصله داشته باشد، انسان می‌بیندش، نیم متر، یک سانتیمتر، یک میلیمتر، یک میکرون، هرچه بگوئید؛ اما آن قدر از من به من نژدیک‌تر شده که من به او قائم شدم، و او ظاهرتر از من شده، این خیلی عجیب است!

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۱ این را چه قسم پیدا کنیم؟! ما که الان چشم باز می‌کنیم، موجوداتی که اینجا هستند می‌بینیم، موج شعاعی در چشم منعکس می‌شود، به برکت آن موج اشیاء دیده می‌شوند، این طور نیست؟! پس چرا ما موج را نمی‌بینیم، اشیاء را می‌بینیم؟!

چون موج این قدر نژدیک است که با چشم ما اتحاد پیدا کرده و به برکت آن موج این صورت در چشم منعکس می‌شود، لذا تا چشم باز می‌کنیم آن موجی را که بین ما و بین اشیاء رابط است، نمی‌بینیم، با اینکه زودتر از اشیاء است. این نوری که در چشم منعکس می‌شود و صورت را در چشم تصویر می‌کند، زودتر از خود تصویر در چشم پیدا می‌شود، ولی چرا ما درک نمی‌کنیم؟! هیچ جای شک و شبّه نیست، که هر شیئی که در چشم منعکس می‌شود، به واسطه انعکاس است، ولیکن انعکاس آن را ما نمی‌بینیم ولی خود شیء را می‌بینیم؛ این به واسطه شدت قُرب است. چه اندازه نژدیک است؟ این قدر نژدیک است که از نژدیک هم نژدیک‌تر! تا اینکه می‌توان گفت که استعمال لفظ نژدیک در اینجا مجاز است. لذا می‌گویند: ای

خدای قریب‌ترین! یا أقرب الأقربین! یا قریب! چه بگویند دیگر؟ آنیاء چه قسم برای ما بیان کنند؟! مگر در قاموس لغت، غیر از این الفاظ چیز دیگری هست؟! اینها می‌خواهند آن مطلب را برسانند، متنه‌ی با این الفاظ، می‌گویند: قریب.

پس ما شب و روز سر و کارمان با خداست، اصلًاً با غیر خدا نیستیم، کجا شما جائی را پیدا می‌کنید که خدا نباشد؟! سر سفره غذا زودتر از شما خدا نشسته، در رختخواب زودتر از شما خداست، موقع نماز زودتر از شما خداست، در هر کاری زودتر از شما اوست، کجا نیست که حالا می‌خواهید پیدایش می‌کنید؟!

می‌گویند: یک عارفی چند تا شاگرد داشت، آنها را تربیت اخلاق و سلوک می‌داد. یکی از آن بچه‌ها کوچک‌تر از همه بود؛ این عارف به او خیلی احترام می‌کرد، آن بچه‌ها و شاگردهای دیگر یک قدری متأثر بودند، این که سنس کمتر است، چرا بیشتر مورد احترام استاد است. استاد، می‌خواست امتحان کند، به آنها بفهماند که علت احترام من، برای درک و معرفت او است. گفت: شاگردها فردا هر کس می‌خواهد درس من بیاید، اوّل برود در یک جائی که هیچ‌کس نیست و کسی او را نبیند، یک مرغی را ذبح کند و بعد سر درس بیاید؛ بچه‌ها گفتند: چشم. شاگردها همه رفتند و یک مرغی را ذبح کردند در یک جائی که هیچ‌کس آنها را نمی‌دید، و مرغِ ذبح شده را برداشتند و در مجلس آوردند. آن شاگردی که از همه کوچک‌تر بود او، نیامد، نیامد، نیامد تا بعد از مدتی آمد و دستش هم مرغ زنده بود. استاد گفت: چرا نکشتنی؟ گفت: من هرجا رفتم این را بکشم، دیدم آن شرطی که شما کردید، آن شرط متحقّق نیست؛ شما شرط کردید، این را جائی بکش که کسی نباشد، کسی تو را نبیند، من هرجا رفتم بکشم دیدم خدا هست، همین طور آوردیم. استاد گفت: این علتی که من او را احترام می‌کنم، این است، درکش است. این وجودانش می‌گوید: خداست، در آسمان می‌رود خداست، در زمین خداست، مشرق خدا، مغرب خدا، در دریا خداست، در هوا خداست.

پُر شد از غُصَّهٔ تو لوح وجود
نَبَرَدْ قصَّهٔ تو دفترِ دل
دوش با بُلبلان عالم غیب
می‌زد این داستان، کبوترِ دل
که جهان پرتویست از رُخ دوست^۱
جملهٔ کائنات سایهٔ اوست^۱
حالا که می‌خواهیم خدا را پیدا کنیم کجا می‌توانیم برویم که خدا نباشد؟!
شب را پیدا می‌کنیم چون در مقابلِ روز است، سفیدی را پیدا می‌کنیم چون در
مقابلِ سیاهی است، نور را پیدا کنیم چون در مقابلش ظلمت است، آب را می‌فهمیم
چیست چون در مقابلش هواست؛ اما کجا می‌توانیم عدم را پیدا کنیم در مقابلِ
وجود؟! غرقیم در وجود!

وجود جملهٔ اشیاء به ضدّ است^۲ ولی حقّ را نه مانند و نه ضدّ است^۲
غرقیم در این دریا و می‌گوئیم خدا کو؟ این عجیب است! خیلی عجیب است!
عیناً مثل قضیّهٔ همان ماهی می‌ماند که از اول تا آخر عمرش درون دریاست،
آن وقتی که مرحومه والدهاش با مرحوم والدش با همدیگر در دریا نکاح کردند و
نطفه‌اش منعقد شد و تبدیل به تخمه‌ای شد در شکم مادر، این توی آب بوده؛ و
وقتی هم والده او را زائیده، تخمه‌ها درون آب بودند؛ و بعد داخل آب نشو و نما
کرده؛ این طرف گشته، آب بوده؛ آن طرف گشته، آب بوده؛ تا حالا این ماهی در
آب به سنّ پیری رسیده؛ اما می‌گوید: آب چیست؟! خوب مثالی است! می‌گوید:
آب چیست؟ واقعاً آب چیست؟ مردم می‌گویند: آبی هست، آب مادهٔ حیاتی است.
آب کجاست؟! ماهی‌های دریا می‌تینند دادند، تظاهرات کردند، جمع شدند
دسته‌دسته، آمدند خدمت سلطانشان که ما داریم از دار دنیا می‌رویم و معنی آب را
نفهمیدیم؛ آخر اینکه می‌گویند: آب مادهٔ حیاتی است حیف نیست که ما از دنیا

۱- دیوان ناصر بخارائی

ظهورِ جملهٔ اشیاء به ضدّ است ولی حقّ را نه مانند و نه ضدّ است

۲- گلشن راز شبستری.

برویم و از این ماده حیاتی نچشیم؟ سلطانشان ماهی زرنگی بود، یک وقت موج او را به ساحل انداخته بود و باز دو مرتبه به دریا برگشته بود، یک چند لحظه‌ای که در ساحل بود، فهمیده بود که در ساحل و خارج از دریا، آب نیست، معنی بی‌آبی چیست، و این آب در مقابل او معنایش چیست؟ گفت: والله من چه قسم حالی شما کنم؟ غیر از اینکه دعا کنم یک موجی بیاید شما را هم از دریا به ساحل بیندازد، و بی‌آبی بکشید، معنی آب را نمی‌فهمید! آقا جان! این آب که دارید در آن زندگی می‌کنید؛ این آب است! این ماهی چه می‌فهمد.

که فکرش را چو من کوتاهی بود
نه رنجی از شکنج دام دیده
نه دل، سوزان ز داغ آفتابش
که می‌گویند: مردم آب، کو آب؟
که باشد مرغ و ماهی را روان بخشن؟
چرا یا رب ز چشم مانهان است?
در آب آسوده و ز آبش خبر نه
که موج افکندش از دریا به ساحل
به دریائی شناور ماهی بود
نه از صیاد تشویشی کشیده
نه جان از تشنگی در اضطرابش
در این اندیشه روزی گشت بی‌تاب
کدام است آخر آن اکسیر جان بخش
اگر یا رب متعای این جهان است
جز آبش در نظر شام و سحر نه
مگر از شکر نعمت گشت غافل
(ماهی افتاد در ساحل دریا، دعای سلطان درباره‌اش مثلاً مستجاب شد)

فکند آتش به جانش دوری آب
به خاک افتاد و آب آمد به یادش
به روی خاک غلطیدی و گفتی
که امید، هستیم بی او دمی نیست
که دستم کوته است او را ز دامن^۱
بر او تایید خورشید جهان تاب
زبان از تشنگی بر لب فتادش
ز دور آواز دریا چون شنُفتی
که اکنون یافتم آن کیمیا چیست
دریغا دانم امروزش بها من

۱- الله شناسی، ج ۲، ص ۳۷۶: «در ادبیات فارسی تمثیل بسیار عالی و لطیفی از زبان ماهی و آب آورده شده که خیلی جالب است. گوینده و سراینده آن را نمی‌شناسم.»

اگر یک موجی بباید ما را از عالم وجود به عالم نیستی بیاندازد، آنوقت می‌فهمیم خدا چیست؟ اما اگر ما به عالم نیستی بیافتیم ما هستیم و خدا هست، پس ما به نیستی نمی‌افتیم؛ مگر اینکه ما عدم بشویم و بخواهیم عدم بشویم، ما که هستیم عدم نیست، ما که عدم نمی‌شویم عدم هم نیست. عالم وجود پر است از وجود. پس خدا از شدت ظهور، از شدت تابش، از شدت نزدیکی گُم شده. خدا کجاست؟ جوابش بگو: کجا نیست؟

يا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرْطِ نُورٍ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ
مرحوم حاجی سبزواری خوب می‌گوید: «ای کسی که از شدت نور مخفی شدی، و در عین ظهور مخفی هستی و در عین خفاء، عین ظهور هستی.» و این متّخذ است از آیه شریفه قرآن مجید:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». ۲

«اوست اول و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز داناست» پس برای چه دنبال خدا می‌گردیم؟ هر ظهوری ظهور خداست، چرا درک نمی‌شود؟ در همین مراتبی که هستیم درک می‌شود. اما در مرتبه عالی‌تر، چشم را باید قوی کرد. این مرتبه که داریم درک می‌کنیم، شب و روز داریم در عالم وجود غوطه می‌خوریم، ولی می‌گوئیم: آب کو؟

اینکه خود این ماهی می‌گوید: آب کو؟ با این آب کو، دارد آب می‌بلعد؛ مثل اینکه ما بگوئیم: آقا ما هوا را نمی‌بینیم، پس این هوائی که می‌گویند انسان تنفس می‌کند، کو؟ پس چرا من این هوا را نمی‌بینم؟ واقعاً شما این هوا را می‌بینید؟! این هوائی را که داریم تنفس می‌کنیم، کو؟! اگر می‌خواهید آن باطنش را هم ببینید، باید چشم را قوی کرد.

۱- شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ۲، ص ۳۵.

۲- سوره الحدید (۵۷) آیه ۳.

خورشید اوّل ظهر آمده بالای آسمان، نور عمودی به زمین فرستاده و ما هم در پرتو نور، الحمد لله زمین مان روشن است، این نور را که می بینیم قابل انکار نیست، این نور را داریم درک می کنیم، این مظاهرِ جمال همین خورشید است؛ اما خود خورشید را ما نمی توانیم درک کنیم، تا چشممان را بالا کنیم، بخواهیم خود قرص را ببینیم، چشم ما را می زند؛ نه اینکه خورشید حجاب دارد، خورشید حجاب ندارد، نه سایه‌ای رویش گرفته نه ابری جلویش است، نه دستور داده است که مثلاً یک کوهی جلویش قرار داده بشود و آن نور به چشم انسان نرسد؛ این حرف‌ها نیست. نور است و ظاهر است و شدت دارد، سازمان چشم ما مناسب با درک آن شعاع در آن محل نیست، ضعیف است. غیر از این که چیزی نیست! حالاً ما می توانیم سرمان را بلند نکنیم، خورشید را نبینیم، و بگوئیم: آقا اصلاً چه کسی گفته این نوری که روی زمین است! مال خورشید است؟!

اگر خورشید همیشه روی آسمان بود، و هیچ وقت حرکت نمی کرد، تغییر و تبدل پیدا نمی کرد، همیشه اوّل ظهر روی آسمان بود، یک ساعت بعد از ظهر هم روی آسمان بود، غروب هم روی آسمان بود، تمام اوقات شبانه روز، ظهر بود؛ اصلاً خورشید اختلاف مسیر و بعد و قرب با زمین پیدا نمی کرد. بچه که متولد می شد خورشید را بالای سرشن می دید، یک ساله می شد خورشید بالای سرش بود، دو ساله، پنجاه ساله، نود ساله که می شد خورشید بالای سرشن بود، می مرد خورشید بالای سرشن بود. در این صورت او واقعاً باور می کرد که شبی هم هست؟! او می فهمید اصلاً شب را خدا خلق کرده یا نه؟! این انسان معنی تاریکی را می فهمید؟! معنی ظلمت را می فهمید؟! معنی سایه را می فهمید؟! درک می کرد که این نور مال خورشید است؟! کدام شخص حکیمی می توانست برایش ثابت کند که این نور مال خورشید است؟! می گفت: این نور مال زمین است، این نور مال گیاه است، این نور مال سطح کوه است، (در حالی که این نورها همه از خورشید است). هر جائی که نورانی است، آن

موجودات از خود نور می‌دهند؛ چه کسی می‌گوید: این نور مال خورشید است؟

اماً وقتی خورشید از جای خودش تکان خورد، این موجوداتی که هنگام ظهر در بعضی از نقاط بدون سایه، و در بعضی از نقاط سایه‌شان به حدّ اقصیر رسیده بود، شروع کردند به تولید سایه یا به تکثیر سایه، یواش یواش معلوم می‌شود که آقا این نور مال این نیست، زمین نور ندارد، برگ درخت نور ندارد، مرغی که در آشیانه است نور ندارد، سقف منزل نور ندارد، آب دریا نور ندارد، اینها نور ندارند؛ نور مال خورشید است که به زمین فرستاده، حالا که حرکت کرد، این نور را با خودش دارد به آن طرف می‌برد، تمام موجودات سایه انداختند؛ هر چه عقب‌تر می‌رود سایه بلندتر می‌شود، تا هنگام غروب سایه خیلی بلند می‌شود.

آیا در بیابان‌ها هنگام غروب ایستاده‌اید؟ وقتی خورشید می‌خواهد در افق اُفول کند، سایه‌تان به طرف مشرق به بی‌نهایت می‌رسد. وقتی خورشید رفت زیر افق، تاریکی آمد شما می‌فهمید معنی ظلمت چیست، آن نور چه چیز خوبی بود که از دست ما رفت. انسان با آن نور رفیقش را می‌شناخت، دوا را می‌شناخت، غذا را می‌شناخت، دوست را می‌شناخت، دشمن را می‌شناخت، حیوان را می‌شناخت، انسان را می‌شناخت، چاه را از راه تشخیص می‌داد. اماً حالاً نمی‌دهد، چون در بیابان ظلمت و تاریکی محض است. دست روی زمین می‌مالد، نمی‌داند اینجا دوست یا سمّ است؟ این رفیق است یا دشمن؟ این غذاست؟ این موجودات چه هستند؟ این جمال‌هایی که بود، این سبزه‌ها، این رنگ‌ها، وقتی آفتاب غروب کرد، این جمال کجا رفت؟ رنگ کجا رفت؟ رنگ بلبل، رنگ قناری، این رنگ‌های گل و گیاه در شب چرا دیده نمی‌شود؟ اصلاً رنگ مال نور است، وقتی نور نباشد، رنگی نیست. عالم در ظلمت محض است. چه وقتی این حرف را شما درک می‌کنید؟ خورشیدی باید و برود و شبی و روزی و نوری و ظلمتی باشد، آن وقت ما می‌فهمیم که نور مال خورشید است. جای انکار هم نیست؛ به هر بچه‌ای هم

بگوئید: آقا نور مال کیست؟ می‌گوید: مال خورشید است. یک قدری هم با او مباحثه بکنید؛ مثلاً می‌گوید: آقاجان شما فکرت خراب شده، نور مال خورشید است دیگر. جای شک که نیست. چرا شب ظلمت است؟ چون خورشید رفته. چه کار کنیم دو مرتبه همان عالم دارای جمال بشود؟ إن شاء الله خورشید طلوع می‌کند، دارای جمال می‌شود. بچه این طور نمی‌گوید؟!

شعاع او به یک منوال بودی	اگر خورشید، بر یک حال بودی
بودی هیچ فرق از مغز تا پوست	نداشتی کسی کین پرتو اوست
حق اندر وی ز پیدائیست پنهان	جهان جمله، فروغ نورِ حق دان
نیاید اندر او تغییر و تبدیل	چو نورِ حق ندارد نقل و تحويل
به ذات خویشتن پیوسته قائم ^۱	تو پنداری جهان خود هست دائم

این مال آیات آفاقی؛ از آن بالاتر اگر بخواهد خود خورشید را تماشا کنید، باید چشم را معالجه کنید، برو برجرد هم ندارد.

همه این عالم ظهرات است؛ هر ظهوری، نشانه یک تعین و تقید است. تعین، وجود با محدودیت است. اگر نظر بیافتد به ذات وجود، نظر به خدا افتاده؛ اگر نظر بیافتد به آن تعین و تقید، این نظر به کثرت است.

افراد خداشناس دل را پاک می‌کنند، معصیت نمی‌کنند، کینه‌ورز نیستند، حسود نیستند، بخیل نیستند، مال پرست نیستند، جاهطلب نیستند، اینها یک صفاتی است که انسان جمع می‌کند. دور کمرِ روح انسان کمربند می‌بندد، انسان را زندانی می‌کند؛ وقتی زندانی کرد چشم که باز می‌شود، نگاه به کثرت می‌افتد. به موجوداتِ کثیره محبت پیدا می‌کند، مال طلب می‌شود، جاهطلب می‌شود، حریص می‌شود، بخیل می‌شود، قلب تاریک می‌شود، این از نورِ وجود دور می‌افتد؛ چشمش در همان چاه

ظلمت می‌افتد. قوهٔ چشمِ بصیرتش را از دست می‌دهد، باطنش کور می‌شود، یا چشمِ باطنش رمد پیدا می‌کند، چشمش مریض می‌شود، نمی‌تواند ببیند. مثل خفّاش که در روز نمی‌تواند پرواز کند، مرغ‌های دیگر پرواز می‌کنند، اما این مسکین باید صبح تا غروب درون آشیانه خودش ببرود، وقتی خورشید غروب می‌کند پرواز کند.

این انسان که نظر به تعیین و تقيیدِ عالم هستی می‌دوزد، و برای ماده و کثرت اصلالتی قائل می‌شود، و اساسِ کار خود را بروئیت و نفاق و جنگ و ستم و ظلم و قهر و تعدی و تجاوز قرار می‌دهد، قلبش متوجه همان تعیین می‌شود و نمی‌تواند خدا را ببیند، ولو اینکه در آب است، مثل همان ماهی؛ که از ملک خدا نمی‌تواند خارج بشود، اما یک ماهی کور، گرچه در آب است ولی آب را نمی‌بیند.

اگر این انسان این صفات را از دست بدهد، و دائمًا روح خودش را تقویت کند، چشم خودش رادوا بریزد، هی حجاب‌ها را از بین ببرد، قوی می‌شود.

بعضی‌ها می‌گویند: در روز به واسطه استعمال بعضی از دواها در مدت‌ها با طریقِ خاصی به جائی می‌رسند که در روز خورشید را می‌بینند و چشمنشان هم خسته نمی‌شود و آب هم نمی‌افتد. و بعضی از منجمین سابق که می‌خواستند در روز ستاره را ببینند، با ادویه‌ای چشم خود را تقویت می‌کردند، تا در روز ستاره را می‌دیدند؛ و در رصدخانه می‌رفتند و تماشا می‌کردند آن موقعی که یک ستاره عبور می‌کرد از جلوی ستاره دیگر می‌دیدند. و از این می‌فهمیدند که: فلان ستاره به ما نزدیک‌تر از فلان ستاره دیگر است، چون از جلوی آن عبور کرده؛ و وقتی این از جلوی آن عبور کرد، آن ستاره دوم مستمر شد. در روز ستاره را می‌دیدند، ولی مردمان عادی نمی‌توانند ببینند.

قرآن و انبیاء آمدند گفتند: آقا جان! این چشمِ باطن را هم معالجه کن، تا بتوانی در روز خورشید را ببینی، ستاره‌ها را ببینی، آنچه را که هست ببینی، آن باطن را هم ببینی.

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. ظاهر را که الحمد لله داریم می‌بینیم، باطن را هم باید ببینی. چه موقع باطن دیده می‌شود؟ وقتی نظر از کثرت به وحدت می‌رسد، یعنی: تمام موجوداتی که در این عالم ملک و ملکوتند، انسان نظر استقلالی به خود آنها نکند، بلکه نظر به آن موجودی بکند که تمام اینها قائم به او هستند؛ و این به واسطه طهارت اخلاق پیدا می‌شود، تنها به واسطه تفکر و تعقل و مطالعه نیست؛ این احتیاج به تهذیب نفس دارد؛ احتیاج به فهم و اخلاق شایسته و عبودیت و نظم دارد. انسان باید منظم باشد.

آن وقت می‌بیند که خدا اصلاً حجاب ندارد، پرده ندارد، خدا وجودی دارد با رحمت و خلاقیت و رزاقیت و علم و حکمت و حیات و قدرت. تمام صفاتی که صفات حقیقیه یا صفات نسبیه و اضافیه است، همه از ناحیه او شروع می‌شود و تمام عوالم را پُر کرده و هیچ چیز روی این صفات و اسماء را نگرفته و پرده و حجاب برای او نشده است. پرده و حجاب آن چیست؟ قصور ادراک.

حجاب روی تو هم روی توست در همه حال

نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدائی^۱

* * *

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد^۲ این وقتی که از دور حرکت می‌کند می‌آید برای خانه پادشاه، تمام این پلک چشمش و صورتش گرد آلود است، نمی‌تواند محبوب را ببیند. آنجا حجابی نیست! حجاب همین گردهائی است که روی صورتش نشسته؛ سر جوی آبی برود، مشتی آب به صورت بزنده، غسلی کند، طهارتی کند. وقتی شسته شد آدم معشوقه را هم می‌تواند ببیند.

۱- دیوان فخر الدین عراقی.

۲- دیوان حافظ، طبع پژمان.

شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده^۱

* * *

یار نزدیکتر از من به من است
وین عجب‌تر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که دوست در میانِ من و من مهجورم

* * *

يا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرْطِ نُورِهِ
بِنُورِ وَجْهِهِ إِسْتَنَارٌ كُلُّ شَيْءٍ
أَزِمَّةُ الْأَمْوَرِ طُرَّاً يَبْدِيهِ
خوب اتخاذ کرده این فقره را مرحوم حاجی از آیه قرآن که عرض شد، و از
همان خطبهٔ أمیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْتُ الْأَنْسِينَ لَا يَلِيكَ، وَأَحْضَرُهُمْ بِالْكِفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ،
تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ وَتَطْلُعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ وَتَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ،
فَأَسْأَرُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةً وَقَلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوْفَةٌ. إِنَّ أَوْحَشَتُهُمُ الْغُرْبَةُ آتَسْهُمْ ذِكْرَكَ،
وَإِنْ صُبْتَ عَلَيْهِمُ الْمَصَابِبُ لَجَنَوْا إِلَى الإِسْتِجَارَةِ بِكَ، عَلَيْهِمَا بِأَنَّ أَزِمَّةَ الْأُمُورِ يَبْدِيَهَا
وَمَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ. ”^۲

۱- همان مصدر.

۲- شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۵.

۳- نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۲۲۱.

۴- [خدایا تو با دوستان از همه دوستان مأنوس‌تری، و برای آنهایی که به تو توکل می‌نمایند از هر کس حاضرتری. از درون و افکارشان آگاهی و مقدار بینش و درکشان را می‌دانی، بنابراین رازهایشان نزد تو آشکار است و دلهایشان به سوی تو در التهاب است.
اگر تنها و غربت آنها را به وحشت اندازد، یاد و ذکر تو مأنوس‌شان می‌نماید و اگر مصیبت‌های روزگار بر آنها فرود آید، به تو پناه می‌آورند و روی به درگاه تو دارند، زیرا که می‌دانند سرنشته تمام کارها به دست توست و صدور احکام قضاء به فرمان تو می‌باشد.]

پس بنابراین هر فعلی، هر اسمی، هر صفتی، هر حرکتی، هرچه هست، از نور خداست، و از جلوات خداست.

امشب می‌خواستیم یک‌قدری هم در معنی و حقیقت جمال و جلال صحبت کنیم که صفتِ جمال چیست؟ صفتِ جلال چیست؟ ستر و حجاب چیست؟ خدا که این‌قدر روشن است این حجاب از کجا پیدا شده؟ آیا صفتِ سلبی است؟ صفت ثبوتی است؟ مطلب ما درباره ظهور پروردگار آن‌قدر به درازا کشید که دیگر مجالی برای این نماند و ماه رمضان هم دیگر نزدیک شد. نمی‌دانیم که آیا در ماه رمضان هم ما موفق می‌شویم شب‌ها صحبت کنیم یا نه؟ اگر موفق شدیم شب‌ها هم از همین مطالب برای شما بیان می‌کنیم و ادامه تفسیر همین آیه مبارکه را شب‌ها ذکر می‌کنیم، و اگر نه إن شاء الله به حول و قوّه خدا برای سه‌شنبه بعد از ماه مبارک رمضان، اگر حیات بود و توفیقی باشد.

خداآوند علیّ اعلیّ به برکت اولیاء، و دلسوختگان راه خود، و عاشقان حريم و دلباختگان مقامِ جمال و شیفتگان حرمِ أمن و أنس خود از انبیاء و مرسیین و ائمه و اولیاء مقرّبین که در ...^۱

۱- [قابل ذکر است که چون متن پیاده شده از روی نوار در این قسمت ناقص بود، به همین شکل با علامت نقطه چین، کلام را به پایان رساندیم. (محقق)]

جلسه دهم

بحثی شیوا پیرامون صفات جمال و جلال

موعظة شب سه شنبه، ۲۷ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

صحبت در این بود که خدا را می‌شود شناخت و می‌توان به زیارت و لقاء خدا نائل شد. بحث در اینجا قرار گرفت که: چرا بسیاری از مردم خدا را نمی‌بینند و بلکه بعضی انکار خدا می‌کنند؟ در حالی که خدا ظاهرتر از هر چیزی است و نورِ جمال او در تمام وجودات سریان پیدا کرده و در هر موجودی از موجودات عالم وجود، علم و قدرت و حیات او ساری و جاری شده.

آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلیه پروردگار که در موجودات، ظهور و بروز پیدا کرده، و هریک از این موجودات اسماء کلیه و جزئیه خدا حساب می‌شوند، برسد، و اسماء حسنای پروردگار را به چشم دل درک کند و بالأخره فنای در ذات خدا پیدا بکند یا نه؟

برای اینکه این مطلب خوب روشن و وجدانی بشود و تتمه آن صحبت‌ها از نقطه نظر علم منکشف شود، باید گفت: که خداوند علیّ اعلیّ ذاتش أحدی است،

يعنى: مافق هر اسم و رسمي است و مافق هر تعينى است. حتّى وجود منبسط، که از جميع تعينات عاري و خالي است، از نقطه نظر اينکه وجودش نسبت به وجود ذات پروردگار ظلى است، و وجود پروردگار وجود حقيقى است، پس بنابراين وجود منبسط هم داراي تعينى است؛ هر ظل نسبت به ذى الفل داراي تعين است.

آن ذات که مافق وجود منبسط است و أحدى است که در آنجا هيچ اسم و رسمي نیست؛ سلسله مراتب از آنجا شروع می شود: عقل اوّل، عقل دوم، سلسله مراتب عقول عشره و نفوس؛ يا به لسان اهل شرع نور اوّل: «أَوْلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورٌ نَّبِيًّا كَيْا جَابِرٍ»، «أَوْلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ»، «أَوْلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ التَّورُ»، «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْطَّينِ»^۱ تمام اينها دلالت می کند بر اينکه اوّل مخلوق در أزل يک وجود واسعی بوده که بقیه موجودات به برکت او خلق شدند.

البته آن موجود که اسم أعظم پروردگار است از نقطه نظر سعه، خيلي وسیع تر و ظرفیتش بیشتر و گنجایشش به مراتب بزرگتر است از موجوداتی که اسماء جزئیه پروردگار هستند، و حدودات و تعینات آنها از نقطه نظر علم و حیات و قدرت و سایر صفات، کمتر است.

بعد، مراتب خلقت و سلسله نزولی پيدا می کند، از نور اوّل يا از اسم أعظم، تا می رسد به مرتبه پائين تر، و بعد پائين تر و پائين تر، تا می رسد به اين عالم ماده که أظلم العوالم است؛ اين عالم ماده که عالم جسم است و داراي محدودیت زمانی و مکانی است و عالم کون و فساد است و عالم تغیير و آفات است، اين از همه عوالم سعه و احاطه وجودیش کمتر و تاریکتر و ضعیفتر است.

۱- [جهت اطلاع بیشتر پيرامون روایات «أَوْلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» و مسانيد آن به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۵۳؛ ج ۳، ص ۱۹۹؛ *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ *معد شناسی*، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ج ۶، ص ۲۰۳؛ ج ۹، ص ۴۵۲؛ *مهر تابان*، ص ۳۴۹؛ *روح مجرد*، ص ۴۱۸ مراجعه شود. (محقق)]

پروردگار نور و قدرت و علم و حیاتش، سریان پیدا کرده و تمام این موجودات را گرفته و همه اینها ظهور او شدند. و بنابراین آن صفاتی که از پروردگار، این عالم وجود را پُر کرده، و اینها اسماء و کلمات او شدند، و حقایقی می‌باشند که آیاتِ داله بر ذات او و بر صفاتِ حُسنای او هستند، همه مظاهر آن اسماء و صفات هستند؛ اینها را جمال می‌گوئیم.

صفات پروردگار را جمال می‌گوئیم. جمال چیست؟ جمال: علم خداست، قدرت خداست، حیات خداست، وجود است که در این مظاهر و در این عوالم، سریان و جریان پیدا کرده است.

آن مقدار از این مظاهِر وجود و رحمت و سعه و برکت و حیات و علم و قدرت و زیبائی‌ها و حُسنی را که ما در این موجودات می‌بینیم و برای ما قابل درک است، و مناسب و ملایم با درک ماست، را صفاتِ جمال می‌گوئیم؛ از طرفی همین صفات در هر موجودی در آن رتبه‌ای که بالاتر از این موجود است و قوی‌تر است و برای آن موجود بالائی قابل درک است ولی برای موجود پائینی قابل درک نیست، او نسبت به این جلال می‌شود.

من باب مثال: شاگردی که مدرسه می‌رود و الغبا یاد می‌گیرد این الف وباء، جمال برای اوست چون قابل درک است؛ اما علم استادش برای او قابل درک نیست، علم استادش برای او جلال است؛ یعنی این راه به علم استاد نمی‌تواند پیدا کند، علم استاد همان علم است متنه در درجه قوی‌تر و عالی‌تر.

کسی که یک درهم دارد و با یک درهم سر و کار دارد، برای او جمال است؛ ولیکن همین شخص که یک درهم برای او جمال است اگر کس دیگری صد درهم یا هزار درهم، یا یک میلیون درهم داشته باشد ولی او قابل دارایی یک میلیون درهم نباشد، آن مقدار از درهم نسبت به این جلال است؛ یعنی: به یک میلیون درهم نمی‌تواند برسد. و اگر به او خبر بدhenد که آقا یک میلیون تومان از زید به شما ارث

رسید از خوشحالی فوراً سکته می‌کند؛ یعنی: وجودش طاقتِ تحمل مالکیت این مقدار را ندارد.

در أسماء و صفات پروردگار همین طور است. خدا که دو قسم رحمت، دو قسم علم، دو قسم حیات، دو قسم قدرت، و دو قسم صفات دیگری که از این صفات متفرع و منشعب می‌شود، ندارد؛ اما همان صفات در قولاب عالم امکان و ماهیات که کینونیت وجودی او را تشکیل داده، برای آن ماهیت جمال است؛ همان در مرتبه عالی برای این ماهیت جلال است؛ یعنی: به این ماهیت می‌گوید تو حق جلو آمدن نداری، و اگر در آنجا بروی می‌سوزی.

شخصی که می‌تواند یک گل آتش را در کف دست خود نگه دارد و این مقدار طاقت دارد، خود را در آتش نمی‌تواند بیندازد و سر و پای خود را بسوزاند؛ با اینکه هر دو آتش است اما این مقدار قابل تحمل است و همین در مرتبه عالی تر و شدیدتر، قابل تحمل نیست.

پس معنی صفات جمال و جلال خدا را فهمیدیم. اینکه می‌گوید:

﴿تَبَرَّكَ أَسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۱ در آیه قرآن مجید آمده؛ معنیاش این

نیست که از ذات پروردگار، دو صفت متضاد، یکی به نام جمال و یکی به نام جلال، ترشح می‌کند و در مقام تعیین، متعین می‌شود؛ خدا اوّلین اسمی که دارد همان اسم «هو» یا اسم «احد» یا اسم «حی» است و از آن اسم «عالم» و « قادر»، و سایر صفات منشعب می‌شود.

منتہی ما به این أسماء و صفات در مراتب نزول، دو اعتبار می‌دهیم؛ آن مقداری که در موجودات سریان پیدا می‌کند و کینونیت ماهیات را ساخته و هر ماهیتی را به اندازه ظرف خود پُر کرده، جمال می‌شود. آن مقداری که عالی‌تر است و بالاتر است و قابل درک نیست، جلال می‌شود.

۱- سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷۸.

زن‌های مصری همه زیبا بودند آن جمالی که خودشان داشتند برای خودشان قابل درک بود؛ چون وجود آنها را آن جمال ساخته بود، لذا اگر صورت خود را در آیینه می‌دیدند، دست خود را نمی‌بریدند؛ اما جمال یوسف که از جمال وجودی خود آنها قوی‌تر بود، بر آنها تجلی کرد و جلوی درک و حسّشان را گرفت و به جای تُرنج، دست خود را ببریدند.

بنابراین یک فرد انسانی که فرض کنید علمش هزار درجه است و این هزار درجه مقدار سعه وجودی علم اوست، اگر بخواهد به یک معدن علمی که یک میلیون درجه قدرت علمی دارد برسد، برایش قابل تحمل نیست، در حالی که آن علم است و غیر از علم چیزی نیست ولی علم وافر است، علم وسیع است، علم محیط است؛ آن علم نسبت به او، جلال می‌شود.

پروردگار علیّ اعلیّ عیناً مانند خورشید، فقط از خود نور می‌دهد، غیر از نور چیز دیگری نمی‌دهد، وقتی نور از خورشید خارج می‌شود این نور دو اسم جلال و جمال ندارد، بلکه نور است؛ ولی در هر طبقه‌ای که این نور تنازل می‌کند تا در این عالم تا می‌آید، درجات مختلف و مراتب متفاوتی دارد؛ آن درجه از نوری را که برای چشم‌های ما قابل درک است، همین نورهایی است که در این سطح است، و همین نور در سطح عالی‌تر قابل درک برای چشم ما نیست؛ ما آن طبقه از نور را اگر بخواهیم بینیم، چشمان خراب می‌شود و طلوع نور در آنجا شدیدتر است. پس این درجه نور برای ما جمال خورشید است و آن درجه نور، جلال خورشید است؛ پس خورشید دارای جمال و جلال است و جمال و جلالش دو اعتبار مختلف نسبت به نور واحد است. معنی و حقیقت جمال و جلال را خوب ادراک کردید؟ حالا بیاییم سر این مسأله که چرا بین انسان و بین پروردگار حجاب هست؟ و اصلاً حجاب و ستر چیست؟

می‌بینیم که بین ما و خورشید ستر و حجابی نیست. ضعفِ بصرِ ما، حجابِ

بین ما و خورشید است که نمی‌توانیم آن مرتبه عالی از نور را درک کنیم؛ غیر از این چیزی نیست و اگر ما ضعف بصر و دیده خود را تبدیل به قوت کنیم، می‌توانیم خورشید را ببینیم؛ در این که شکّی نیست. اگر کسی چشم خود را تقویت کند، سُرمه‌های خاصّی بکشد، یا معروف است می‌گویند هلیله بخورد - روزها، صبح‌های ناشتا، به ترتیب خاصّی - این می‌تواند آنقدر چشم خود را قویّ کند تا خورشید را در روز کاملاً ببیند و چشم او هم آزرده نشود.

پس بنابراین افرادی که خورشید را نمی‌بینند، حجاب بین آنها و خورشید ضعف بصر و دید آنهاست، و إلّا حجابی بین چشم ما و بین خورشید وجود ندارد، نه پرده‌ای کشیده شده، نه یک طبقه‌ای از آسمان می‌گوید که من نمی‌گذارم شما خورشید را ببینید، و نه یک ابر غلیظی می‌گوید هر وقت تو بخواهی خورشید را ببینی من مانع می‌شوم، یا خورشید از خودش یک موجی بیرون می‌دهد که ضدّ نور است، و به انسان می‌گوید حقّ دیدن خورشید را نداری؛ هیچ این حرف‌ها نیست، خورشید فقط نور می‌دهد و بس؛ آن مقدار از نور خورشید را که ما درک می‌کنیم جمال می‌شود، بالاتر را درک نمی‌کنیم جلال می‌شود. علت اینکه آن مقدار نور خورشید وافر و شدید را درک نمی‌کنیم، آن شدت نور نیست، علت‌ش ضعف بصر ماست که نمی‌تواند آن مقام جلال و شدت را درک کند؛ پس حجاب و سترا در مقابل صفات خورشید امر عدمی است نه وجودی، که ما بگوییم از خورشید نور و حجاب یا نور و پرده بیرون می‌آید.

پروردگار علیّ اعلیّ دارای صفات جمال و جلال است همین‌طوری که تشریح شد؛ و جلال نسبت به آن موجوداتی که آن مرتبه را نمی‌توانند درک کنند، تحقّق دارد و إلّا پروردگار در ذات خودش برای خودش که جلال ندارد، برای خودش که حجاب ندارد، و در آنجا عنوان جمال و جلال نیست؛ برای اعتبارات و سلسله درجات موجودات هست که این دو قسم از اسماء و صفاتِ پروردگار را، به جمیل یا جلیل یا ذوالجلال قسمت کردیم!

علّت اینکه ما نمی‌توانیم آن معدن عظمت و نور را در کنیم ضعف بصر ماست، و ضعف بصر ما امر عدمی است؛ پس حجاب امر عدمی است. اگر همین امر عدمی، یعنی همین وجودِ ضعیف چشم، آن امر عدمی اش از بین برود و آن ماهیّت شکسته بشود و وجود قویّ بشود، می‌تواند درک کند. این مساله درست شد؟ این راجع به صفات جمال و جلال پروردگار، و راجع به حجابی که آن حجاب همان تعیین موجودات است.

خداؤند علیّ اعلىّ موجوداتی را که خلق کرده، هر کدام را در یک قالبی ریخته؛ آن قالبش می‌شود تعیینش، ماهیّتش، حدّ وجودی و هستیش؛ و آن حدّ نمی‌گذارد که این موجود مقداری بالاتر از خود را درک کند، چون فرض کردیم که ما محدود به این حدّیم.

یک استکان آب نمی‌تواند یک ظرف بزرگتری از آب را در خود بگنجاند؛ چون این حدّ را دارد و اگر بخواهد آن مقدار آب را در خود بگنجاند باید وجودش، آن حدّش، از بین برود و فرض این است که استکان است؛ بنابراین تمام موجوداتی که دارای تعیین و هستی هستند، آن تعیین و هستی حجاب آنهاست. خوب توجه می‌کنید؟! حجاب جز تعیین و هستی نیست؛ یعنی آن حدّ ماهوی است، و اگر حدّ ماهوی از بین برود حجابی نیست. پس هر موجودی حجابش همان وجود او و تعیین او و هستی او و نطاق ماهویّت اوست و اگر آن نطاق از بین برود، بین انسان و بین پروردگار هیچ حجابی نیست؛ بنابراین بین هر موجودی از موجودات و بین پروردگار هیچ حجاب و ستری نیست مگر موجودیّت او؛ - و این مطلب بسیار دقیق است - همان هستی خودش حجابش است که آن هم به امر عدمی برمی‌گردد؛ چون هستی از حدود وجود است نه از خود وجود، اگر آن حدّ عدمی از بین برود حجاب به کلی برداشته می‌شود.

علامه طباطبائی - مُدَّ ظِلْهُ الْعَالَى - در جلد ششم از تفسیر المیزان در سوره

مائده در بحثی که راجع به نفس دارند از بخار از إرشاد و إحتجاج روایتی نقل می‌کنند از شعبی از أمير المؤمنین علیه السلام که می‌فرمایند:

”إِنَّ اللَّهَ أَجَلُّ مِنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ“^۱ «خداوند علیٰ أعلى بالاتر است از اینکه از چیزی محجوب و مستور بشود، یا اینکه چیزی از خدا مستور بشود.»

و در توحید صدوق از موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که آن حضرت می‌فرماید:

”لَيَسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَالقِهِ، إِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ، وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتَّرٍ مَسْتُورٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالُ“^۲ «بین خداوند علیٰ أعلى و بین خلقش حجابی نیست غیر از خود خلق؛ یعنی: خود خلقت و خود موجودیت موجودات، حجابند. خداوند مستور شده بدون حجابی که آن حجاب باید روی خدا را بپوشاند؛ و محجوب شده است بدون پرده‌ای که باید خدا را در زیر خود مخفی کند؛ ”لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالُ“ یعنی: متعالی است از اینکه انسان برای خدا حجاب‌هائی قرار بدهد که آن حجاب‌ها غیر از خلقت و موجودیت اشیاء بتوانند خدا را مخفی کند».

و همچنین از عبدالاًعلی در کتاب توحید صدوق مُسندًا از حضرت صادق علیه السلام روایت است که می‌فرماید:

۱- تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۱۷۲؛ ج ۸، ص ۲۶۳؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۱.

۲- توحید علمی و عینی، ص ۳۱۲، تعلیقه ۱:
 (توحید صدوق، باب نفی المكان و الزمان و الحركة عنه تعالى. ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ و مرحوم فيض در وافقی، طبع اصفهان، ج ۱، ص ۴۰۳؛ و مرحوم مجلسی در بخار الأنوار، طبع حروفی، ج ۳، ص ۳۲۷ از کتاب توحید صدوق روایت کرده‌اند).»

”مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لَاَنَّ الْحِجَابَ وَالصُّورَةَ وَالْمِثَالُ غَيْرُهُ وَإِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ، فَكَيْفَ يُوَحِّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُوَحِّدُهُ [عِرْفَةُ]
بِغَيْرِهِ؟ إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ يَعْرِفُهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ“^۱

حضرت صادق عليه السلام می فرمایند: «کسی که خیال می کند خدا را می شناسد به حجابی، به صورتی، به مثالی، خدا را نشناخته؛ همان حدود و صورت و حجاب و مثال را شناخته؛ چون حجاب و صورت مثال غیر خدا هستند و خدا «واحد مُوَحَّد» است؛ چگونه می تواند ادعای توحید کند، آن کسی که گمان می کند که خدا را به غیر خدا می تواند بشناسد؟! خدا را به خدا باید شناخت؛ پس آن کسی که خدا را به خود خدا نشناخته، خدا را نشناخته، غیر او را نشناخته». و این مطلب خیلی دقیق و عالیست و واقعاً روح حکمت و حقیقت است که در این سه روایت بیان شد.

بنابراین: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز».

آن کسی که می خواهد در ک کند، و به مقام ذات پروردگار، یا اسماء و صفات پروردگار برسد، باید حدود وجودی خود را فراموش کند و غرق در همان وجود بشود نه در حد؛ غرق در همان وجود بی حد بشود؛ این می شود عارف بالله. یعنی باید آن ستر را از بین ببرد، أمر عدمی را از بین ببرد و وجود بشود. وقتی وجود شد، از این مراتب جمال بالاتر می آید، در آن مراتب جلال می رود؛ یعنی: مراتب جلال که بر او در مراحل اولیه قابل درک نبود، حالا برای او قابل درک می شود و آن جلال عنوان جمال پیدا می کند.

همین بچه مکتبی که نمی توانست در سال اول چهار عمل اصلی را یاد بگیرد، و اگر معلم می خواست به او یاد بدهد غیر قابل تحمل بود، برای او جلال بود، حالا

۱- توحید صدق، ص ۱۴۳؛ تحف العقول، ص ۳۲۸؛ تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۲۶۵.

که در کلاس‌های بالاتر آمد این چهار عمل اصلی برای او جمال می‌شود، قابل درک می‌شود، مراتب عالی‌تر جلال است؛ می‌تواند باز هم برود و تمام آن جلال‌ها برای او عنوان جمال پیدا کند.

بنابراین محصل مطلب این است که آنچه بین انسان و بین پروردگار فاصله است همان حجاب خودیت و موجودیت است، اگر حجاب موجودیت از بین برود، هیچ حجابی نیست.

تو آن گنجی که از چشم دو عالم شدی مستور در ویرانه دل

* * *

روی تو ظاهر است به عالم، نهان کجاست
گر او نهان بود به جهان، خود عیان کجاست

عالم شده است مظهر حسن و جمال او

ای جان بگو که مظهر جان و جهان کجاست

* * *

یاریست مرا ورای پرده حُسْن رخ او سازی پرده
خوب می‌گوید، می‌گوید: من یاری دارم که پشت پرده است، او این قدر زیباست که تمام موجودات نمی‌توانند او را ببینند، باید از پشت پرده ببینند؛ این پرده همین تعیّنات موجودات است.

حُسْن رخ او سازی پرده	یاریست مرا ورای پرده
اشیاء همه نقش‌های پرده	عالم همه پرده مصوّر
این است خود اقتضای پرده	این پرده مرا ز تو جدا کرد
هرگز نکند غطای پرده ^۱	نی نی که میان ما جدائی

* * *

أَكْنُوسْ تَلَالَاتِ بِمَدَامْ
أَمْ شُمُوسْ تَهَلَّلَتِ بِغَامْ
بِهِ هُمْ آمِيختَ رِنْگَ جَامْ وَ مَدَامْ
هُمَهْ جَامْ أَسْتَ وَ نِيَسْتَ گَوَئِي مَسِيْ
بَايدِ چَهْ كَارْ كَرَدْ؟ بَايدِ تَعِينَ رَا ازْ بَيْنَ بَرَدْ. كَسِيْ كَهْ مَيْ خَواهَدْ بِهِ مَقَامْ مَعْرَفَتْ
پَرَورَدَگَارْ بَرَسَدْ بَايدِ نَگَاهْ بِهِ تَعِينَ نَكَنَدْ، نَگَاهْ بِهِ هَسْتِيْ نَكَنَدْ، بَايدِ ازْ هَرْ كَارِيْ كَهْ اوْ رَا بِهِ
تَعِينَ وَ هَسْتِيْ، مَثَلْ： رَبَا خَورَدَنْ، قَمَارْ كَرَدَنْ، شَرَابْ خَورَدَنْ، شَهْوَتْ رَانِيْ كَرَدَنْ،
عَبُودِيَّتِ غَيْرِ خَدا كَرَدَنْ، خَودْ رَا زَيْرِ يَوْغَ فَرَمَانْ غَيْرِ خَدا قَرَارْ دَادَنْ؛ نَزَديِكْ مَيْ كَنَدْ وَ ازْ
عَالَمْ اطْلَاقْ دَورْ مَيْ كَنَدْ، بِيرَونْ بِيَايدِ؛ تَا عَبُودِيَّتِ پَرَورَدَگَارْ رَا پِيدَا كَنَدْ كَهْ درَ اينْ صُورَتْ
آنْ مَوْجُودِيَّتِ وَ حَدَّ مَاهُويِّ اوْ ازْ بَيْنَ مَيْ رَوَدْ وَ بِهِ عَالَمْ اطْلَاقْ وَ سَعَهْ نَزَديِكْ مَيْ شَوَدْ.
اينْ شاعرْ خَوبْ مَيْ گَوِيدْ：“هَسْتِيْ انَدرْ نِيَسْتِيْ بَتَوَانْ نَمُودْ.” آنْ هَسْتِيْ
خَداونَدْ عَلَىْ أَعْلَىْ كَهْ مَيْ خَواهَدْ درَ انسَانْ ظَاهِرْ بِشَوَدْ بَايدِ انسَانْ وَجَوْدْ خَوَدَشْ رَا
نِيَسْتِ كَنَدْ؛ يَعْنِيْ： حَدُودْ خَودْ رَا ازْ بَيْنَ بَرَدْ تَا آنْ تَجَلِّيْ كَنَدْ؛ تَا ما درَ مَقَابِلْ خَدا
هَسْتِيْمْ، وَ ادَعَاءِيْ هَسْتِيْ دَارِيمْ، هَسْتِيْ كَهْ درَ هَسْتِيْ نَمُودْ نَمِيْ كَنَدْ.

هَسْتِيْ انَدرْ نِيَسْتِيْ بَتَوَانْ نَمُودْ مَالَدارَانْ بَرْ فَقِيرْ آرنَدْ جَوَدْ
خَواجَهْ اشْكَسْتِه بَندْ آنْجَارَودْ كَهْ درَ آنْجَارَ پَايِ اشْكَسْتِه بَسَودْ
مَيْ گَوِيدْ： آنْ كَسِيْ كَهْ رَوَدْ زَخْمْ وَ پَايِ شَكَسْتِه رَا مَيْ بَندَدْ، كَدَامْ خَانَهْ مَيْ رَوَدْ؟
آنجَائِيْ كَهْ پَايِ كَسِيْ شَكَسْتِه باشَدْ، مَيْ رَوَدْ پَايِ اوْ رَا مَيْ بَندَدْ؛ خَدا درَونْ كَدَامْ قَلْبْ
مَيْ آيَدْ؟ درَونْ قَلْبْ شَكَسْتِه مَيْ آيَدْ. “أَنَا عَنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وَ الْمُنْدَرَسَةِ قُبُورُهُمْ”^۱
آنجَائِيْ كَهْ شَكَسْتِه اسْتَ منْ مَيْ آيَمْ؛ خَدا بهِ آنجَائِيْ كَهْ ادَعَاءِيْ آنَانِيَّتِ وَ شَخْصِيَّتِ وَ
اسْتَكْبارِ وَ وَجَوْدِ اسْتَ، تَوْجِهِيْ نَدارَدْ؛ يَعْنِيْ： نُورِ خَدا آنْجَارَ ظَاهِرْ نَمِيْ شَوَدْ آنْجَارَ
عَرْفَانْ پِيدَا نَمِيْ شَوَدْ.

۱- مجموعه آثار فخر الدین عراقی، طبع انتشارات زوار (سنة ۱۳۷۲ هـ).

۲- كشف الخفاء (العجلوني)، ج ۲، ص ۳۲۵.

خواجۀ اشکسته بند آنجا رود که در آنجا پای إشکسته بود
نقص‌ها آیینه وصف و کمال و آن حقارت آیینه عزّ و جلال^۱

* * *

و ما هی اِلَّا أَنْ بَدَأْتِ بِمَظَاہِرِی فَظَنَّوا سِوَاها وَهِيَ فِيهَا تَجَلَّتْ^۲

* * *

مهر رخسار تو می‌تابد، ز ذرّات جهان

هر دو عالم پُر ز نور و دیده نابینا چه سود^۳

از بزرگی^۴ پرسیدند: «ما الدَّلِيلُ عَلَى وُجُودِ الصَّانِعِ؟» در جواب گفت:
«أَغَنَّ الصَّبَاحُ عَنِ الْمِصْبَاحِ.» گفتند: «دلیل بر وجود صانع چیست؟» گفت: وقتی
صبح طلوع می‌کند، دیگر ما از چراغ بی‌نیازیم» یعنی: خدا طلوع کرده، همه عوالم را
گرفته، تو داری سؤال از دلیل وجود می‌کنی؟! مثل کسی که از انسان بپرسد دلیل بر
وجود خود من چیست؟ آیا کسی هیچ می‌پرسد که دلیل بر وجود خود من چیست؟
غلط است؛ اینکه زبان باز می‌کنی و دلیل بر وجود خود را می‌پرسی، اثبات وجود
خودت را کردی.

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- در الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۱، تعلیقه ۴:

«ونبود او مگر اینکه ظاهر شد در مظاهری؛ پس گمان کردند او غیر اوست، در حالتی که او در
این مظاهر تجلی کرده بود.» بیت ۲۴۶، از تائیه کبرای ابن فارض و بیت بعد از آن این است:

بَدَأْتِ بِاحِجَابٍ وَاخْتَفَتْ بِمَظَاہِرٍ عَلَى صَبَغِ التَّلَوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ

از طبع دار العلم للجميع (سنہ ۱۳۷۲ قمری) ص ۱۰۴؛ و از دار صادر - بیروت (سنہ ۱۳۸۲ قمری)
ص ۷۰؛ و در هر دو نسخه با کلمه «و ما ذاک» ضبط شده است.»

۳- شرح گلشن راز لاهیجی.

۴- [در الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۳، به نقل از شرح گلشن راز لاهیجی، به حضرت شیخ جنید بغدادی
نسبت داده‌اند. (محقق)]

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟ «بِهِ چه خدا را شناختی؟» حضرت فرمود: «عَرَفْتُ الْأَشْيَاءِ بِاللَّهِ»^۱ «من أشياء را با خدا شناختم.» خیلی خوب می‌گوید، می‌گوید: اصلاً خدا را به چه شناختی، غلط است؛ نپرس خدا را با چه شناختم! بگو: اشیاء را به چه شناختی! من می‌گویم خدا را شناختم و اشیاء را به خدا شناختم!

گنج پنهان است زیر هر طلس
پیش عارف شد مسمی عین اسم
دیده حق بین اگر بودی تو را^۲
از رخ هر ذره بنمودی تو را
علی کل تقدیر، حالا که روشن شد صفات جمال چیست؛ عارف باید حدود
خودش را از بین برد، شکسته دل بشود، رقیق القلب بشود، آینه‌اش پاک بشود تا
خداآنده علی اعلی در او تجلی کند؛ و این متوقف بر مرحله عبودیت است.

یک مسأله دیگری داریم و آن این است که می‌گویند خدا صفات ثبوتی و صفات سلبی دارد. صفات ثبوتی خدا که معلوم است، مثل: علم و قدرت و حیات صفت ثبوتی است؛ می‌گویند صفات سلبی هم دارد، مثل: خدا جسم نیست، جوهر نیست، ماده نیست، ممکن نیست، محل ندارد، حال در محل نیست.

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محل^۳ بی‌شريك است و معانی تو غنی دان خالق آیا در ذات پروردگار دو محل است؟ یک محل برای صفات ثبوتی، یک محل برای صفات سلبی؟ اگر این‌طور باشد که خداوند علی اعلی به این دو تجزیه می‌شود و مرکب می‌گردد در حالی که ذات او بسیط است و بساطت ذات اقتضا می‌کند که: دو صفت متضاد در ذات به عنوان سلب و وجوب، نباشد؛ بنابراین صفات سلبی در ذات نیست. صفات سلبی، سلب سلب است که متنزع از وجود

۱-تفسیر منسوب بابن عربی، ج ۲، ص ۲۳۸؛ شرح فصوص الحكم قیصری، ص ۵۸۲.

۲-شرح گلشن راز لاهیجی.

است. مرکب نیست یعنی: مجرد است؛ مرئی نیست یعنی: مجرد است؛ حال در محلی نیست یعنی: سعه وجودی دارد، مکان ندارد.

تمام صفات سلبی پروردگار به سلب سلب است، و تمام اینها راجع به سلب امکان است؛ یعنی: خدا ممکن نیست، یعنی واجب الوجود است. پس سلب امکان که می‌کنیم، اثبات واجب الوجود می‌کنیم، نه اینکه خدا «واجب الوجود» است و «ممکن» نیست و دو صفت حقیقی در ذات او هست؛ فقط واجب است، ممکن نیست، این را انتزاع از واجب می‌کنیم؛ ممکن یعنی: غیر واجب؛ آنوقت ممکن نیست یعنی: واجب است؛ سلب سلب، انتزاع است، اعتبار است.

فرق بین صفت انتزاعی و اعتباری: صفات سلبیه همه انتزاعیات هستند و همه هم سلب سلبند و تمام آنها راجع به سلب امکان است؛ پس در پروردگار صفات حقیقیه وجودیه است و بس؛ و صفت سلبی در خدا نیست آنها اعتبارند. این درست شد؟

مرحوم ملاً صدر - رضوان الله عليه - در مجلد سوم از آسفار راجع به صفات جمال و صفات جلال پروردگار عبارتی دارد؛ در آنجا می‌گوید:

«الصَّفَةُ إِمَّا ايجَابِيَّةٌ وَ إِمَّا سَلْبِيَّةٌ تَقْدِيسِيَّةٌ وَ قَدْ عَبَرَ الْكِتَابُ عَنْ هَاتَيْنِ بِقَوْلِهِ: (تَبَرَّكَ أَسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) ^۱ فَصِفَةُ الْجَلَالِ مَا جَلَّتْ ذَاتُهُ عَنْ مُشَابَهَةِ الْغَيْرِ، وَ صِفَةُ الْإِكْرَامِ مَا تَكَرَّمَتْ ذَاتُهُ بِهَا وَ تَجْمَلَتْ؛

والاولی: سلوب عن النقاء و الأعدام و جميعها يرجع إلى سلب واحد هو سلب الإمكان عنه تعالى؛

والثانیة: تقسم إلى حقيقة كالعلم والحياة وإضافية كالخالقية والرازقية والتقدير و العلية، و جميع الحقائق يرجع إلى وجوب الوجود أعني: الوجود المتأكد، و جميع

۱- سوره الرحمن (۵۵) آيه ۷۸.

الإضافيات يرجع إلى إضافة واحدة هي إضافة القيومية، هكذا حقّ المقام وإلا فيؤدي إلى الانلالم الوحدة وتطرق الكثرة إلى ذاته الأحادية تعالى أن ذلك علوًّا كبيرًا.^۱

مرحوم ملاصدرا می گوید که: «صفات پروردگار دو قسم است، یک صفات سلبی است و آن را صفات تقدیسی و تنزیه‌ی هم می گوئیم، و یک صفات ثبوتی است. قرآن مجید از صفات سلبیه و ثبوتیه به این آیه شریفه تعبیر می کند.» آن وقت می گوید: «صفات جلال آن صفاتی است که خدا بزرگتر است از مشابهت غیر؛ و صفات جمال آن صفاتی است که خدا به آن تکرم و تجمل کرده». بنابراین مرحوم ملاصدرا صفات جلال را صفات سلبیه گرفته و استدلال کرده به: «تَبَرَّكَ أَسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ» و گفته: «چون جلال به معنی عظمت است وَجَلَّتْ عَنْ مُشَابَهَةِ الْغَيْرِ، بنابراین صفات سلبیه را ما باید صفات جلال بگیریم.» بعد می آید تمام صفات جمال را که وجودیند دو قسمت می کند می گوید: «یک صفات حقيقی، که بدون مناسبت با غیر در ذات پروردگار هستند، مثل: علم و حیات؛ و یک صفات اضافی که به مناسبت غیر است، و به اضافه و نسبت با غیر است، مثل: خالقیت و رازقیت؛ تمام آن صفات حقيقی پروردگار به وجود و جوگرداند، خدا راجعند، و تمام صفات إضافی به قیومیت راجعند.» می فرماید: «این طور باید بحث کرد والا اگر این طور بحث نکنیم در ذات دوئیت و اثنینیت و شکاف وارد می شود.»

در جواب ایشان باید گفت که: آقا «ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ» که قرآن مجید می فرماید و شما آمدید او را به صفات سلبی و ثبوتی تعبیر فرمودید، برای اینکه إسلام و شکافی در ذات پیدا نشود؛ این برهان تمام نیست؛ برای اینکه اگر ما صفات

۱- الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربع، طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۱۸؛ طبع سنگی، ج ۳، ص ۲۴ و ۲۵.

سلبی را صفات واقعی می‌دانستیم و واقعاً آنها را در ذات می‌دانستیم کلام شما وارد بود، ولی صفات سلبی همان سلب سلب است، و صفات انتزاعی است و آنها در ذات نیستند؛ اما صفات جلال و جمال هر دو ثبوتی هستند و دو مبدأ مستقل در ذات ندارند، همان صفتِ حیات و علم و قدرت است که سریان پیدا می‌کند.

ما در موجوداتی که وجود آنها قابلیتِ درک و ظرفیت آن صفت را دارد، تعبیر به جمال می‌کنیم؛ در آنجائی که، نور شدیدتر و بالاتر است، تعبیر به جلال می‌کنیم؛ پس صفات جلالیه پروردگار را نباید سلبی نمود؛ و گفت تمام این صفات جلال پروردگار مثل: قهاریت و عظمت و استکبار و جبروتیت و کبریائیت و عزّ و جلال، أمر انتزاعی و سلبِ سلب است؛ چطور می‌شود این حرف‌ها را زد؟!

در روایت وارد است که: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که معراج نمودند، در معراج یک ذره از نور عظمت به آن حضرت رسید و آن حضرت از خود بی‌خود شد. نه اینکه نور عظمت، امر عدمی و سلبِ سلب است؛ ولو اینکه سلبِ سلب هم مرجعش وجود است، سلبِ سلب انتزاع از وجود می‌شود، ولی عنوان سلب دارد؛ از همان عظمت که شدتِ نور و وجود و عظمت بود، به حضرت تراوش کرد و پیامبر از خود بی‌خود شد.

در تمام روایاتی که در این مقام وارد شده صفات جلال پروردگار این چنین است که همان شدت و کثرت و انبوه شدن آن مراتب جمال است، به اندازه‌ای که برای افرادی که نمی‌توانند آن مرحله را درک کنند، قابل درک نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در معراج بالا رفتند رسیدند به مقام عظمت، جبرئیل نتوانست برود؛ جبرئیل نتوانست برود یعنی: بالاتر از این مقام، نور شدید و وجود قوی است، بال و پر من می‌سوزد، بال و پر من علم است و علم محدود است؛ از اینجا باییم بالاتر باید حد را بگذرم و خداوند علی اعلیٰ مرا طوری خلق نکرده که بتوانم حد را بگذرم، آن مال توست یا رسول الله! که می‌توانی حدود

ماهی خود را رها کنی و با آن وجودت حرکت کنی، من نمی‌توانم بیایم، پس باید بمانم. و اگر بالا می‌رفت، می‌سوخت، یعنی: آن علم قوی و آن قدرت قوی و آن وجود قوی حقیقت وجود جبرائیل را منظم‌س و آب و ذوب می‌کرد؛ و لذا گفت: من نمی‌توانم بیایم.

خوب توجه کردید؟ خلاصه ملاصدرا - رضوان الله علیه - می‌خواهد بگوید: چون در ذات نباید دوئیت باشد، و وحدت صرف باید باشد، لذا ما باید بگوئیم که صفات جلال صفات سلبی و أمر انتزاعی است، و صفات جمال همه‌اش در ذات است؛ آن وقت صفات جمال را قسمت می‌کند به حقیقیه و اضافیه.

در حالتی که ما می‌توانیم به خوبی بگوئیم که: آقا صفات سلبی البته در ذات نیست و صفات جمال و جلال هر دو در ذات است ولیکن در ذاتش عنوان وحدت دارد، به اعتبار قابلیت تحمل موجودات و ظروف و ماهیات، ما آنها را به عنوان جلال و جمال تعبیر می‌کنیم؛ پس بنابراین ذات صفت جمال و جلال با همدیگر دوئیت ندارد، یکی است به دو اعتبار؛ آنجانی که علم قابل تحمل است می‌گوئیم جمال، بالاترش را می‌گوئیم جلال؛ قدرت، آن مقداری را که تحمل می‌کنیم می‌گوئیم جمال، بالاترش می‌شود جلال؛ نه اینکه جنس و ماهیت و حقیقت صفت جمال و جلال دو تا باشد.

مرحوم حاجی سبزواری در شرح منظومه خود که به منزله تعلیقه و شرحی بر منظومه خودش می‌باشد، در تعلیقه‌ای تحت عنوان «غُرُّ فی تکلمه تعالیٰ» که در اوآخر بحث الهیات ایشان است، حرف ملاصدرا را قبول می‌کند که: «صفات جلال، سلب سلب است.» و می‌گوید: جلال سلب سلب است. آن وقت در یک شعری که مشهور و معروف است دچار اشکال می‌شود، در آنجا بیان می‌کند که این شعر معروف و مشهور است که می‌گویند:

”جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرُوا وَلَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَايِرُوا“

«جمال تو در هر موجود ساری است، و این جمال ساتری ندارد غیر از جلال.» حاجی می فرماید: (این شعر مع شموخه با اینکه این شعر خیلی شعر خوب و شامخ و مشهوری است، در اینجا چگونه می توان گفت: که جلال ساتر جمال است؟! با اینکه جلال سلب سلب است، و سلب سلب وجود است؟! سلب السَّلْبِ وجودُ و وجود چطور ساتر جمال می شود؟! چون سترا و حجاب امر عدمی است نه امر وجودی، و در ذات پروردگار دو صفت متضاد نیست که یکی جمال باشد، و یکی به عنوان جلال ساتر او باشد؛ و ساتر امر عدمی است و قصور ادراری موجودات است از درک عظمت؛ پس این شعر که می گوید: «وَلَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالٌ ساتِرٌ وَأُمَّا مَعْنَايِشُ چَيْسِتُ؟! در حالتی که جلال سلب سلب است و سلب سلب امر وجودی است! و می گوید: «ما قدیم الزَّمَان از این شعر جواب دادیم بقولنا:

وَكَيْفَ جَلَالُ اللَّهِ سِترُ جَمَالِهِ وَلَمْ يَكُ سَلْبُ السَّلْبِ قَطُّ يُحَاصِرُوا“

يعني: «چگونه می شود که جلال خدا ستر برای جمال باشد و سلب سلب هیچ وقت مُحاصر نیست». سلب سلب چیست؟ وجود است، وجود حصر نمی کند امر عدمی حصر می کند، سلب حصر می کند، اما سلب سلب که وجود است او سعه است، او حصر نمی کند؛ و آنکه موجب جلال می شود حصر است و سلب سلب هیچ وقت حصر نمی کند.^۱

در اینجا باید به جناب حاجی سبزواری گفت که: او لا^ا: شما که تبعاً لمَرْحوم صدر المتألهین، قبول کردید صفات جلال خدا سلب سلب است؛ اما مطلب تمام نیست. صفات جلال که ما گفتیم با جمال یکی است، به دو اعتبار و به دو عنوان تفاوت می کند؛ این هیچ. اما اینکه آنها آمدند گفتند که: جلال خدا ساتر برای جمال

۱- [جهت اطلاع بیشتر بر کلام حاجی سبزواری در این مسأله به توحید علمی و عینی، ص ۵۲
إلى ۵۴ مراجعه شود. (محقق)]

است، نخواستند خود حقیقتِ جلال را ساتر بگیرند، می‌خواهند بگویند که: جلال تحقیق دارد در آنجائی که عنوان تعیین باشد، عنوان نقص ماهوی باشد، اگر در جائی نقص ماهوی نباشد، جلال صدق نمی‌کند. اگر بچه در مقابل استاد نباشد، جلال علم معنا ندارد؛ اگر بنده در مقابل پادشاه نباشد، جلال قدرت و عظمت معنا ندارد؛ اگر جاهل در مقابل عالم نباشد، جلال علم معنا ندارد؛ پس جلال آنجائی است که یک ماهویت، یک موجودیت محدوده و معینه‌ای باشد که نتواند آن مرتبه مافوق را که جلال است درک کند، در آنجا تحقیق عنوان جلال است؛ پس عنوان تحقیق جلال آنجائی که چنین ستر و تعیینی باشد صادق است، پس نه اینکه آنها نخواستند بگویند واقعاً روی جمال را جلال می‌پوشاند؛ بله! روی مراتب جمال مافوق را، جلال می‌پوشاند؛ اما ما جمال مافوق را دیگر جمال نمی‌گوئیم او را اصلاً جلال می‌گوئیم و جمال مادون که به اندازه ظرفیت موجودات است، که آن عنوان جلال ندارد، جمال محض است. آنوقت برای این موجوداتی که جمیلند و نمی‌توانند درک آن جمال مافوق را بنمایند، آن ماهویت و حدود وجودی آنها مانع است؛ پس این شعر هم که می‌گوید:

”بِجَالْكَ فِي كُلِّ الْحَقَايِقِ سَائِرُواْ وَلَيْسَ لَهُ إِلَّا جَالَّكَ سَائِرُواْ“
 این می‌خواهد بگوید که: «این جمالی که در هر موجود سعه و سریان دارد، موجودات چون موجودیت و تعیین و هستی و ضعفِ ادراک از مافوق دارند، آنچه که نمی‌تواند آنها را به مرحله مافوق برساند، آن جلال است، آن جلال وقتی تحقیق پیدا می‌کند که تعیینی باشد.»

پس بنابراین حاجی سبزواری در جواب آن شعر حرف درستی زده است که فرموده: «وَكَيْفَ لَمْ يَكُ سَلْبُ السَّلْبِ قَطُّ يُحَاصِرُواْ» ولیکن آنها مقصودشان جلال نبوده، مقصودشان همین ستر ماهوی و تعیین وجودی بوده که عند تحقیق جلال این ستر متحقّق است.

مثل مغربی که می‌گوید:

«انوار جمال اوست در دیده هر مؤمن آثار جلال اوست در سینه هر کافر»^۱
 مؤمن دائمًا از مراتب تقید بالا می‌آید، تا انوار جمال سراپای او را می‌گیرد؛
 چون مؤمن دارد بالا می‌رود، هر چه بالا می‌رود آن مراتب جلال که قبلًا برای او
 جلال بود، الان جمال می‌شود و دیگر برای او جلالی نمی‌ماند؛ اماً کافر چون دائمًا
 دور می‌شود، از رحمت خدا دور می‌شود، و تعین در او قوی می‌شود، حجاب در او
 قوی می‌شود، آن وقت جلال نسبت به او زیاد است؛ دور باش به او زده می‌شود که
 در جای خودت توقف کن و جلو نیا و حق جلو آمدن نداری؛ چون وجودش
 ضعیف است.

پس آثار جلال در سینه کافر نیست، در سینه کافر تعین شدید است، بدینختی
 و گرفتاری زیاد است؛ کمریند محکم است، وقته می‌خواهد به آن مراتب عالی تر
 برسد، چون این کمریند محکم و شدید است نمی‌تواند برسد؛ پس آثار جلال در
 سینه کافر هم نیست، در سینه کافر ضيق و محدودیت و تعین و تقید زیاد است؛ و
 هرجا که اینها زیاد باشد، جلال در آن موقع دورباش می‌زند و می‌گوید که: جلو نیا.
 كما اينكه پيغمير اکرم با جمال رفتند و در ذات پروردگار فاني شدند، و به
 شيطان لعنت گفته شد: «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتٍ إِلَى يَوْمِ الْدِينِ».^۲

يعنى: برو دور، نه اينكه شيطان مظهر جلال خدادست؛ شيطان کجا مظهر
 جلال خدادست؟! خود خدا مظهر جلال خودش است؛ شيطان يك موجودی است
 که تعین در او خيلي زياد است، تقيد خيلي زياد است، دورباش به او زده شده،
 يعني: تمام مراتب جلال به او دورباش می‌زند: جلو نیا، از نقطه نظر علم جلو نیا، از
 نقطه نظر وجود جلو نیا، از نقطه نظر حیات جلو نیا، از نقطه نظر قدرت جلو نیا،

۱- ديوان مغربی، ص ۷۱

۲- سوره ص (۳۸) آیه ۷۸

هیچ جلو نیا، در همان محدوده خود گرفتار باش و در همان جا زندانی باش.
این مطلبی که از ملاصدرا و حاجی نقل کردیم، و جوابی هم که به اینها گفته شد، خیلی دقیق بود.

بنابراین محصل مطلب این است که پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است.

”یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَرَّ الْقَبِيَحَ“^۱ «ای خدائی که جمیل را ظاهر کردی و قبیح را مستور کردی!» آن قبیح چیست؟ همان حدود ماهویه است؛ اما جمال که همان وجود است، سریان و جریان دارد.

و اگر انسان بخواهد به مرحله کمال برسد عیناً مانند طفلی که دبستان می‌رود، روز اوّل یک‌خورده تعین را پاره می‌کند یک کلام یاد می‌گیرد، روز دوم و روز سوم، شب می‌آید پای چراغ می‌نشیند، مطالعه می‌کند، به فکرش فشار می‌آورد، کم‌کم پرده‌های جهل را می‌درد و آن نطاق و کمربند تعین را پاره می‌کند و از بازی و اینها می‌گذرد، و به واسطه علم رشد می‌کند و جلو می‌آید؛ انسان هم مراتب ماهوی خودش را بایستی که از دست بدهد. چون انسان از طرفی جماد است، از طرف دیگر حیوان است، حیوان اهل شهوت و غضب و وهم، یک سر انسان این‌طرف است. این کمربندها باید پاره بشود، در مقام عبودیت بالاتر بیاید؛ هر روز یک کلاسی طی کند، هر روز یک معرفتی پیدا کند، همواره این کمربندها را پاره می‌کند، تا اینکه هرچه تعین است از بین برود، انسان در مقام سعه می‌آید.

آن سعه باز هم در عالم خودش یک تعینی دارد، آن تعین هم باید در عالم وسیع‌تر از بین برود تا اینکه تمام آن مراتبی که در وله اوّل برای انسان عنوان جلال داشت، تبدیل به جمال شود. یعنی آن نور پروردگار، آن علم پروردگار، آن

حیات و آن قدرت و سایر صفات در مراتب عالی که: مراتب موجودات مجرّد و ملأً أعلى است، و عنوان دورباش به انسان می‌زد و می‌گفت: جلو نیا، حق نداری؛ وقتی انسان این کمربند را پاره کرد و در عالم سعه آمد آنوقت دیگر طبعاً می‌تواند برود، دیگر کمربند ندارد؛ آنها دورباش می‌زنند به آن موجوداتی که دارای تعیین هستند، وقتی تعیین پاره شد، از بین رفت، آنوقت انسان تمام این مطالب را می‌تواند درک کند و به مقام اسماء و صفات برسد و در آنها فانی بشود و بعد از فناه در اسماء و صفات، فانی در ذات بشود.

حالا وقتی انسان از مراتب مختلفه جمال عبور می‌کند، و به حقیقت جلال در مراتب عالی از مراتب مختلفه جمال می‌رسد، چه حالاتی برایش پیدا می‌شود؟ و چه قسم نور خدا تجلی می‌کند؟ و آثار صفات در او ظهور پیدا می‌کند؟ اینها دیگر بحث‌ها و مطالبی است، که إن شاء الله اگر خداوند علیّ أعلى توفيق بدهد در یک جلسه مفصل برایتان صحبت می‌کنیم که چه قسم می‌شود؟ و این انسان چطور مظہر پروردگار می‌شود؟ "عبدِ أطعني حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي" ^۱ یا «مُثْلِي» معنایش چه

۱- نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۸، تعلیق:

"در کتاب کلمة الله، تالیف سید حسن شیرازی، در ص ۱۴۰ تحت شمار ۱۵۴ از کتاب علة الداعیی احمد بن فهید حلی، از کعب الأحبار، و از کتاب مشارق انوار الیقین، حافظ رجب برسی، چنانچه در ص ۵۳۶ که مصادر آن را نقل می‌کند، آمده است، گوید: در حدیث قدسی از رب علی وارد شده است که می‌گوید: "عبدی! اطعني اجعلک مثلي؛ انا حی لا اموت، اجعلک حیا لا تموت؛ انا غنی لا افتقر، اجعلک غنیاً لا تفتقر. انا مهما اشاء یکون، اجعلک مهما تشاء یکون". (ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمی‌میرم، تو را زنده‌ای می‌کنم که نمیری! من غنی هستم که فقیر نمی‌شوم، تو را غنی قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، می‌شود؛ قرار می‌دهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود). و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است: "یا ابن ادم! انا غنی لا افتقر؛ اطعني فيما امرتک، اجعلک غنیاً لا تفتقر! یا بن ادم! انا حی لا اموت؛ اطعني فيما امرتک، اجعلک حیاً لا یموت، انا أقول للشیء: گُن فیکون؛ ⇔

می شود؟ و طلوع نور خدا در نفس به چه قسم درمی آید که تمام موجودات بر انسان ظهور پیدا می کنند و چیزی بر انسان مخفی نمی ماند، و انسان مرکز اراده و اختیار خدا می شود، و هرچه انسان اختیار کند همان را خدا اختیار کرده، و هرچه را انسان اراده کند خدا او را اراده کرده. این بحثی دارد که إن شاء الله طلبتان.

خداوند علیّ اعلیّ به حقّ مقرّبین درگاه خودش که تمام نطاقها و کمربندهای عالم تعیین را بریدند و از مضيق عالم جهات، خود را در فسیح عالم تجرّد و علم و قدرت و حیات واسعه پروردگار قرار دادند، ما را هم از همه مراتب تعیین بیرون بیاورد و به آن معدن عظمت، و عزّ قدس خود ملحق بفرماید! و به دنبال آنها تمام صفات رذیله ما را که موجب تقيّد و تعیین است از بین ببرد!

«اطمعتني فيما أمرتك، تقول للشىء: كُنْ فِي كُونٍ». (ای پسر آدم! من غنیّی می باشم که فقیر نمی شوم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر می کنم، تا تو را قرار دهم غنیّی که فقیر نشوی! ای پسر آدم من زنده هستم که نمی میرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده ام تا تو را قرار دهم زنده ای که نمیری! ای پسر آدم! من به چیزی که بگوییم: بشو! می شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده ام، تا تو هم به چیزی که بگوئی: بشو! بشود. و در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۵، در ضمن بیان مواضعی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: از جمله کلمات آن حضرت اینست که: خداوند عزوجل می گوید: "ابن آدم! أنا الحى لا أموت؛ فأطعنى أجعلك حيًّا لا تموت! وأنا على كل شيء قادر". ابن آدم! صل رحمة افلا عنك عسرك، و ايسرك ليسرك!» و شیخ عارف کبیر محبی الدین عربی، در باب سی صد و سه صفحه و یک، از کتاب فتوحات مکّیه خود آورده است که: "ورد في الخبر في أهل الجنة: أنَّ الملك يأتي إليهم فيقول لهم بعد أن يستأذن في الدخول عليهم، فإذا دخل ناول لهم كتاباً من عند الله بعد ان يُسلّم عليهم من الله؛ و اذاً في الكتاب لـكَل انسان يخاطب به: من الحَقِّ القيوم الذي لا يموت، إلى الحقِّ القيوم الذي لا يموت؛ اما بعد فإنّي أقول للشّيء: كن فيكون؛ وقد جعلتك اليوم تقول للشّيء: كن فيكون".

فهرست تأییفات

فهرست تأليفات

- مجموعه تأليفات حضرت آية الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته -
که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده به شرح ذیل است:
۱. رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
 ۲. اربعین در فرهنگ شیعه
 ۳. الشمس المنیرة: ترجمه مهر فروزان
 ۴. اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
 ۵. حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلى الله
 ۶. اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجّت اجماع مطلقًا
 ۷. تعلیقه بر «رساله فی وجوب صلاة الجمعة تعییناً» از حضرت علامه آیة الله العظمی سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 ۸. مقدمه و ترجمه «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن، دعا (مواعظ رمضان المبارک ۱۳۹۰ هجری قمری، از حضرت علامه آیة الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی قدس الله سره).
 ۹. افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
 ۱۰. مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مهدّب و محقق مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ)؛ از حضرت علامه آیة الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی قدس الله نفسه الزکیة.
 ۱۱. مقدمه و تصحیح «تفسیر آیه نور»
 ۱۲. گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعیة
 ۱۳. مقدمه و تصحیح «آیین رستگاری»

كتب در دست تأليف

۱. جلد سوم اسرار ملکوت
۲. ارتاداد در اسلام
۳. اجتہاد و تقليد
۴. نوروز از ديدگاه عقل و شرع
۵. سرالفتوح ناظر بر پرواز روح
۶. حیات جاوید: شرحی بر وصیت‌نامه أمیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهم السلام در حاضرین

رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان.

این رساله عصاره و خلاصه مباحثی است که حضرت آیة الله مؤلف در درس خارج فقه برای عده‌ای از فضلاء و طلاب در سال یکهزار و چهارصد و بیست و شش هجریه قمریه در قم ایراد، و سپس با قلمی شیوا تحریر نمودند.

این کتاب شامل یک مقدمه و شش فصل و یک خاتمه می‌باشد.

بعضی از موضوعات و عنوانین مهم این کتاب عبارتست از: دین همانند فطرت انسان ثابت و لایتغیر می‌باشد، تأثیر زمان و مکان و دخالت آنها در کیفیت استنباط پایه‌ای ندارد، حقیقت نجاست و اقسام آن از نظر لغت، استعمال لفظ نجس در عرف متشرعه و بررسی روایات وارد، تفسیر آیه شریفه «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ يَنْجِسُونَ» و دفع إشكالات وارد بر نجاست ذاتی انسان، بررسی دقیق روایات باب و رد استدللات فقهاء بر نجاست ذاتی کفار، طرح و نقد آراء و نظریات فقهاء در مسأله نجاست کفار، طرح و نقد استدلال فقهاء در نجاست کفار به دلیل اجماع، حمل روایات مانعه بر احتیاط.

رساله أربعین در فرهنگ شیعه

این رساله در یک مقدمه و سه فصل در سال ۱۴۲۶ هجریه قمریه منتشر گردیده است. در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی واقع شده، و به اثبات رسیده است که این عنوان از مختصات حضرت سید الشهداء علیه السلام است؛ زیرا مکتب شیعه مبتنی بر اطاعت و انقیاد صرف از ولایت امام معصوم بوده و تخطی از آن حرام می‌باشد. در مکتبی که ولایت محور اصلی آن است هر گونه جعل حکم و تعدی از حدود ولایت بدعت محسوب شده و منافی با تعبد تلقی می‌گردد؛ لذا أربعین گرفتن برای اموات چه به قصد ورود و

چه به نیت رجاء، بدعت و محرم تلقی می‌گردد. زیرا در سنت پیغمبر اکرم و در سیره ائمه اهل بیت علیهم السلام تا عصر غیبت صغیر چنین مطالبی به چشم نمی‌خورد؛ بلکه آنچه در شرع مقدس وارد شده است سه روز عزاداری و قرائت قرآن و طلب مغفرت برای میت است که فقهاء عظام هم بر این مطلب فتوا داده‌اند.

اربعین در فرهنگ شیعه اختصاص به سید الشهداء عليه السلام دارد، و احادیث واردۀ از حضرات معصومین بر این معنی تصویح دارد، و حتی برای شخص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز ابدًا اسمی از اربعین در طول تاریخ ائمه نبوده است؛ و همینطور مجالس هفت و سالگرد نیز مخالف با سیره و سنت واردۀ از شرع مقدس می‌باشد.

در اینجا مؤلف محترم مطلب را گسترش داده و هرگونه بدعتنی را که موجب از بین بردن سیره نبوی و عترت طاهره ایشان علیهم السلام گردد، بالأخص انحرافاتی که در نحوه عزاداری سید الشهداء عليه السلام رخ داده است را مورد نقد و ایراد قرار می‌دهند.

بعضی از عنوانین این کتاب عبارت است از:

رابطه تکوینی و تشریعی اسلام با «اربعین»، بلوغ عقلانی انسان در چهل سالگی، کلام مرحوم علامه بحر العلوم در مورد عدد «چهل»، تأثیر عدد «چهل» در روایات، فلسفه قیام أبا عبد الله عليه السلام، مجالس عزاداری سید الشهداء از مبانی اصیل خود فاصله گرفته است، سید الشهداء عليه السلام فقط در حادثه کربلاه تفسیر نمی‌شود، زیارت اربعین سید الشهداء شعار تشیع است، امام حسن عسکری عليه السلام زیارت اربعین را از علامت ایمان می‌داند، اهل بیت بعد از بازگشت از اسارت در مدینه سه روز عزاداری کرده‌اند، گوشاهی از انحرافات در مراسم و مجالس عزا و مراسم تدفین میت در جوامع ما، سرایت دادن اربعین به غیر امام حسین عليه السلام آن را از شعار بودن خارج می‌نماید.

الشمس المنيرة

ترجمة عربی «مهر فروزان» است که به همت بعضی از فضلاء و اصدقاء لبنانی مؤلف محترم به عربی ترجمه و در لبنان طبع و منتشر گردیده است. این کتاب به صورت مقاله‌ای مفصل چند روز پس از ارتحال حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - به عنوان: «نمایی إجمالي از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه قدس الله نفسه الزکیه» توسط مؤلف معظم نوشته و بین دوستان و ارادتمندان ایشان توزیع گردید، که به صورت رساله‌ای به عربی ترجمه و منتشر گردیده است.

بعضی از عنوانین این رساله چنین است: نشو و نما در مهد علم و تحصیلات ابتدائی تا

نیل به رشته مهندسی فنی، هجرت به قم برای کسب معارف إلهیه به عنوان تنها راه سعادت، و آشنائی با علامه طباطبائی - رضوان الله عليه - صاحب تفسیر «المیزان»، هجرت به نجف اشرف پس از ارتحال والد، أستاید ایشان در علوم مختلفه، آشنائی با موحد کبیر حضرت حاج سید هاشم حداد - قدس سرّه - اصول تربیتی و منهج و مبانی ایشان، شخصیت سیاسی علامه و طرح ایجاد حکومت اسلامی، هجرت به مشهد مقدس و تأليف کتب معارف و ...

أسرار ملکوت

مجموعه‌ای است در شرح حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که از دیرباز این روایت مورد نظر علماء بزرگ عرفان و اخلاق ما بالأخص عارف کبیر و موحد عظیم الشأن مرحوم آیة الحق حاج سید علی قاضی طباطبائی - قدس الله نفسه الزکیة - بوده است. اصل این مجموعه مطالی است که حضرت مولف محترم مذکراتی را بر محور مبانی عرفانی و سلوکی در مکتب عرفانی مرحوم علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - با عده کثیری از ارادتمندان و تلامذه آن رجل الهی (والد معظم له) داشته که حاصل آن دروس و مذاکرات به قلم شیوه ایشان به رشته تحریر کشیده و به نام «أسرار ملکوت» طبع و منتشر گردیده است. بدین ترتیب می‌توان گفت: این مجموعه علاوه بر مطالی بس نفیس که ارائه می‌دهد، می‌تواند بهترین یادنامه و بیان افکار و مبانی و مقامات و شیوه رفتار مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله عليه - بوده باشد. از این مجموعه دو جلد تا کنون منتشر شده است:

جلد اول

بعضی از عنوانین این مجلد عبارتند از:

هدف غائی از تأليف کتاب نشر و بهره‌وری از نظرات مرحوم علامه طهرانی است، کتمان مناقب امیر المؤمنین علیه السلام توسل بعضی از صحابه و حرمت کتمان حقیقت، روایت مهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام درباره فقهاء، عدم توجه به معارف الهی در حوزه نجف (عنوانین این فصل بسیار مهم است)، حرمت إنزال از حق و بی تفاوتی نسبت به آن، لزوم خبرویت و بصیرت در آمر به معروف و نمونه‌های صحیحی از امر به معروف، اختلاف مراتب نفووس در کیفیت تلقی تشیع و اطاعت از امام معمصون علیه السلام...، اطاعت از امام علیه السلام باید مطلق باشد، تلقی مسلمین صدر اسلام از خلافت و وصایت، بحث جدائی دین از سیاست.

جلد دوم

این مجلد از اهمیت خاصی برخوردار است؛ مدار بحث در این جلد انسان کامل می‌باشد.

بعضی از عنوانین این جلد چنین است:

عدم کفایت اشتغال به علوم ظاهری در تحصیل مراتب یقین و کمال، إشراف اولیای الہی بر ضمائر افراد، از نمونه‌های بارز طالبین معرفت حقیقی مرحوم مطہری - رحمة الله عليه - است، معارضہ مرحوم مطہری - رحمة الله عليه - با افکار و عقائد شریعتی، وجوب رجوع به امام علیہ السلام و یا فرد کامل و عارف واصل، عواقب سوء زعامت و ولایت کسی که خود از مراحل نفس عبور نکرده است، خصوصیات عارف واصل، اشرف کامل عارف واصل بر مشاهدات خود، گفتار انسان کامل فقط بر محور توحید بوده و از آن تنازل نمی‌کند، عارف کامل اشرف کلی بر عالم وجود داشته از خطای در گفتار و کردار مصون است، انسان کامل امور خود را با نزول اراده و مشیّت حق منطبق می‌کند، نفس عارف بالله و فعل و تدبیر او عین اراده و تدبیر حضرت حق است، در کلام و کردار عارف کامل شک و تردید و احتیاط راه ندارد، تجلی و ظهورات عارف واصل ظهور و تجلی حضرت حق است، راههای شناخت عارف بالله و با مر الله ...

اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً.

این اثر نگرشی است بنیادین و متقن از منظر حق به مسأله اجماع، یکی از ادلّه اربعه فقاهت و اجتهاد، که بدون هیچ اصل و ریشه‌ای الهی در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادلّه إلهیه پرداخته.

نظر به اهمیّت تأثیر در استنباط احکام و تأثیر عمیق احکام بر دنیا و آخرت مکلفین، مؤلف - حفظه الله - بدون مجامله و سهل انگاری در اداء وظیفه الهی به بررسی، نقد و در نهایت رد این مسأله پرداخته، و در یک مقدمه و شش فصل به تحقیق نظر عامه و علماء شیعه (چه متقدّمین و چه متأخرین) می‌پردازد؛ و در نتیجه اعلام می‌دارد که اجماع، اصلی جز افکار ردیء و سخیف عامه نداشته و به هیچ وجه قابلیت استدلال و توان حجیت شرعیه را ندارد، و اعتماد و اعتنان به آن خصوصاً در قبال ادلّه نقليّه شرعیه را به هیچ وجه من الوجوه جائز نمی‌شمارد، و احکام متنجّة از آن را برای تکامل نفوس بشری و سیر به مقام توحید و تحقق به مقام انسانیت که هدف فقه و شرع است مضر و از مهالک می‌داند.

حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک الى الله.

این کتاب مقدمه‌ای است بر ترجمة فرانسه «رساله لب الباب در سیر و سلوک اولی الالباب» که به شرح منازل و مراحل سلوک و شرائط و آداب سلوک و سالک پرداخته، که حاصل تقریرات درس‌های اخلاقی مرحوم علامه طباطبائی - قدس سرّه - می‌باشد که به سبکی شیوا و جان

افزا توسط مرحوم آیة الحق و العرفان علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس سرہ - نگارش یافته است.

و با توجه به اهمیت موضوع و تضارب آراء و اختلاف مسالک و مکاتب متعدد و چه بسا منحرف، و ورود اوهام و تخیلات از عده‌ای جاہل و بی خبر از مواهب عالم قدس و مواعد حریم انس، توسط مؤلف محترم به رشتہ تحریر درآمده، که برخی از مهمترین عنوانین آن بدین قرار است: تحلیلی مقبول از مسأله وحدت آدیان، ریشه مصیبیت‌های عصر تکنولوژی و توحش حیوانی، پدیده گرایش به معنویت، اشکالات وارد بر مکتب تفکیک، شتاب حیرت انگیز حکمت اسلامی با ظهور ملاصدرای شیرازی، انصراف توجه در مکتب عرفان فقط به حضرت حق، پیدایش عده‌ای محتال و مکار و دنیاپرست در عرصه عرفان و تصوف، سرگذشت علمائی که پس از صرف عمر خود در تحقیق مبانی دین به عرفان گرویدند، ویژگی‌های «رسالة لب الباب در سیر و سلوک اولی الاباب»، و ...

تعليقه بر: «رسالةٌ فی وجوب صلاة الجمعة تعییناً» (حضرت علامه آیة الله العظمی سید محمد حسین حسینی طهرانی قدس الله سرہ).

این کتاب رساله‌ای است فقهی که مشتمل است بر رسالة صلاة جمعه آیة الله العظمی علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - که تقریرات درس خارج فقه آیة الله الحجه سید محمود شاهروdi می باشد، و به تعلیقات نفیس فرزند ایشان، حضرت آیة الله سید محمد محسن حسینی طهرانی آراسته گردیده است.

در ابتدای کتاب معلق محترم مقدمه‌ای بس شیوا - که خود می تواند به عنوان رساله‌ای مجذّب باشد - مرقوم فرموده‌اند که از اهم مطالب مطرح شده در آن، موضوعات ذیل می باشد:

تأکید أکید شریعت قراء بر این فرضیه الهی، فتوای منحصر به فرد مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - بر وجوب عینی و تعیینی صلاة جمعه، و جزم بر لزوم تشکیل حکومت اسلامی و زحمات بی دریغ ایشان در تحقیق آن در عصر خفقان پهلوی، تبیین هدف غائی صلاة جمعه که تربیت نقوس و تهذیب اخلاق است، شرائط اجمالي خطبه و خطیب در صلاة جمعه.

چنانچه از مطالعه این اثر شریف به دست می آید مرحوم آیة الله الحجه شاهروdi - رحمة الله علیه - در صدد بیان عدم وجوب صلاة جمعه در زمان غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشند و مرحوم علامه - رضوان الله علیه - بر اثبات وجوب صلاة جمعه عیناً و تعییناً (چه در زمان حضور یا غیبت) اصرار نموده، و به ادله‌ای متنع از کتاب و سنت و اقوال اصحاب تمسک می جویند، ولیکن آن را مشروط به تحقیق حکومت اسلامی می دانند؛ ولی معلق محترم

قدم را جلوتر نهاده و با همان ادله مستمسکه توسط والد محترم خویش، قائل به وجوب صلاة جمעה عیناً و تعیناً من دون أى شرط و قيد لافى الوجوب ولا فى الصحة مى شوند.

أنوار الملکوت: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن، دعا (مواعظ رمضان المبارك ۱۳۹۰ هجري قمري)

این کتاب از منظر توحیدی و عرفانی و ... به اسرار روزه، نماز، مسجد، قرآن، دعا می پردازد که طی سخنرانی هائی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری توسط مرحوم علامه آیة الله العظمی حاج سید محمد حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در مسجد قائم طهران ایجاد شده بود که چکیده آن را به عنوان دستنوشت در جنگهای خود ثبت نموده بودند تا در فرصت مناسب با تنظیم و تبییب و شرح و توضیح تکمیل کرده و در اختیار سالکان طریق حقیقت قرار دهند؛ که البته توفیق الهی در هنگام حیات پر برکت ایشان رفیق گردید و در چهار جلد مباحث مربوط به قرآن آن را تحت عنوان «نور ملکوت قرآن» از سلسله مباحث «أنوار الملکوت» به چاپ رساندند ولی عنوان های دیگر بحث، به علت اشتغال ایشان به تأليف کتاب های دیگر چون: الله شناسی، معاد شناسی، امام شناسی، و ... به تعویق افتاده بود تا اینکه روح ملکوتی و بلند ایشان به ملأ أعلى شافت و این امر مهم همچنان ناتمام مانده بود؛ که بعد از این واقعه مولمه فرزند ایشان حضرت آیة الله سید محمد محسن حسینی طهرانی حسب الامر والد محترم در ایام حیات به این امر مهم اهتمام ورزیده و به تنظیم و تحقیق و نشر این آثار نورانی و پرمحتوی پرداختند و در دو جلد مطالب مربوط به نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن، دعا را جمع آوری و تنظیم نموده و روایاتی که محتاج ترجمه بودند را ترجمه کردند تا برای عموم رهروان طریق حق و توحید مفید فائدہ قرار گیرد، و به عرصه علم و معرفت تقديم نمودند.

افق وحی: نقد نظریه دکتر عبدالکریم سروش درباره وحی

این کتاب که مشتمل بر یک مقدمه و چهار فصل و یک خاتمه است، به انگیزه پاسخ و نقد نظریات و شباهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت، تدوین شده است که با ذکر وهمیاتی تصاویر و لاطائفی بی بیان پنجه در پنجه شاهین آسمان رسالت و ولایت درافکنده و پای در جای پای پیامبران و رسول نهاده و از مقام و منزلت قرآن و رسول دم می زند، و آن دو را در ترازوی وهم و خیال خویش به سنجش در آورده است و سخن از صحیح و سقیم و صدق و کذب آیات بیانات می راند، و برخی را مُنْزَل من عند الله و بعضی را ساخته و پرداخته خیال و وهم بشری می شمارد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء در مقام رد و پاسخ گوئی به این شباهات چه بسا

خود دارای نقاطی شبیه برانگیز و حتی خارج از حیطه مورد بحث می‌نمود و باعث تقریر و ثبیت نظریات إلحادی صاحب مقاله می‌شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

فصل اول این کتاب در توحید افعالی است، و در نهایت به اثبات می‌رسد که چون انبیاء و اولیاء الهی در توحید افعالی به غایت رسیده‌اند، فعل و اراده ایشان در طول فعل و اراده الهی است و توحید افعالی در افعال و امور پیامبران و اولیاء الهی ظهور می‌یابد، و با این حساب دیگر خطایی در فعل و قول و احوال و افکار ایشان راه ندارد و هرگز متأثر از محیط پیرامونی و زمان حیات مادی خویش نمی‌باشند و احوال و اطوار مختلف در ایشان تأثیر نمی‌گذارند.

فصل دوم این کتاب که در آن به بررسی حقیقت علم و ادراک پرداخته و نگاه و تحلیل عرفاء بالله را در علم انبیاء و اولیاء **کُمل الهی علیهم السلام** تبیین می‌کند، خواننده را به این نتیجه می‌رساند که اولیاء الهی چون فانی در اسم علیم پروردگار می‌شوند و به بقاء حضرت حق باقی می‌گردند لذا حقیقت علمی ایشان هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد، و رؤیت واقعی و مطلب گذشته و حال و آینده برای ایشان به علم حضوری است، و در علم حضوری نیز خطأ و ضلالت و گمراهی راه ندارد.

فصل سوم این کتاب که در تحلیل حقیقت وحی و الهام است خواننده را با حقیقت وحی آشنا می‌سازد که وحی عبارت است از وصول به مرتبه تقدير و مشیت الهی و القاء مطالب و معانی از آن افق بلند بر نفس آدمی، و در نهایت با توسعه در معنی وحی که مستفاد از مصاديق مورد استفاده آن در موارد مختلفه از آیات و روایات می‌باشد، این نتیجه برای خواننده حاصل می‌گردد که وحی و الهام اختصاص به یک عده خاص از برگزیدگان خدای متعال ندارد، لیکن بین وحی به پیامبران الهی با سایرین فرق است.

فصل چهارم که آخرین فصل این کتاب است، در آن به بررسی مطلب مطرح شده از طرفین پرداخته می‌شود و مؤلف محترم نتیجه گیری می‌کنند که پیامبر اکرم صلی الله عليه و آله و سلم نه چون زنبور مولد و نه مانند طوطی مقلد است، بلکه چون به حقیقت اسماء و صفات الهی دست یافته و وفود در حریم عصمت و طهارت نموده‌اند لذا جاودانگی و ابدیت در انحصار کلام ایشان می‌باشد، و قلب ایشان به روی حقائق نهفته و مكتوم هستی باز است، و تشییه حقائق وحیانی و واردات قلبی ایشان به واردات قلبی شعراء در قالب کلی اشتباه است.

از طرفی هم مؤلف محترم اشکال بر صاحب مقاله را در پیروی از مبانی عرفاء بالله علی الخصوص قول به وحدت وجود دانستن دور از انصاف می‌دانند، و به این مطلب متذکر می‌شوند که چون در هر مطلبی به پاسخ صحیح و درست نرسیدیم حق نداریم مبانی محکم و متقن عرفاء عالی مقداری چون حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی و جناب محیی الدین عربی و ملاصدرا شیرازی - رضوان الله تعالى علیهم اجمعین - را به باد نقد و انتقاد بگیریم.

مطلع انوار [دوره محقق و مهدّب مکتوبات خطی، مراسلات، مواعظ]

این موسوعه گرانسینگ حاصل زحمات سالیان متتمادی عمر شریف و پر برکت حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می باشد که توسط خود ایشان، تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ و سخنرانی هائی به عنوان دست مایه های اوّلیّه جهت تدوین کتب «دوره علوم و معارف اسلام» جمع آوری شده بود تا در فرصت مناسب به تبییب و تدقیق و تهذیب و تحقیق آن پردازند، که الحمد لله و له المنة تاکنون سیزده مجلد آن به همراه مقدمه و تعلیقه های نفیس فرزند بزرگوار ایشان حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی آماده طبع و نشر گردیده است، که اهم مباحث مجلدات از قرار ذیل است:

جلد اول: مشتمل بر سه بخش می باشد:

بخش اول: احوالات شخصی مرحوم علامه طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة.

بخش دوم: قصص و حکایات اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.

بخش سوم: ملاقات ها و منقولات و مکتوبات و مراسلات فيما بین ایشان و بعضی بستگان و اصدقاء و اعزّه و اجله از علماء.

جلد دوم: مشتمل است بر مختصری از ترجمه و تذکرة اساتید اخلاق و عرفان ایشان همچون: حضرت آقای حاج سید هاشم حداد و حضرت علامه طباطبائی و حضرت آقا شیخ محمد جواد انصاری و حضرت آقا سید جمال الدین گلپایگانی و حضرت آقای حاج شیخ عباس هاتف قوچانی؛ به ضمیمه مطالبی که در احوالات حضرت آیة الحق و العرفان قاضی طباطبائی جمع آوری نموده بودند.

جلد سوم: حاوی ترجمه و تذکره عده ای از بزرگان و علماء و برخی از شخصیت های تأثیر گذار در جامعه و زمان خود همچون مرحوم میرزا شیرازی و سید جمال الدین اسد آبادی و ... می باشد که مرحوم علامه به تحلیل و بررسی شخصیت برخی از آنها پرداخته اند.

جلد چهارم: مشتمل بر دو بخش کلی است:

در بخش اول، عبادات و ادعیه ای که ایشان در کتب مختلف روایی دیده یا توسط یکی از اساتید اخلاق و سلوک خود آخذ نموده بودند، آورده شده است.

در بخش دوم، آیات و روایات و اشعار و حکایاتی که در باب اخلاق به طور پراکنده در سراسر مکتوبات خطی ایشان جمع آوری شده بود تحت عنوان «ابحاث اخلاقی» مبوّب و در منظر خواننده گرامی قرار گرفته است.

جلد پنجم: مشتمل بر سه بخش کلی است:

بخش اول: ابحاث فلسفی و عرفانی.

بخش دوم: ابحاث هیئت و نجوم و علوم غریب.

بخش سوم: ابحاث ادبی و بلاغی.

اهم مباحث بخش اول عبارتند از: افرادی از فقهاء اسلام که به علم حکمت پرداخته‌اند، کیفیت اسفار اربعه، اشکالات واردۀ بر شیخ احمد احسائی و تشابه آراء میرزا مهدی اصفهانی با شیخ احمد احسائی، کلمات قصار و اشعار شیوای عرفاء عالی مقدار، رساله «سرّ الفتوح ناظر بر کتاب پرواز روح» به همراه تقریضات مرحوم علامه بر این کتاب، برگزیده مطالب برخی از کتب فلسفی و عرفانی.

در بخش دوم توضیح برخی از مصطلحات علم هیئت و نجوم و تبیین ماههای هلالی و قمری، آشنائی با صور فلکی و زیجات، آشنائی با نظرات بعضی علماء مطرح در علم هیئت و نجوم، به چشم می‌خورد.

و اما بخش سوم این مجلد غالباً مشتمل است بر بعضی اغلاط لغویه و لغات مشهور و متداولهای که غلط قرائت می‌شوند.

جلد ششم: در ابتدای این مجلد اجازه نامه‌های مختلف روایی و اجتهادی، و تصرف در امور حسیبۀ مرحوم علامه توسط برخی از آیات عظام همچون آیة الله آقا بزرگ طهرانی، آیة الله خوئی، آیة الله آقا شیخ حسین حلّی، آیة الله علامه طباطبائی، آیة الله گلپایگانی و ... - قدس الله اسرارهم - به چشم می‌خورد؛ سپس مباحثی که پیرامون وضع و جعل حدیث و منع از کتابت آن در صدر اسلام صورت گرفته است، آورده شده است و بعد به مباحث تفسیری و روایی که به شکل متفرق و موضوعی در سراسر مکتوبات خطی وجود داشت، پرداخته شده است.

جلد هفتم: در این مجلد به ابحاث فقهی تحت عنوان فقه عامه و خاصه، و مباحث اصولی توجه شده است؛ که البته مباحث فقه خاصه، طبق چینش و تبییب متداول در کتب فقهی تنظیم گردیده است و در آخر آن مباحث سیار مهمی چون نوروز و شترنج و غناء تحت عنوان «رساله‌های مستقل» به چشم می‌خورد.

جلد هشتم و نهم: این دو مجلد مشتمل بر ابحاث کلامی است.

در جلد هشتم مباحثی توحیدی تحت عنوان «برگزیده آیات و روایات» و خطبه‌های امیر المؤمنین علیه السلام، و نظرات اشاعره و معترله و امامیه پیرامون برخی مباحث همچون «جبر و تفویض» و «حسن و قیح» و «فوقیت حضرت حق» و «عدم جسمیت ذات اقدس حق تعالی» دیده می‌شود. در ادامه پس از بیان مباحثی پیرامون تقيّه به شرح و توضیح بعضی از وقایع و

حوادث صدر اسلام پرداخته شده است، و در آخر نیز به مباحث معاد و علائم آخر الزمان توجه خاصی گردیده است.

و در جلد نهم به طور خاص پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، مطالب شایان توجهی همچون: تاریخ موالید و وفیات ایشان، خلفای هم عصر ایشان و اهم وقایع زمان ایشان، به همراه سیره و روش کلی آن بزرگواران به چشم می خورد.

جلد دهم: در این مجلد که عمدۀ آن یادداشت‌ها و برگزیده‌هایی از کتب تاریخی و اجتماعی است، مطالبی همچون: رساله دولت اسلام، پیش‌نویس قانون اساسی، مقدمه کتاب شریف «وظیفه فرد مسلمان»، موارد پیشنهادی به مرحوم آیة الله خمینی توسط مرحوم شهید مطهری، مقدمه کتاب «ولایت فقیه»، دولت‌های مختلفه حاکمه بر بلاد اسلامی و کیفیت نشو و نمو شیعه، و جنایات عدیده‌ای که از صدر اسلام بر سر شیعه وارد شده است، توجه خواننده را به خود مشغول می نماید.

جلد یازدهم: در این مجلد به ابحاث رجالی پیرامون شخصیت‌ها و افرادی که از صحابه یا تابعین و یا تابعین تابعین یا راویان حدیث از ائمه طاهرين علیهم السلام می باشند، همچون: حضرت عبدالعظیم حسنی، ابن ابی یعفور، علی بن ابی حمزة بطائی و ... پرداخته شده است. و در آخر نیز مطالب متفرقه و لطیفی که در مکتوبات خطی به طور پراکنده مرقوم شده بود و به حسب ظاهر مکان مستقلی برای آنها دیده نمی شد تحت عنوان «نکته‌ها و اشارات» آورده شده است.

جلد دوازدهم و سیزدهم: این دو مجلد مشتمل بر خلاصه موعظ و سخنرانی‌های نورانی حضرت علامه طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - در ماه مبارک رمضان سنّة ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ هـ. ق می باشد، که در طهران ایراد فرموده‌اند.

در این مجموعه تلفیقی زیبا بین آیات الهی و روایات ائمه طاهرين علیهم السلام و حکایات و اشعار نغز در زمینه‌های مختلف توحیدی و اخلاقی، تاریخی و کلامی به چشم می خورد، که می تواند دست‌مایه‌ای برای طالبین علوم و معارف حقّة الهیه و مبلغین محترم قرار گیرد.

جلد چهاردهم: مشتمل بر فهارس عامه (آیات و روایات، اشعار و اعلام، کتب و اماكن، قبائل و طوائف، جماعات و فرق و مذاهب، منابع و مصادر) سیزده مجلد مطلع انوار می باشد، که توسط مجمع نشر و تحقیق آثار و مکتوبات حضرت علامه طهرانی - قدس الله رمسه - جهت سهولت مراجعة محققین و دانشمندان و فرهیختگان عظام تدوین و تبویب گردیده است.

تفسیر آیه نور

این کتاب مشتمل بر ده مجلس است که حاصل سخنرانی‌های حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون تفسیر عرفانی، اخلاقی آیه نور در مسجد قائم طهران می‌باشد که به برسی مکتب‌ها و نگرش‌های مختلف کلامی درباره اسماء و صفات و رؤیت و لقاء حضرت حق می‌پردازد که توسط بعضی از اصدقاء ایمانی ایشان صوت آن پیاده شده و پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه‌ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی طبع و نشر گردیده است.

گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقللیة الأربع

این کتاب حاصل تقریرات تدریس حکمت متعالیه صدرالمتألهین شیرازی توسط حضرت آیة الله سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - می‌باشد که صوت آن پیاده شده و به شکل مکتوب درآمده است.

از آنجا که شیوه معظم له با الهام از صدرالمتألهین شیرازی بیان تدریجی اصول و مبانی و دستاوردهای علوم الهی و مطالب عرفانی، حکمی به همراه بیان حکایات و قصص و مکاشفات و شهودات بزرگان می‌باشد که بنا داشتند به شکل مبسوط و گسترده به طرح آن مباحث پردازند و این مهم در مجال محدود مقدور و میسور نبود لذا به توصیه و تقاضای بسیاری از علاقه‌مندان به حکمت و فلسفه پس از تحقیق و ویرایش اجمالی توسط محققین مؤسسه مکتب وحی طبع و نشر گردید تا در مجال و موقعیت مقتضی به شرح و تفسیر تفصیلی این کتاب اقدام نمایند.

آین رستگاری

این کتاب حاصل چندین جلسه سخنرانی است که حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون آداب و ارکان سیر و سلوک إلى الله و رعایت امور لازمه جهت سیر در راه کمال و سعادت برای یکی از اصدقاء ایمانی خویش جناب آقای دکتر حاج سید حمید سجادی - حفظه الله - بیان فرمودند که صوت آن پیاده شده و پس از اصلاح و ویرایشی فی الجمله به همراه مقدمه و تصحیحات فرزند بزرگوار ایشان حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - مهیا برای طبع و نشر گردیده است.

آثار در دست تأليف:

جلد سوم اسرار ملکوت

این مجلد به دنبال دو مجلد قبلی در شرح حدیث عنوان بصری می‌باشد، و در آن مباحثی از امام صادق علیه السلام که در ابتدای این حدیث شریف ذکر شده است مورد توجه و دقّت نظر قرار می‌گیرد، و همچنین مباحثی چون لزوم اهتمام پیروان اهل بیت علیهم السلام در حفظ و حراست از حریم و حدود مبانی تشیع، و رعایت مراتب ولایت در کیفیّت استفاده از تعبیرات و کلمات، و عدم نفوذ شئون افراد و حدود شخصیّت‌ها در حریم معصومین علیهم السلام، و حرمت استفاده از تعبیر مختصّه به اهل بیت عصمت و طهارت، و نیز از مباحثی چون لزوم متابعت از دستورات و برنامه‌های اخلاقی و سلوکی اولیای الهی و عرفاء بالله در صورت عدم وصول به ولی‌حی و استاد كامل و مرتبی مهدّب، سخن به تفصیل می‌آید.

ارتداد در اسلام

در این کتاب بحث جامعی از حکم ارتداد و کیفیّت تحقیق آن و آراء و دیدگاه‌های مکاتب مختلف در قبال این موضوع به میان خواهد آمد.

مباحثی از قبیل حرمت انسان و ارزش والای حقیقت انسانیّت، و محدوده آزادی، و نگرش عقل‌گرایانه به مواهب الهی در ارتباط با این پدیدهٔ خلقت و میزان مقبولیّت و گرایش به آن از دیدگاه شرع، لزوم اعتبار عوامل نااشکار در تشکّل موضوع ارتداد و عدم دخالت ظواهر و بروزهای ظاهري در تکون این موضوع، اختلاف فاحش و ریشه‌ای در دو دیدگاه اهل ظاهر و باطن، و لزوم پیروی از سنت و روش اولیای شرع در تشخیص این موضوع با استفاده و استناد از مراتب فعلیّت و معرفت، و بسیاری از مباحث دیگر در این زمینه، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

اجتهاد و تقليد

این کتاب که حاصل تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیة الله العظمی وحید عصر و فرید دهر، شیخ محمد حسین حلبی - رضوان الله علیه - در حوزه علمیه نجف است، در سال‌هائی که مرحوم والد معظم حضرت آیة الله العظمی علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی - روحی فدah - در درس ایشان حضور داشته‌اند توسط ایشان به رشتہ تحریر و تقریر درآمده است.

مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله عليه - بسیار نسبت به طبع و نشر این کتاب علاقه‌مند و شائق بودند و در نظر داشتند با اضافه نمودن برخی از حواشی بر ارج و میزان او بیفزایند و آن را در دسترس همگان علی الخصوص جامعه علمی و روحانیت قرار دهن، و خود، این مطلب را با رها به مؤلف ابراز داشتند؛ مع الأسف عمر شریف ایشان در اداء این مقصد مراجعت ننمود و این کتاب همچنان دست نخورده جزء کتب خطی آن بزرگوار باقی ماند.

مؤلف سال‌ها پس از ارتحال ایشان روزی بر حسب اتفاق به این کتاب برخورد نمود و از مضامین عالیه و مطالب رشیقه آن انگشت تعجب به دنдан گردید، و بسیار افسوس خورد که چرا تاکنون نسبت به نشر این سفر قویم اقدام ننموده است! حیرت و شگفتی آنجا مضاعف گردید که شاهد گردید صدور چنین مطلب از شخصی مثل مرحوم حلی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق چگونه میسر شده است.

ولی با تمام این اوصاف به نظر رسید که هنوز جای توضیح و اضافاتی بر مطالب کتاب در ذیل و حاشیه ضروری می‌نماید، چنانچه این مسأله در کتاب شریف «وجوب نماز جمعه» توسط علامه معظم - قدس سرّه - از این قلم انجام شد.

در این کتاب از وجوب و الزام عمل طبق مبانی شرع در رابطه با اصل اجتهاد و کیفیت تحقق آن، و لزوم تقليد از مجتهد خبیر و بصیر، و شرائط تحقق موضوع در این مسأله بحث خواهد شد. به اعتقاد مؤلف تدبیر و تحقیق در این کتاب بی‌بدیل برای عموم اهل نظر و بالاخص قاطبه‌فضلاء و مجتهدين، حکم اکسیر اعظم و کبریت احمر را دارد.

نوروز از دیدگاه عقل و شرع

در این کتاب به مسأله نوروز و سنت متعارف در آن و اعتقاد به عید در تحويل سال جدید پرداخته شده است. در این کتاب دیدگاه شرع و عقل، و اختلاف آن با آراء توهّمی و تخیلی و انساب آنها به شرع و دیانت، و مخالفت دین مقدس اسلام با اسم آئین‌ها، و پرداختن به این توهّمات، بحث خواهد شد، و از معیارها و شاخص‌های واردۀ از جانب دین مقدس اسلام درباره اعیاد و تشکیل مناسبت‌های مختلف سخن به میان خواهد آمد، و نسبت به ادله و مستندات واردۀ در این موضوع صحبت خواهد شد.

در این کتاب دیدگاه جدیدی نسبت به باورها و معتقدات در فضای ارزش‌های والای انسانی صرف نظر از ورود آن در مبانی شریعت عرضه خواهد گردید.

نکته قابل ذکر اینکه مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله عليه - در زمان حیات خود در

صدق تأليف کتابی در این موضوع با نام «النیروز بدعة و ضلاله» بوده‌اند و مطالبی نیز به طور پراکنده جمع آوری نموده‌اند، و نسبت به نشر آن از خود شوق و احساس غریبی بروز می‌دادند. مؤلف نیز امیدوار است با استفاده از مطالب والد بزرگوارشان در این مسأله بر اتقان و ارتقاء این اثر ارزشمند بیفزاید.

سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح

این کتاب که در دو بخش کلی تدوین شده، مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علامه آیة الله حاج محمد حسینی طهرانی تراوش یافته و به تبیین آنثار و آراء متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است.

در بخش اول: حضرت علامه - رضوان الله عليه - محورهای اساسی مورد توجه صاحب کتاب پرواز روح را در سه امر خلاصه نموده اند:

اول: عدم نیاز به استاد و مریبی کامل در سیر و سلوک برای تکمیل نقوس بشریه؛

دوم: انتقاد از خواندن فلسفه؛

سوم: نهایت سیر سالک که به شناخت ولی مطلق، حضرت حجت صلوات الله عليه متنهی می‌شود.

آنگاه برای پاسخ، علاوه بر استشهاد به آیات الهی و روایات اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم أجمعین به تبیین جواب‌های حلی و نقضی تمسک جسته‌اند و هرگونه راه گریز و فراری را بر مخالفین مکتب عرفان و توحید مسدود نموده‌اند.

همچنین مشکل عده صاحب کتاب پرواز روح و امثال ایشان را در نگاه استقلالی به وجود مبارک حضرت بقیة الله ارواحنا لراب مقدمه الفداء می‌شمارند.

بخش دوم: مشتمل است بر تقریظاتی که حضرت علامه - رضوان الله عليه - بر پاره‌ای از مطالب کتاب پرواز روح نگاشته‌اند.

لیکن از آنجا که این مقاله تا زمان ارتحال حضرت علامه - رضوان الله عليه - به چاپ نرسیده بود و بسیاری از مباحث آن نیازمند بسط و گسترش و تبیین و توضیح بیشتر بود تا مورد استفاده عموم علاقه‌مندان قرار گیرد، لذا حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - تقاضای برخی از اصدقاء ایمانی خویش را اجابت نموده و این مقاله را مقررین به مقدمه و تعلیقاتی بس نفیس نموده‌اند.

حیات جاوید: شرحی بر وصیت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهمما السلام در حاضرین.

این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا، بر وصیت‌نامه معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهمما السلام که در بازگشت از جنگ صفين در منطقه‌ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

از آنجا که مرحوم علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله تعالیٰ علیه - در وصیت‌نامه اخلاقی و سلوکی خویش قرائت این آئین نامه فلاح و رستگاری را فرض و واجب نموده و از طرف دیگر بنا بر توصیه ایشان در مطلع انوار، ج ۴، ص ۵۲۳، مبنی بر لزوم نگارش ترجمه‌ای صحیح و روان و انتشار آن در روز عید غدیر به عنوان عیدی، انگیزه‌ای شد که حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظہ الله - به نگارش شرح و تفسیری پیرامون این وصیت‌نامه اقدام نمایند.

لیکن چون برخی شروح و ترجمه‌هایی که تاکنون بر این وصیت معجز بیان امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته شده، خالی از لطف بوده، و چه بسا نگاه گزینشی و سلیقه‌ای به برخی از فقرات این دستورالعمل زندگی و اکسیر سعادت نموده‌اند، لذا ایشان رد و ایرادها و نقض و ابراهاتی نیز پیرامون این شروح نموده‌اند.

باشد تا کلام امام علیه السلام به همان شکل و سیاقی که از زیان آن حضرت تراویش نموده است، بدون ابزار هیچ‌گونه سلیقه شخصی، به فطرت‌های پاک و شیفته‌گان کمال اهداء شود.